دفتر سوم مثنوی مولوی

۱- ای ضیاءالحق سومین دفتر را پیش آر که رسم و طریقهٔ ما مرحلهٔ سوم رسید ۲ عذرهارا کنار گذاشته در دفتر سوم گنجینهٔ اسرار را بگشای ۳- جوشش چشمهٔ نیروی تو از سرچشمهٔ نیروی حق است نه از عروقیکه بر اثر حرارت غریزیه منجمد و حیات حیوانی را تأمین میکند ٤- این چراغ شمس که روشن است از فتیله و روغن نیست ٥ - این سقف گردون که باثبات دائمی بالای سر ما است بوسیلهٔ طناب و ستون برپا نشده ٦- نیروی جبرئیل از خورا کی نبرد بلکه از دیدار جمال خداوندی بود ۷- و همچنین این نیروی ابدال حق نیز از حق بآنها میرسد نه از طعام و طبق ۸- جسم آنها راهم از نور سرشته‌اند این است که از روح و از ملك پیش افتاده‌اند ۹- چون تو « ای حسام‌الدین » باوصاف خداوند جلیل متصف هستی آتش برای تو گلستان شده‌است ۱۰- ای آنکه عناصر غلام طینت و خمیرهٔ تو است برابر وجود تو پنج حس و شش جهت رام شده و مطیع میگردند ۱۱- هر مزاج و خمیره‌ای از عناصر مرکب است‌ولی خمیرهٔ تو برتر و بالا تر از هرپایه و هر مقامی است. ۱۲- این مزاج وخمیرهٔ

تو از جهان منبسط وصف وحدت را بدون طلب یافته و داراشده‌است ۱۳- افسوس که عرصهٔ فهم مردم تنگ است و استعداد شنیدن مطالب عالیه را ندارند ۱۴- ولی ای حسام‌الدین استادی که تو در اظهار رأی و عقیدهٔ خود داری سنگ خلق میبخشد و در هر بی‌استعدادی‌قابلیت ایجاد میکند ۱۵- چنانکه کوه طور درموقع تجلی پروردگار برای نوشیدن می خلق پیدا کرده و بادهٔ تجلی را رد نکرده و خورد ۱٦- و بر اثر آن کوه منشق شده پاره پاره گردید، آ هیچ دیده شاده است که کوه چون شتر برقص در آید (۱) ۱۷ هر کس میتواند لقمه بخشی کند و لقمه بکسی دیگر بدهد ولی جان بخشی فقط کار خداوند است او است که میتواند قابلیت ببخشد ۱۸- او بهر جسم و روحی و بهر عضوی جداگانه جان بخشی فرموده و استعداد مخصوص مرحمت میکند ۱۹- ولی این‌را در موقعی نو می بخشد که خلاف بنا کرده از اساس و مکر و حیله پاك شده باشی ۲۰- با اسرار پادشاه را بکسی بگوئی و قندرا پیش مگس نبری ۲۱- گوش کسی اسرار خداوندی را میشنود که چون سوسن بادهزبان خاموش باشد ۲۲- لطف خداوندی بخاك خلق میبخشد تا آب خورد و صدگونه گیاه از خود برویاند ۲۳- پس از آن باز بکدسته خاکیان را که سوابات هستند خاك و آب میبخشد تا گیاه زمین رادر موقع چا بخورند ۲٤- وقتی حیوان گیاه خورده و زنده و نو شود لقمهٔ انسان میگردد ۲۵- پس از آن باز وقتی روح و جانی از بدن انسان خارج شد مدار هر کس خوراك

۱- اشاره [illegible] در سوره اعراف که میفرماید [illegible]

[illegible] موسی [illegible] پروردگار موسی بکوه [illegible] کرد و موسی [illegible] افتاد

خاك میگردد (۱) ۲۶- اینها که سهل است من ذره‌ها را دیدم که همگی
برای خوراك دهانشان باز بود که اگر خوراك آنها را شرح دهم
کلام بس طولانی خواهد شد ۲۷- از انعام اواست که برگها تا بدامبر سد
و دانه ها را دایهٔ لطف او پرورش میدهد ۲۸- ورقها را اوورق میدهد
وگرنه گندم بدون غذا چگونه از زمین بیرون آمده و سبز میشود
۲۹- شرح این سخن پایان ندارد و من قسمتی از قسمتهای بی انتهای
آنرا بیان کردم ۳۰- و بدانکه عالم همه آکل و مأکولند و همگی
فانیند و آنها که باقیند اقبال بآنها روآورده و مقبول درگاه الهی هستند
۳۱- این جهان و ساکنین آن وجود پرا کنده‌ای دارند و هر زمان صورت
جداگانه دارند ولی جهان دیگر و ساکنین آن دارای یك وجود دائمی
و بطرف ابدیت سازند ۳۲- این جهان و عاشقانش و خودشان محدود
و خود از همدیگر جدا و هر یك تنها هستند ولی اهل آنجهان و خودشان
همشکی و باهم جمع و مأنوسند ۳۳- پس صاحب کرم کسی است که
خودرا داده و درعوض آب حیوانی بگیرد که برای همیشه باقی بماند
۳٤- « باقیات الصالحات » عبارت از کار این صاحب کرم است که گفتیم
که از آفات و ترس و خطرها گذشته است (۲) ۳۵- اگر این اشخاص
هزاران نفر باشند یك بیش نیستند چون آنها دارای خیالاتی که اندیشه
عدد بکند نیستند و یگانه از هم نیستند تا عدد در آنها گنجد ۳٦- آکل

۱- اشاره بمضمون آیه واقعه در سورهٔ طه که میفرماید « منها خلقناکم
و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری » یعنی شمارا از زمین خلق کرده
و شمارا برگردانده در زمین جای میدهم و بار یکدفعهٔ دیگر اززمین بیرون
آورده و محشور میکنم ۲- این شعر و شعر پیش از آن تفسیر آیهٔ واقعه در
سورهٔ کهف است که میفرماید «والباقیات الصالحات خیر عند ربك ثوابا و خیر
املا » یعنی و اعمال صالحی که باقی بماند بهتر است در نزد خدای تو از
جهت ثواب و اجر و بهتر است از جهت آرزوئیکه کنندهٔ کار دارد

و مأکول خلق و بای دارند و غالب و مغلوب عقل و رأی دارند ۳۷- خداوند بعصای موسی خلق بخشید تا چندین عصا و ریسمان سحره را خورد (۱) ۳۸- ولی از آنچه خوردن چیزی برحجم او افزوده نشد زیرا که خوراك و شکل او حیوانی نبود ۳۹- خدایتعالی یقین راهم مثل عصا خلق داده که هر خیالی را که پیدا شود میخورد ۴۰- پس معانی هم مثل موجودات خارجی خلقها دارند و روزی آنها را هم خدا میدهد ۴۱- پس از ماه تا ماهی خلقی نیست که برای جذب مایه و غذا خلق نداشته باشد ۴۲- اگر خلق نفس از وسوسه خالی شود و غذای وسوسه را نخورد آنوقت است که اورا آکرام وحی مهمان میکنند ۴۳- خلق دل و عقل و قوی از فکر خالی شده بدون معده وهضم روزی پیدا میکند که دست کسی بآن نرسیده ۴۴- این را بدان که شرط پیشرفت انسان تبدیل مزاج است که مرگ بدان از مزاج بد است ۴۵- وقتی مزاج کسی گل‌پسند و گل خوار شد بیمار و زرد رنگ و ضعیف میگردد ۴۶- وقتی مزاجش تبدیل یافته گل‌خواری را ترك کرد زشتی صورت میرود و بر اثر سلامتی رنگ چهره‌اش گلناری و تابان میگردد ۴۷- دایه طفلی را که بشیر عادت کرده برای اینکه لب و دهان او را بنعمتهای دیگر دلخوش کند ۴۸- اگر راه پستان را براو ببندد راه بستان بروی او باز میکند ۴۹- برای اینکه پستان برای این طفل بمنزلهٔ حجابی است که اورا از هزاران نعمت و خوراکی بازداشته است ۵۰- پس زندگی موقوف بآن است که جهد کنیم

۱- اشاره بمضمون این واقعه در سورهٔ شعرا که میفرماید: فالقوا حبالهم وعصیهم وقالوا بعزة فرعون انا لنحن الغالبون فالقی موسی عصاه فاذا هی [illegible] یعنی [illegible] ریسمانها و عصاهای خودرا افکندند و گفتند [illegible] ما غالب هستیم پس از آن موسی عصای خودرا افکند که ناگاه آن [illegible] هر آنچه ساخته بودند فرو برد

و کم کم چون طفلی که از شیر باز گیرند از عادت پست دست بکشیم ۵۱- وقتی آدمی جنین بود غذایش خون و تار وپودش از خون بود ۵۲- وقتی از خون باز گرفته شد غذایش شیر گردیده و از شیر باز گرفته شد لقمهٔ غذا بدست گرفت ۵۳- وقتی از لقمه باز گرفته شود لقمانی شده و طالب یك مطلوب نهانی میگردد ۵۴- اگر در رحم مادر کسی به جنین میگفت که در بیرون از رحم عالمی هست در کمال نظم ۵۵- و یك زمین پر عرض و طول سبز و خرمی هست که در آن نعمتها و خوراکیهای لذیذ وجود دارد ۵۶- و در آنجا کوهها دریاها دشتها بستانها باغها کشتزارها وجود دارد ۵۷- و بر بالای آن آسمانی است بس بلند و روشن که آفتاب و ماه و ستارگان بشمار در آن نور پاشی میکنند ۵۸- نسیمهای جنوب و شمال و دبور از هر طرف میوزد باغها داردو عروسیها و مجالس سور و سرور در آن برپاست ۵۹- عجایب آن عالم در وصف نمیگنجد تو در این جای تاریك پر محنت چرا ایستادهای ؟ ۶۰- و در این جای تنگ چهار میخ شده خون میخوری و درمیان نجاست و حبس و زحمت مقیم هستی ۶۱- آن جنین بحکم حالتی که دارد منکر میشد و از این رسالت اعراض کرده و کافر میگردید ۶۲- و میگفت اینکه میگوئی محال است و فریب است و غرور چرا که وهم کور و خیال کسیکه عالمی را ندیده و هنوز آلت دیدن آنرا کاملا ندارد از این معنی دور و تصور آنرا نتواند کرد ۶۳- او با حس چیزی را ندیده باشد ادراك او طبعاً منکر است این سخنان را نمیشنود ۶۴- چنانکه بعموم مردم اینجهان پیمبران وابدال از آن جهان سخن میگویند ۶۵- و میگویند این جهان چاه تنگ و تاریکی است و در خارج از اینجهان عالمی هست وسیع و بی رنگ و بو ۶۶- ولی این سخنان بگوش کسی فرو نمیرود و حجاب آنها از قبول این سخنان

طمع است که حجابی بس ضخیم و بزرگ است ۶۷- طمع گوش‌را از شنوائی و چشم را از نگاه کردن منع میکند ۶۸ - همچنانکه آن جنین‌را طمع خون خوردن که در آن وطن‌اولیهٔ پست خوراك‌لذید او است ۶۹- از خبر اینجها . محجوب کرده و خون را محبوب او نموده ۷۰- طمع خوشی اینجهان هم تورا ازخوشی جاودانی آنجهان محجوب نموده ۷۱ - و طمع چشیدن این زندگانی دروغی از حیات راستی و حقیقی دورت کرده است ۷۲- پس خوب ملتفت باش که‌طمع تورا کور میکند و راه یقین را بر تو میبندد ۷۳- طمع حق‌را باطل جلوه داده و صد گونه کوری در تو ایجاد میکند ۷۴ - پس چون مردمان راست از طمع بیزار شو تا پا بر سر آب آستان نهی ۷۵- و چون بآن درگـاه رسیدی از غم و شادی قدم بیرون نهاده و خلاص خواهی شد ۷۶- چشم جانت روشن و حق بین شده ظلمت کفر زایل گشته چشمت روشنی دینی پیدا خواهد کرد ۷۷ - پس پند پیران را بجان و دل بشنو تا ازخوف‌رها شده‌ودر وادی امن و امان‌قدم‌بگذاری

قصهٔ خورندگان پیل‌بچه از حرص و ترك نصیحت ناصح

۱- شاید شنیده‌ای که در هندوستان دانائی جمعی از دوستان را دید که ۲- از سفر دورو درازی‌رسیده و گرسنه و برهنه‌و بی‌برگ و نوا بودند ۳- مهر دانائیش بجوش آمده چون گل شکفته شده با کمال گرمی سلام کرده ٤- گفت میدانم که از گرسنگی وخالی‌بودن معده در رنج و بلا هستید ٥- ولی الحذر از اینکه طمع کنید و بچهٔ فیل بخورید ٦- اینطرف که میروید فیل هست پند مرا از جان و دل بشنوید ۷- درسر راهتان بچه فیلهائی هستند که البته مایل خواهید شد که آنهارا صید کنند ۸- آنها بس قشنگ و چاق ولطیف‌هستند ولی مادرشان در کمین است ۹- او صد فرسخ عقب بچهٔ خود با ناله‌و

آه میدود ۱۰- حذر کنید از صید بچهٔ او که از خرطومش آتش و دود برمیخیزد ۱۱- حق فرمود این اولیاء که بغربت افتاده و تنها و بیکس اند و در ظاهر جلال و عظمتی ندارند اینها اولاد من اند ۱۲- اینها برای آزمایش خوار و یتیم شده‌اند ولی در باطن من یار و ندیم آنها هستم ۱۳- نگهداری من پشت و پناه همهٔ آنها است مثل اینکه اعضاء من هستند ۱٤- هان آگاه باش که این دلق پوشان من ملیونها هستند ولی یک نفرند ۱۵- اگر اینطور نبود چگونه موسی با یک چوب هنرنمائی کرده دستگاه فرعون را زیر و رو مینمود ۱٦- یا چگونه نوح با یک نفرین مشرق و مغرب جهان را غرق میکرد ۱۷- بلی اگر اینطور نبود با یک دعای لوط شهر کافران از جای کنده نمیشد ۱۸- شهر این طایفه که مثل بهشت بود بدریاچه آب سیاه تبدیل شد اکنون میتوانی نشانی آنرا ببینی ۱۹- جای شهر آنها را میتوانی در راه قدس که بطرف شام میروی ملاحظه کنی ۲۰- برای خاطر صدهزاران از اولیا در هر قرنی سیاستهائی از مخالفین آنها شده ۲۱- که اگر بگویم و بیشتر شرح دهم جگرها خون میشود نه جگر چیست بلکه سنگ خارا خون میگردد ۲۲- کوهها خون میگردد پس از آن باز خشک و منجمد میگردد اما تو چون کور و مردودی خون شدن آنرا نمیبینی ۲۳- عجب کوری که هم چشمت تیز و هم دوربین است ولی از شتر چشم آنرا نمی بیند ۲٤- چیزهائی را که باحرص او مأنوس است مو بمو می‌بیند و مثل خرس بدون مقصود میرقصد ۲۵- وقتی رقص کن که خود را شکسته و بنفس غالب شده و پنبه را از ریش شهوت کنده باشی ۲٦- جولان و رقص را در میدان باید کرد مردها درمیان خون خود رقص میکنند ۲۷- وقتی از دست خود رهائی یافتند دست میزنند و چون از نقص خود خلاص شدند رقص میکنند ۲۸- مطربان

باطنی برای آنها دف زده و دریاها در شور آنها کف میزنند ۲۹- تو نمی‌بینی ولی در گوش آنها برگهای درختان بر شاخه‌ها مشغول کف زدن هستند ۳۰- تو کف زدن برگها را نخواهی دید در اینجا گوش دل لازم است نه گوش این بدن ۳۱- گوش سر را از سخنان یاوه و دروغ ببند تا شهر جان را با روشنی و فروغ ببینی ۳۲- گوش حضرت محمد (ص) از سخن مردم متأذی میشود تا در قرآن مجید حق در بارهٔ او میفرماید « اذن » (۱) ۳۳- آری آن پیغمبر اکرم تمام وجودش گوش و چشم است و او است که ما را چون طفل از پستان رحمت شیر میدهد ۳۴- این سخن بی پایان است اکنون بازگرد و قصهٔ خورندگان بچهٔ فیل را بیان کن

بقیهٔ قصهٔ متعرضان پیل بچگان

۱- فیل هر دهنی را بو کرده و معدهٔ اشخاص را باز جوئی میکند ۲- با بوی کباب بچهٔ خود را تشخیص داده و خورندهٔ آنرا زخم زده و بکیفر برساند ۳- غیبت بندگان حق را میکنی مثل این است که گوشت بدن آنها را میخوری البته کیفر خواهی دید ۴- آگاه باش که بویای دهان غیبت کنندگان خداست چه کسی جز اشخاص راستگو جان سالم بدر خواهد برد ۵- وای بر آن افسوس خورنده‌ای که در گور نکیر و منکر دهان او را بو میکنند ۶ نه از آن دو فرشته ممکن است دهان را دزدید و نه میتوان دارو دهان را خوشبو نمود ۷- در آنجا برای روپوش کردن گناه آب و روغنی نیست و عقل و هوش

۱- اشاره آیه شریفه سورهٔ توبه که میفرماید « و منهم الذین یؤذون النبی و یقولون هو اذن قل اذن خیر لکم » یعنی و بعضی از منافقین آنها هستند که پیغمبر را اذیت میکنند و میگویند او خوش باور است بگو ای محمد (ص) او مستمع خیر و صلاح است

نمیتواند حیله برانگیزند ۸- گرز آنها بر سر هر بیهوده گو و باطل عملش فرود آمده و رحم آن بجا نخواهد ماند ۹- از گرز عز. اگر صورت گرز و چوب و آهن نبینی اثرش را بین ۱۰- گاهی بصورت آشکار میشود که آنرا فقط همان رنجور محتضری می‌بیند ۱۱- و باطرافیان خود میگوید این شمشیر چیست بالای سر من ؟! ۱۲- چون کسی از اطرافیان رنجور آنرا نمی‌بیند میگویند ۱۳- این خیال است وگرنه ما چرا نمیبینیم این چه خیالی است که رنجور را از این عالم میبرد ؟! ۱۴- این چه قسم خیالی است که گردون از نهیب آن خیالی شده و از نظر محو میگردد ۱۵- شمشیرها و گرزها برای بیمار محسوس شده و براثر آنها سر بیمار بپائین متمایل گردید ۱۶- او می‌بیند که این گرز و شمشیر فقط برای او بوده دیگران از دوست و دشمن چشمانشان از دیدن آن محروم است ۱۷- اکنون حرص دنیا رفته و چشمش تیز گردیده (۱) و روشن می‌بیند که گرزها چه اثری کرده و چگونه خونریزی نموده ۱۸- چشمش بر اثر کبر و خشم او مرغ بی هنگام گردیده ووقتی باز شده که وقت گذشته است ۱۹- البته مرغی که بی‌هنگام بخواند باید سرش بریده شود ۲۰- در هر آن برای یك جزء از جان تو حالت نزع و جان کندنی است در این نزعهای جزئی ایمانت را وارسی کن ۲۱- عمر تو چون همیان زر مسکوك است و روزها و شبهائی که میگذرد هر یك چون شمارندهٔ دینار است که از آن زرها خرج میکند ۲۲- بی ملاحظه زرها را شمرده میدهد تا همیان خالی شده و عمرت بسر آید ۲۳- اگر فی‌المثل از یك کوهی

۲- اشاره بآیه واقعه در سورهٔ ق که میفرماید « فکشفنا عنك غطائك فبصرك‌الیوم حدید » یعنی امروز حجاب از دیدهٔ تو برداشتیم پس امروز چشم تو بس تیزبین است

کم کم برداری و چیزی بجای آن بگذاری بالاخره کوه از پای در آمده بآخر خواهد رسید ۲۴- پس هر دمی از عمر را که از دست میدهی عوضی بجای آن بگذار تا مطلوب خود را از « واسجدو اقترب » بیابی و در عوض صرف عمر بدرگاه خداوندی نزدیك شوی ۲۵- در هر کاری اینقدر کوشش بیفایده نکن ز جدیت خود را فقط در کاردین آشکار کن ۲۶- عاقبت تو خواهی رفت و کارهایت ناتمام میماند کارها ناقص مانده و تو خام و بیخبر از دنیا میروی ۲۷- تعمیر گور و لحد باین نیست که سنگ و چوب و پر و پشم برای آن مهیا کنی ۲۸- بلکه باین است که برای خود در وادی صفای الهی گوری کنده و منیت خود را در منیت او مدفون سازی ۲۹- و مدفون غم او گردیده خاك درگاهش شوی تا دم تو از دم او مدد یابد ۳۰- قبه و کنگرهٔ گورستان در آن جهان کسی را در صف اصحاب معنی قرار نمیدهد ۳۱- در این جهان بنگاه کن کسانیکه زنده اند و اطلس میپوشند هیچ ممکن است لباس اطلس هوش و عقل آنها را زیاد کند ؟ ۳۲- در همین جا جان او در عذاب است و کژدم غم در دل غمدیده اش مشغول نیش زدن است ۳۳- از بیرون ظاهرش پر نقش و نگار و از درون اندیشه های غم انگیز کارش را زار نموده ۳۴- ولی یکی دیگر در میان دلق کهنه و لباس ژنده خیالات شیرین و اندیشه های خوش دارد

بازگشتن بحکایت پیل

۱- شخص ناصح بآنها گفت پند مرا بشنوید تا دل و جانتان بمحنت و بلا نیفتد ۲- به گیاه و برگ قانع شده بشکار فیل بچه ها نروید ۳- من دینیکه بگردن داشتم ادا کرده و نصیحت کردم البته نصیحت انجامش خوشبختی است ٤- من تبلیغ رسالت کردم تا شما را از پشیمانی بعدی برهانم ۵- حذر کنید از اینکه طمع شما را فریب داده و شما را

بکشتن دهد ٦- ناصح این سخنان را گفته خدا حافظی گفت و رفت و مسافرین در راه کار گرسنگی شان بالا گرفت ۷- و ناگاه در راه بچه فیل نوزادفربهی دیدند ۸- از زور گرسنگی مثل گرگ به ست بآن حمله کرده و تمام گوشتش را خوردند ۹- فقط یکی از همراهانشان که نصیحت آن فقیر یادش بود نخورد ۱۰- وسخنان فقیر مانع شد از اینکه کباب بچه فیل بخورد البته عقل کهن باستان بحث بومی نخشد ۱۱- پس از آن همگی بخواب رفتند وشخص گرسنه خوابش نبرده مشغول پاسبانی گردید ۱۲- ناگاه فیل سهمناکی رسید و اول بطرف پاسبان دوید ۱۳- دهن او را سه مرتبه بو کرد و بوی ناگواری از آن استشمام نشد ۱٤- و چند مرتبه اطراف او گردیده واورا رها کرد ورفت ۱٥- پس از آن فیل لب هر خفته‌ای را بو کرد بوار دهان آن مرد خفته میآمد ۱٦- که از کباب بچه فیل خورده بود اورا فورآدریده و کشت ۱۷- و همینطور بکی یکی آنجماعت را بدون هیچ پروا و ترس دریده ۱۸- و هریك را گرفته بهوا پرتاب میکرد و برزمین میافتادند و شکمشان میدرید ۱۹- ای کسیکه خون خلق را باخونسردی همی خوری از راه دور شو تا خون آنها گرفتار سرد و حرکت نکند ۲۰- مال مردم همانا خون مردم است زیرا که مال از نیرو بدست میآید و خون میخوردتا مال بدست آورد ۲۱- اگر خوردی مادر آن فیل بچه تلافی کرده فیل بچه خور را میکشد ۲۲- ای مال مردم خور فیل بچه را میخوری و دشمنی فیل دمار ازروزگارت برمیآورد ۲۳- شخص مکار را بورسوا میکند چراکه فیل بوی خصم خود را میشناسد ۲٤- کسیکه بوی رحمان از یمن بمشامش میرسد چگونه بوی باطل را از من در نمییابد؟ ۲٥- حضرت رسول (ص) که از راه دور بوی رحمن رااستشمام کرد چگونه بوی دهان مارا پی نمیبرد؟ ۲٦- بلی، او پی میبرد ولی از ما

پنهان میکند و هر بوی بد و خوب بر آسمان بالا میرود ٢٧- تو در خوابی و بوی حرامیکه خوردهای بآسمان سزمام میرسد ٢٨- همراه هر نفسی که میزنی همان بو صعود میکند تامیرسد بکسانیکه در آسمان موکل بو کردن نفسهای من و تو هستند ٢٩- بوی بد کبر و حرص و آز در سخن گفتن مثل بوی پیاز معلوم میشود ٣٠- اگر قسم بخوری که من سیر و پیاز نخورده و از آنها پرهیز کردهام ٣١- دم زدن و نفس تو غمازی کرده و بدماغ همنشینان بوی سیر و پیاز را میرساند ٣٢- دعاها از بوی آن مردود شده دل و زبان باهم مخالف میگردند ٣٣- در جواب دعا « اخسئوا » (١) گفته میشود والبته جواب هر ناراستی چوب رد است ٣٤- اگر الفاظ تو کج بوده ولی معنی راست باشد همان کجی لفظ را خدایتعالی قبول میکند

بیان آنکه خطای محبان بهتر از صواب بیگانگان است

١- بلال حبشی که از روی نیاز اذان نماز میگفت کلمهٔ حی را هی خواند ٢- بعضی از اصحاب عرض کردند یارسول‌الله اکنون که اول اسلام است این غلط خواندن بلال خوب نیست ٣- خوب است یارسول‌الله یك مؤذن فصیحتری معین فرمائید ٤- در اول دین و نماز عیب است که حی علی الفلاح راهی علی الفلاح بخواند ٥- حضرت غضبناك شده چند رمزی از عنایات نهانی را بیان فرمود ٦- که ای مردم پست هی بلال نزد خداوند بهتر از حی حی وقال و قیل دیگران است ٧- کاری نکنید که من رازهای درونتان را گفته و از آغاز و انجامتان خبر دهم ٨- اگر در دعا نفس خوبی نداری برو از برادران صفا دعا بخواه

١- اشاره بآیهٔ شریفه درسورهٔ مؤمنون است که در جواب اهل جهنم گفته میشود « قال اخسئوا فیها ولا تکلمون » اخسئوا بمعنی چخ است که در موقع راندن سگ گفته میشود

امر حق بموسی علیه‌السلام که مرا بدهانی خوان که بدان دهان گناه نکرده باشی

۱- برای دعا خواستن ازاخوان‌الصفابود که وقت‌حاجت‌خواستن حضرت موسی از خدا خداوند فرمود ۲- که‌ای کلیم از من بادهانی حاجت بطلب و پناه بجوی که با آن‌دهان گناه‌نکرده باشی ۳- موسی عرض کرد بارالها من آن دهان را ندارم فرمود مارا ازدهان‌غیر دهان خود بخوان ۴- تو از دهان دیگری گناه نکرده‌ای از دهان‌دیگری بخوان که ای اله ۵- کاری بکن که دهانهای خلق شب و روزبرای تو دعا کنند ۶- آن دهنیکه با آن گناه نکرده‌ای دهان کس دیگر است وآن عذرخواه تواست ۷- یا روح خود راچابك و چالاك‌نموده دهان خودراپاك کن ۸- یاد حق پاك است‌وقتی آن پاکی‌برسدپلیدی بیرون میرودو دورمیشود ۹- آری ضدها از ضدهامیگریزندچنانکه چون صبح میرسد شب‌میگریزد ۱۰- وقتی نام پاك‌خداوند بدهان آمد نه پلیدی میماند و نه آن دهان دهان سابق است

در بیان آنکه الله گفتن نیازمند عین لبیك گفتن حق است

۱- شبی یکنفر نام‌الله بر زبان میآورد تا از ذکر این‌نام‌مبارك لبش شیرین گردد ۲- شیطان باو گفت ای سخت رو خاموش باش چقدر الله میگوئی ای‌پرحرف ۳-اینهمه الله گفتی کو یك‌لبیك که‌در جواب گفته شود ۴- چقدر پرروئی کرده الله میگوئی‌درصورتیکه‌یك جواب از طرف‌او نمیآید ۵- او دل شکسته شده بخواب رفت در خواب‌در حالت بسط و انبساط حضرت خضر را دید ۶- که باو میگوید هان چرا از ذکر مانده و از آنچه خوانده‌ای پشیمانی ؟ ۷ گفت درجوابم لبیك نمیآیدومیترسم که اردرگاه خدا مردودشده باشم ۸- حضرت خضر گفت که خدا بمن امر فرمود که برو باو بگو ۹-

همان الله گفتن تو لبیك ما است و آن نیاز و سوز دلی که تو داری از طرف ما آمده و فرستادهٔ ما است ١٠- مگر نه این است که من تورا بکار واداشته و مشغول ذکرت کرده‌ام؟ ١١- حیله‌ها و چاره‌جوئیهای تو همان جذب ما بود و همان کشش ما بود که پای تو را گشوده بطرف ما رهسپار نموده ١٢- لطف ما است که بصورت ترس و عشق در دل تو جلوه‌گر شده و در یارب گفتن تو لبیکها وجود دارد ١٣- جان جاهل از خواندن خداوند دور است برای اینکه باو اجازهٔ یارب گفتن داده نشده ١٤- برلب و دهانش قفل و بند گذاشته‌شده است که در موقع سختی در درگاه خدا ناله نکند ١٥- فرعون صدها ملك و مال داد تا جائیکه دعوی عزت و جلالت نمود و در همه عمرش حتی سرش درد نگرفت برای اینکه خدا را نخواند ١٦- خداوند تمام ملك جهان را باو داد و هیچ درد و رنج و اندوه باو نداد ١٧- بلی درد بهتر از ملك جهان است چرا که او باعث آن میگردد که خدارا بخوانی ١٨- بدون درد دعا کردن از افسردگی و برودت است و خواندن حق با درد از دلبردگی و جذب حق است ١٩- آن زیرلب زمزمه‌ها کردن و بیاد مبدأ بودن ٢٠- و با صداهای حزین و بی غش دعا کردن که ای خدای یار بی یاران ای فریادرس جز با جذب حق نیست ٢١- حتی نالهٔ سگ در این راه بی جذبه نیست زیرا که هر کس که بخواهد رو بخدا رود اسیر مانعی است که آن مانع جز بجذب حق مرتفع نخواهد شد ٢٢- چون سگ اصحاب کهف که از مردار بودن رها شده و در سر خوان شهنشهان بنشست ٢٣- و او در پیش غار تا قیامت غارفانه آب رحمت بخورد ٢٤- ای بسا آنانکه پوست سگ دارند و نامی از آنها درمیان نیست ولی در پرده از همان جام بآنان داده‌اند ٢٥- برای بدست آوردن آن جام جان نثار کن و کوشش نما چرا که بدون جهد

وایستادگی رسیدن بمطلوب ممکن نیست ۲۶- صبر و ثبات برای این
مقصود مشکل نیست صبر کن که صبر کلید گشایش است ۲۷- از این
کمینگاه کسی بدون صبر و هشیاری در کار بسته حزم و هشیاری هم دست
و پایش صبر و تأمل است ۲۸- از خوردن خودداری کن که این گیاه زهر
آلوداست هشیاری و حزم نور و زور انبیاست ۲۹- کاه است که بهر بادی
حرکت میکند کوه کی بادا اهمیت میدهد ۳۰- از هر طرف غولی ترا دعوت
کرده میگوید برادر اگر راه میخواهی اینجا بیا ۳۱- من راهنما هستم رفیق
و همراه تو خواهم بوده من پیش قراول این راه پر خطر هستم ۳۲- او نه پیش
قراول است و نه راه میشناسد ای یوسف بطرف این گرگ صفت برو ۳۳- حزم
و هشیاری آنست که لذاید و لقمه‌های چرب و دانه‌های این جهان ترا نتواند
فریب دهد ۳۴- اینها نه لقمهٔ چرب و نه شیرینی دارند بلکه سحر خوانده و
بگوش میدمند ۳۵- که بیا مهمان ما باش خوش آمدی خانه خانهٔ تو است و
تو از ما هستی ۳۶- طریقهٔ حزم و احتیاط این است که بگوئی من تخمه ام و
غذا نتوانم خورد و یا بگوئی من مریضم و خسته در خانه افتاده ام ۳۷- بلی
حزم این نیست که برای رد دعوت او بگوئی تخمه ام یا بهر عذریکه ممکن باشد
متعذر شوی ۳۸- بگوئی سرم درد میکند دردسرم مده یا مهمانم و نمیتوانم
بیایم ۳۹- برای اینکه یك نوش بتو خواهد داد با چندین نیش که
نیشش زهر مادر تو پدید میاورد ۴۰- اگر پنجاه یا شصت درم زر بتو بدهد چون
گوشتی است که در دام ماهی بگذارند تا او را شست آورند و صید نماید

۴۱- آن حیله گر بکسی چیزی نمیدهد بر فرض اینکه بدهد جو پوسیده
و سخنان فریبنده است ۴۲- صدای چغ چغ گردوها و سخنان یار است
عقل و معرفت را میبرد و صد هزار عقل را یکی بحساب نمیآورد ۴۳-
یار تو با تو است و چون خورجین و کیسه سفرت همراه تو است اگر تو رامینی
جز ویسهٔ خود مجوی اگر مجنونی جز لیلی خویش مخواه ۴۴- ویسهٔ تو لیلی

نو و بالاخره معشوق تو همانا ذات تو است و اینهائیکه در بیرون هستند همه آفت جان تواند ٤٥ - حزم و احتیاط تو اینست که چون تو را دعوت کنند تو بتصور نکنی که خواهان تو بوده و مست محبت تو هستند ٤٦ - دعوت آنها مثل صفیر مرغی است که صیاد در کمینگاه پنهان کرده ٤٧ - مرغ مرده‌ای درجلو نهاده که‌این مرغ صدا میکند ٤٨ - تا مرغ گمان کند که همجنس او صدایش میزند و باین خیال مرغان گرد کمینگاه جمع شوند و صیاد گرفته پوست آنها را بکند ٤٩ - فقط مرغی سالم میماند که خداوند تعالی باو حزم و هشیاری کرامت فرموده تا بوسیلهٔ آن از دانه‌ای که ظاهر آن دوستی است گیج نشده و بدام نیفتد

فریفتن روستائی شهری را و بدعوت خواندن او را بلابه و الحاح بسیار

۱ - در زمانهای قدیم یکنفر شهری با یك روستائی آشنا بود ۲ - روستائی که بشهر میآمد درخانهٔ شهری منزل میکرد ۳ - دو سه ماه مهمان او میشد و در این مدت خوراك و منزلگاهش بعهدهٔ شهری بود ٤ - و هر احتیاجی که داشت مرد شهری برایگان حاجتش را برمیآورد ٥ روزی مرد روستائی روبشهری نموده گفت چرا هیچ تو بده ما نمیآئی ؟ برای تفرج ٦ - برا بخدا خود و فرزندانت بیائید که الان بهار است و گلها باز شده چمن ها سبز و خرم است ۷ - یا اگر بهار نمیآئی تابستان وقت میوه بیا که من خدمتی کرده باشم ۸ - همه جمعیتتان از قوم و خویش و فرزندان خود را برداشته بده بیا و سه‌چهار ماهی در آنجا خوش باش ۹ - در بهار ده‌ماحطهٔ قشنگی است کشتزارها همگی سبز و خرم ولاله‌زارها دلکش و طرب انگیز است ۱۰ - خواجهٔ شهری وعده میداد و بدفع الوقت میگذرانید تا هشت سال بدین ترتیب گذشت

۱۱ - همه ساله دهاتی میگفت پس کی خواهی آمد زمستان رسید و نیامدی ۱۲ - خواجه شهری بهانه میآورد که امسال از فلانجا مهمان رسید و نتوانستم بیایم ۱۳- سال دیگر اگر گرفتاریها رفع شد خواهم آمد ۱٤- دهاتی گفت اهل و عیال من منتظر دیدن فرزندان تواند ۱۵- بهرحال روستائی همه ساله چون لك لك میآمدو در خانه شهری لانه مینمود ۱٦- و شهری همه ساله از زر و مال خود برای او خرج میکرد ۱۷- تا در آخرین مرتبه سه ماه روستائی را پذیرائی کرد و روز و شب او را مهمان بود ۱۸- روستائی خجل شده گفت چقدر بمن وعده داده و مرا فریب میدهی؟ ۱۹- شهری گفت جسم و جان من وصال میجویند و همواره مایلم که از شما دیدن کنم ولی هر تحول و تحوالی در دست خداوند است ۲۰- آدمی مثل کشتی است که بادبان است با آنکه وزش باد در دست او است چه وقت باد را مأمور حرکت آن نماید ۲۱- باز روستائی او را سوگند داد که با فرزندان خود بیا و ببین چه نعمتهائی در ده ماهست ۲۲- و دست او را گرفته عهد بست که کوشش نما و زودتر بیا ۲۳- تا ده سال بهمین منوال بود که خواجه شهری وعده میداد و روستائی التماس میکرد که خواجه بخانهٔ او برود ۲٤- تا بالاخره بچههای خواجه گفتند پدر جان ماه و ابر و سایه هم مسافرت میکنند ۲۵- تو برگردن روستائی زیاد حق داری و در انجام کارهایش رنجها بردهای ۲٦- او میخواهد قسمتی از حقوقیکه بر او داری با مهمانی کردن از تو ادا نماید ۲۷ - او بما پنهانی سفارش کرد که پدرتان را با التماس بطرف ده ما بکشید ۲۸- خواجه گفت درست است ولی فرمودهاند « اتق من شر من احسنت الیه » از شر کسیکه باو احسان کردهاید حذر کنید ۲۹- دوستی مثل تخم آخر وقت است از آن میترسم که بعلت بموقع نبودن فاسد شده از میان برود ۳۰- بعضی از مصاحبت ها

مثل شمشیر برنده یا مثل ماه دی است برای بستانها و مزارع ۳۱- و
بعضی از مصاحبتهاهم مثل فصل بهار است که براثر آن سبزه‌هامیروید
و مزارع معمور میگردد و دخل بیشماری از آن عاید میشود ۳۲-
ولی حزم و احتیاط اقتضا میکند که ظن بد برده و از آن بگریزی و
ایمن شوی ۳۳- حضرت رسول (صلعم) حزم را سوء ظن نام برده (۱)
پس هرقدم را باید دامی فرض کرده با حزم قدم برداری ۳۴- صحرا
فراخ و هموار است ولی در هر قدم آن دامیست نباید گستاخانه در
آنجاقدم زد ۳۵- بز کوهی میدود ومیگوید کودام؟ ولی ناگاه گلویشرا
میگیرد ۳۶- باو باید گفت آنرا که میگفتی کو؟ اکنون ببین تو دشت
میدیدی و از کمینگاه بیخبر بودی ۳۷- اگر کمینگاه وصیادودام نیست
دنبه در کشتزار چه میکند؟ ۳۸- آنهائیکه گستاخانه باین سرزمین
آمدند استخوان کله‌هاشان را ببین ۳۹- وقتی بگورستان میروی از
استخوانهاشان بپرس که چه بر آنها گذشته است ۴۰- تا آشکار ببینی
که آن مستهای کور چگونه درچاه غرور فرورفته‌اند ۴۱- اگر چشم
داری مثل کورها قدم برندار و اگر چشم نداری عصائی بدست آر
۴۲- و چون عصای حزم و استدلال نداری پیشوای خودرا چشم خود
قرارداده و بدستور او حرکت کن ۴۳- وقتی عصای حزم واستدلال
نیست بدون عصا کش بر سر راه درنگ بکن ۴۴- آنسان گام بر زمین
بگذار که نابیناها پا مینهند تا پای تو بسنگ نخورده یا بچاه نیفتی ۴۵-
رسم کوری این است که با ترس ولرز واحتیاط قدم برمیدارد ومیگذارد
تا با سر بزمین نخورد

قصهٔ اهل سبا و طاغی کردن نعمت ایشان را

۱ - ای کسیکه از دود رهائی یافته و داخل آتش گردیده‌ای

۱- اشاره بحدیث « الحزم سوء الظن » یا « ان من الحزم سوء الظن »

۲- آیا قصهٔ اهل سبا را نخوانده‌ای یا خوانده و جز انعکاس صوت چیزی نصیبت نگردیده‌است (۲) ۳- آری کوه که آواز را منعکس میکند از صدا آگهی ندارد و هوش او بمعنی راه ندارد ۴- او بدون آنکه بشنود یا بفهمد آواز و سخنان تو را منعکس میکند و وقتی تو خاموش شدی او هم ساکت و خاموش میگردد ۵- خداوند بمردم سبا آسایش فوق‌العاده ای کرامت فرمود و صدهزاران قصر و باغ و ایوان بآنها داد ۶- آنها شکران نعمت را بگذاشته و خودرا بیوفاتر از سگ نشان دادند ۷- سگ اگر از دری لقمهٔ نانی بگیرد کمر بخدمت ساکنین خانه میبندد ۸- پاسبان و نگهبان آن در شده و هر سختی و جور که در این راه باو برسد تحمل میکند ۹- مقیم آن درگاه شده رفتن بدر خانهٔ دیگر را کفر میشمارد ۱۰- اگر سگ غریبی روز یا شب بدر خانه بیاید سگهای آنخانه ادبش میکنند ۱۱- که برو آنجا که از اول منزلت بوده و حق نعمت اولیه گروگان دل است و تا آخر باید در آن درگاه باشی که نعمت بتو رسیده ۱۲- آن سگ غریب را میگزند که برو بجای خودت و حق نعمت را ادا کن ۱۳- چقدر از اهل دل از در دل آب حیات نوشیدی تا چشمهایت باز شد؟ ۱۴- و چقدر غذای وجد و سکر و بیخودی از درگاه اهل دل نصیب گرفتی ۱۵- با این وصف از این در را رها کرده و از روی حرص گرد هر دکانی برای تجربه همیگردی؟!! ۱۶- و بر در ثروتمندان که دیگ چرب دارند برای بدست آوردن نان ترید میراث‌مانده میدوی؟!! ۱۷- چربی آنجااست

۲- سبا نام قبیله‌ا ست منسوب بسا بزرگشان که سبا نام داشته و این قبیله در حدود یمن ساکن بوده‌اند و باغهای فراوان وشهرهای زیبا و تمدن عالی داشتند و بوسیلهٔ سدی آب باغات آنها میرسید و چون کفران نعمت کردند سد خراب‌شده و این طایفه را بکلی متفرق و باغات آنها را ویران نمود در قرآن سورهٔ سبا از آیهٔ ۱۴ تا ۲۰ از این طایفه یاد شده است

که حان را فربه کند و تا امیدی بدل ،امید گردد به این در های
ثروتمندان که میروی

جمع آمدن اهل آفت هر صاحبی بر در صومعهٔ عیسی علیه السلام جهة طلب شفا بدعای او

۱- حوان اهل دل صومعه عیسی است هان ای آنکه گرفتاری
داری این در را رها مکن ۲- ارهر طرف مردم از اشخاص کور و شل
و لنگ و دلق پوشان هر صبح جمع میشدند ۳- بردر صومعه عیسی (٤)
تا آن بزرگوار با دم شفابخش خود آنها را از درد نجات دهد ٤- او
چون از ادعیه خود فارغ میشد وقت چاشت از صومعه بیرون میآمد
٥- مبتلایان را میدید که حوقه حوقه با حال نزار نشسته و باامیدواری
انتظار او را دارند ٦- آن حضرت دعا کرده و میگفت که از طرف
خداوند حاحت همگی رواشد ۷- اکنون بدون رنج و سختی بطرف
عماری و اکرام خداوند روانه شوید ۸- آنوقت همگی چون شترهائیکه
زانوی بسته‌شان یکمرتبه گشوده شود ۹- بدون درنگ همگی شاد
و خرم بر اثر دعای عیسی دوان‌دوان میرفتند ۱۰- تو چه بسا آزمودی
که آفات تو از برکت وجود آن یاران دینی رفع شده از امراض شفا
یافتی ۱۱- چقدر لنگی تو خوب شده و توانستی راه بروی و چه بسا
که جانت از غم و رنج آزاد شد ۱۲ - اکنون ای هرجائی رشته‌ای
بپای خود بسته و پای خود را قفل کن که خود از خود گم نشوی
۱۳- ناسپاسی و فراموشکاری تو نگذاشت که آنهمه خوشی که دیده
و شیرینی که نوشیده بودی بیاد آوری ۱٤- تابالاخره آن راه بروی
تو بسته شد برای اینکه دل اهل دل از تو رنجیده بود ۱٥- اکنون زود
آنها را دریاب و توبه کن و چون ابر بهاری گریه نما ۱٦- تا گلستان
لطفشان بروی تو شکفته شده و میوه‌های پخته بارور گردد ۱۷- اگر

با سگ اصحاب کهف همقطار شده باشی بگرد آن درگاه بگردو از سگ کمتر مباش ۱۸- چون سگها هم سگها بصحبت میکنند که مقیم در خانه‌ای باش که دفعهٔ اول از آن در بتو انعام شده‌است ۱۹- از اولین دریکه استخوان خورده‌ای آنجا را سخت بگیر و حق گذاری را از دست مده ۲۰- سگها سگی را که غریب است میگزند تاادب رابشه سوده آنجا برود که اول بوده است‌تارستگار گردد ۲۱- میگزندش که‌ای سگ طاغی بروو با ولینعمت خود یاغی مشو ۲۲- و مثل حلقه بستهٔ آن درباش پاسبانی کن در خدمت چابك و در وفا برجسته باش ۲۳- باعث نقص وفای ما نشده بیوفائی اظهار مکن و ما را بدنام مساز ۲٤- شعار سگان وفاداری است تو برای سگان ننگ و بدنامی درست مکن ۲٥- سگها از بیوفائی ننگ دارند پس تو چگونه‌روا میداری که بیوفائی کنی ۲٦- خدایتعالی‌وفا را فخر تلقی کرده میفرماید «من اوفی بعهده من الله» کی است که بعهد خود وفادارتر از خداوند باشد (۱) ۲۷- وفاداری با کسیکه مردود حق است بی‌وفائیست چرا که بر حقوق حق کسی پیشی نگرفته ۲۸- مادر برتو وقتی حق پیدا کرد که خداوند دار حبیب تو اورا وامدار ساخت ۲۹- تورا در درون او صورت بخشیده‌و او را بحمل تو توانا ساخت ۳۰- او ترا یك جزء متصل بخود پنداشت و تدبیر خداوند همان متصل را از وی جدا نمود ۳۱- خداوند هزاران صنعت و تدبیر بکار برده تا مادر نسبت بتو مهر و محبت پیدا کرده ۳۲- پس حق خداوند بیش از حق مادر است‌و هر کس متوجه آن حق

۱- اشاره بآیه ۱۱۲ سورهٔ توبه که میفرماید «ومن اوفی بعهده من الله فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم» پس از آنکه خدایتعالی میفرماید که خدااز مؤمنین خودشان و مالشان را خرید تا بهشت بآنان بدهد میفرماید کی است که وفادارتر باشد بعهد خود از خداوند پس ای مؤمنین باین معامله خود شادمان باشید

نباشد خر و نفهم است ۳۳- بکسی متوجه باش که مادر آفریده و باو پستان و شیر کرامت فرموده و باپدر قرین ساخته است ۳٤- ایخداوند ای آنکه احسان تو قدیم بوده و آنچه من میدانم و نمیدانم از آن تو است ۳٥- تو خود فرمودی که یادمی کنید ریرا که حق من کهنه نمیشود ۳٦- از آن لطفی یاد کن که برای محافظت شما در کشتی نوح نمودم ۳۷- و پدران شما را در آن زمان از طوفان و از امواج آن ایمن داشتم ۳۸- همانوقت که آب جوی آتش گرفته و روی زمین را احاطه کرده و موجش قلل کوه‌ها را میربود ۳۹- من در آن زمان در وجود اجدادتان شما را مرده نساخته و حفظ کردم ٤۰- اکنون که خود بوجود آمده و سرسلسله شده‌ای البته تو را پشت پا نخواهم زد پس کار گاه خود را چگونه ممکن است ضایع گردانم ٤۱- تو چه‌سان فدای بیوفایان میشوی و از بدگمانی سوی آنها میروی؟! ٤۲- من که از سهو و بی وفائی بری هستم از آمدن سوی من بدگمان میشوی؟! ٤۳- این گمان بد را در آنجا بر که در مقابل مثل خودت خم شده و تعظیم میکنی ٤٤- چقدر یاران و همراهان بزرگ و زمحت که اکنون اگر از تو بپرسم کو خواهی گفت که رفته‌اند ٤٥- یار نیکت بچرخ برین رفته و یار سفت در قعر زمین مانده ٤٦- تو همچنان در میانه چون آتشی که از کاروان بجا ماند تنها مانده‌ای ٤۷- دامن آنکسی را بگیر که از مکان منزه بوده بالا وزیری ندارد ٤۸- نه کسی را که چون عیسی بآسمانها رود و نه چون قارون بقعر زمین برگردد ٤۹- خداوند است که چون از خانه و دکان بازمانی و دستت از همه بریده شود در مکان ولامکان باتو است ٥۰- او است که از کدورتها صفا برآورده و جفاهای تورا بعنوان وفا میپذیرد ٥۱- وقتی جفا پیشه کنی گوشمالت میدهد تا از نقصان بطرف کمال سیر کنی ٥۲- وقتی دعائی ترک کنی قفص و

تاریکی برتو چیره میشود این تاریکی بیکی‌ایست که در باره توشده ۵۳- این تأدیبی است که از تو میکشد یعنی هیچوقت از آن عهد کهن رومگردان ۵۴- برگرد پیش‌از آنکه این قبض بدل بزنجیر شده و اینکه دلت را گرفته زنجیر پای تو گردد ۵۵- ورنجی که اکنون در خیال و عقل است محسوس وفاش گرددپس این‌اشاره راسهل‌وا‌ندك نباید گرفت ۵٦- براثر معصیت قبض حاصل شده و دل‌را میگیردولی بعد از اجل و پس‌ازمرگ قبض بدل بزنجیر میگردد ۵۷- چنانکه فرموده‌اند کسیکه از ما رو گردان شود عیشش تباه گشته واورا کور محشور خواهیم کرد (۱) ۵۸- دزد که مال مردم را میبرد یك دلتنگی مخصوص‌دلشرا فشار میدهد ۵۹-اومیگوید این‌دلتنگی چیست ؟ بگو این فشار آن مظلومی است که ازشر تو بگریه‌افتاد ٦۰- وقتی‌باین گرفتگی باد اصرار بیوزد آتش را تیزتر میکند ٦۱ - گرفتگی دل بگرفتگی سختی بدل شده آن معنی محسوس گردیده و بیرون میآید ٦۲- گرفتگی‌ها بزندان و چهار میخ مبدل میشود چرا که گرفتگی بمنزلهٔ ریشه است و در این وقت همان ریشه شاخ و برگ پیدا میکند ٦۳- بیخ و ریشه‌پنهان بود آشکار گردید ویقین بدان که قبض‌وبسط درونی بمنزلهٔ بیخ است ٦٤- وقتی ریشه بدی دیدی زودآنرا بکن تا یك خار زشتی‌در چمن وجودت سبز نشود ٦۵ - اگر گرفتگی دیدی هرچه زودتر چاره کن زیرا که شاخه ها همیشه ازبن میروید ٦٦-اگر بسط و انبساط دیدی این ریشه را آب بده وقتی شاخ و برگ پیدا

۱- اشاره بآیه واقعه در سوره طه که میفرماید « ومن اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا و نحشره یوم‌القیمة اعمی » یعنی و کسیکه از یاد من رو گردان شود برای او زندگی تنگی هست و روز قیامت او را کور محشور میکنیم

کرده و ثمر داد از ثمرهٔ آن یاران راهم بی‌نصیب بگذار

باقی قصهٔ اهل سبا

۱- اهل سبا که چون بچه ها خام بودند کفران نعمت اشخاص گرامی را کار خود قرار داده بودند ۲- مثلاً با کسیکه با آنها احسان کرده بود بجدال برمیخاستند ۳- (کار آنها عین مثل این بود که بگویند) که این نیکوئی برای من لزومی ندارد من از این نیکی در زحمتم چرا بخود رنج داده و برای من آنرا مهیا میسازی ۴- از راه لطف این نیکوئی را از من دور نما من چشم نمیخواهم زود مرا کور کن ۵- آری اهل سبا گفتند خدایا ما را از هم دور کن پریشانی و بد حالی برای ما بهتر است خوشی ما را از ما بگیر ۶- ما این ایوان و باغ را نمیخواهیم نه روزگار خوش و نه امنیت و نه فراغت هیچیك را لازم نداریم ۷- این شهرهای نزدیك هم که داریم بد است آن بیابان خوب است که در آنجا جانوران درنده هستند ۸- انسان در تابستان خواهان زمستان است ولی وقتی زمستان رسید منکر سخن خود شده و آنرا بد میداند ۹- این موجود بهیچ حالتی راضی نمیشود هم از سختی مینالد وهم از زندگانی راحت شکایت میکند ۱۰- مرده باد این موجود که چقدر کفران نعمت میکند و هر چه براستی و رستگاری نزدیك میشود آنرا انکار میکند ۱۱- بلی نفس انسان اینطور است و بهمین جهت کشتن او لازم شده و خداوند در قرآن « اقتلوا انفسکم » فرموده است (۱) ۱۲- نفس چون خار سه گوشه است که از هر طرف میخلد و تو از زحم او خلاصی نداری ۱۳- پس این خار را با آتش ترك هوا

۱- اشاره بآیه واقعه در سوره بقره که میفرماید «فتوبوا الی بارئکم واقتلوا انفسکم » یعنی توبه کنید وبسوی خالق خودتان برگردید و نفسهای خود را بکشید

سوزان و دست بداماں یار نیکوکار بزن ۱٤- چون اهل سبا کفران نعمت را از حد و اندازه بیرون بردند و همی گفتند در نزد ما وباهتر از نسیم صبا است ۱۵- چون ناصحین آنها نصیحت کردهاز فسق و کفر مانع میشدند ۱٦- قصد کشتن آنها را کرده و تخم فسق و کفر و فساد میکاشتند ۱۷- بلی وقتی قضا بیاید جهان فراخ در نظر انسان تنگ شده و قضا باعث میشود که حلوا در دهان تلخ میگردد ۱۸- وقتی قضا آمد فضا تنگ شده در حلو دیدهها پرده میکشد ۱۹- قضا چشم را می بندد تاسرمهٔ چشم و کسیرا که روشنی چشم از اواست نبیند ۲۰- وقتی که مکر آن سوار گردبلند کندهمان گرد چشم را تیره کرده و از پناهدهنده کور و دور میسازد ۲۱- در اینوقت بطرف سوار برو به سمت غبار و گرنه مکر سوار برتو مسلط خواهد شد ۲۲- حق فرمود آنکه این گرگ او را خورد وقتی گرگ را دید چرا فریادو زاری نکرد؟! ۲۳- اگر گرد گرگ را نمیشناخت آنکه معرفت و دانشش این بود چرا مشغول چریدن گردید؟! ۲٤- گوسفندان بوی گرگ رامیشناسند واز اوحذرمیکنند ۲۵- مغز حیوانات بوی شیررا درك کرده چرا را ترك میگویند ۲٦- بوی خشم شیر را دیدی برگرد و با مناجات خداوند دمساز شو ۲۷- اهل سبا گرد گرگ رادیدهو بازنگشتند تا بمدار گرد گرگ محنت برزگترشده بسراغ آنها آمد ۲۸- وآن گوسفندان را با خشم تمام بردرید چون آنها از چوپان خرد چشم پوشیدهبودند ۲۹- هرچه چوپان آنها را بسوی خود خواند بیامدند و بچشم چوپان خاك غم پاشیدند !! ۳۰- گفتند برو ما از تو چوپانتر بوده و عقل ما از تو بیشتر است ما هریك سروری هستیم بچه دلیل از تو تبعیت کنیم ۳۱- در معنی بدون استشعار خود میگفتند ما از آن یار بودهوطعمهٔ گرگانیم و اهل عار بوده هیزم نار هستیم ۳۲- نادانی

بصورت حمیت (۱) در دماغشان جلوه گر شده و زاغ درصحرای آنها بانگ شومی بلند کرده بود ۳۳- برای مظلومان چاه میکندند خود در چاه افتاده و آثار نهادشان بر آمد ۳۴- پوستین یوسفان راشکافتند و یك یك همان کاری که کرده بودند بسر خودشان آمد ۳۵- یوسف کی است ؟ یوسف دل حق جوی تو است که در پیش تو چون اسیری در بند است ۳۶- تو جبرئیلی را ستون بسته و پروبالش را ازصد جا خسته ای ۳۷- پس از آن گوسالهٔ بریان در جلو او میگذاری که سالم جیوا نیش بکشائی !! (۲) ۳۸- و میگوئی که بخور که غذای خوب و لذیذ ما این است درصورتیکه فرشته غذائی جز ذکر ودعا وعبادت ندارد ۳۹- از این شکنجه و محنت او در پیشگاه خداوند ازتو شکایت کرده ۴۰- و میگوید خدایاداد ازاین گرگ کهنه کار خداوند میفرمایدصبر کن اکنون موقع مکافات میرسد ۴۱- داد تورا از هر بیخبری خواهم گرفت وجز خدای دادگر کیست که داد مظلومان دهد ۴۲- اومیگوید بارالها درفراق دیدار روی تو صبرم بآخر رسید ۴۳- من چون احمد (ص ع) هستم که در دست یهود اسیر باشد یا چون صالحم که در حبس قوم ثمود باشد ۴۴- ای کسیکه بجان پیمبران سعادت بخشیده ای یا بکش یا بطرف خود بخوان یا خود بیا ۴۵- کافران تاب فراقت را ندارند تا چه رسد بیاران ۴۶- کفار دروقت عذاب « یالیتنی کنت تراب » میگویند ۴۷-

---

۱- اشاره بآیه واقعه درسورهٔ فتح که میفرماید « اذجعل الذین کفروا فی قلوبهم الحمیة حمیة الجاهلیة » یعنی وقتی کفار در دل خود حمیت جاهلیت را جای دادند ۲- اشاره بآیه ۷۲ سورهٔ هود که شرح آمدن فرشتگان را نزد حضرت ابراهیم ذکر کرده و میفرماید « ولقد جائت رسلنا ابراهیم بالبشری قالوا سلاماً قال سلام فمالبث ان جاء بعجل حنید » یعنی فرستادگان ما پیش ابراهیم (ع) آمده بشارت آورده گفتند سلام ابراهیم گفت سلام برشما و بدون درنگ برای آنها بره بریان آورد

این است حال کسانیکه از تو دورند حال کسانیکه از آن تو هستند در فراق تو چه‌سان خواهد بود ۴۸- حق میفرماید آری‌ای دل پاك همین است که میگوئی ولی‌از من بشنو و صبر کن که صبر بهتر است ۴۹- سخن بگو و خاموش باش که صبح نزدیك است وساعت بیرون آمدن در کار رسیدن است (۱) ۵۰- صبح نزدیك است ساکت باش و جوش و خروش بکن من برای‌تو در کوششم کوشش تو لزومی ندارد ۵۱- اینکه گفتم از حد تجاوز کرد اکنون برگردو ببین که چگونه روستائی خواجه شهری را بخانهٔ خود برد ۵۲- قصهٔ اهل سبا را کنار بگذار و بگو که خواجه چگونه بده آمد

باقی داستان رفتن خواجه بدعوت روستائی بسوی ده

۱- روستائی بقدری تملق کرد که خواجه حزم و احتیاط را از دست داده و گیج شد ۲- بقدری پیام بالای پیام فرستاده و اصرار کرد تا حزم خواجه که صاف و زلال بود تیره گردید ۳- بچه های او هم این سفر را پسندیده و شادی کرده میگفتند در آنجا میچریم و بازی میکنیم ۴- مثل یوسف که تقدیر عجیب او را از راه همین حملهٔ میچریم و بازی میکنیم اززیر سایهٔ پدرش بیرون کشید (۲) ۵- آن بازی نیست

۱- اشاره بآیه ۸۳ ازسورهٔ هود که میفرماید « قالوا یالوط انارسل ربك لن یصلوا الیك فاسر باهلك بقطع من اللیل ولا یلتفت منکم احد الا امرأتك انه مصیبها مااصابهم ان موعدهم الصبح الیس الصبح بقریب » یعنی فرشتگان گفتند ای لوط ما فرستادهٔ خدای تو ئیم قوم تو هرگز بتو نمیرسند (صدمه نمیزنند) اهل و عیال خود را در قسمتی از شب حرکت بده و کسی از شما عقب بگرد (تخلف نکند از این‌حکم) مگر زوجهٔ تو آنچه بقوم رسیده باو هم خواهد رسید (بعذاب گرفتار خواهد شد) موعد عذاب آنها صبح است آیا صبح نزدیك نیست ؟ ۲ اشاره بآیه ۱۲ سوره یوسف که برادران یوسف بپدرشان‌میگویند « ارسله معنا غداً یرتع و یلعب و انا له

بلکه جان‌بازی بوده فریب و مکر و حیله بازی است ۶- هرسخن که تو را از یار جدا کند آنرا بشنو که زیان خواهد داشت ۷- اگر صد درصد سود برای تو داشته باشد آن سود را بگیر و بطمع رزاز صاحب گنج مگسل ۸- این حکایت‌را بشنو که خداوند چقدر زجر دادو باصحاب پیغمبر سخنان سرد گفت ۹- برای اینکه در سال قحطی بانگ دهل بار جمعه را باطل کرده ورفتند (۱) ۱۰- برای اینکه مبادا دیگران مال‌التجاره را ارزان بخرند و آنها سود ببرند و مابار آن سود نمائیم ۱۱- پیغمبر در نماز تنها ماند بادو سه نفر اراشخاص فقیر که اهل نیاز بودند ۱۲- فرمود طبل‌بازی و بازرگانی چگونه شما را از شخص ربانی جدا کرد ؟! ۱۳- برای مشتی گندم آواره شدید و پیغمبر را در حال قیام نماز تنها رها کرده ورفتید ۱٤- برای مشتی گندم تخم باطل کاشته فرستادهٔ حق‌را تنها گذاشتید ۱۵- صحبت او ازمال ولهوولعب بهتراست چشم خودرا بمال و ببین چه کسی‌را رها کرده‌ودر پی چه چیزی رفتی ۱۶- براثر حرص هنوز یقین نکرده‌اید که من رزاق و بهترین روزی دهنده‌ام ۱۷- کسیکه گندم را پرورش داده و روزیش میدهد کی ممکن است توکل مرا بی اعتنائی کرده و بیفایده بگذارد ۱۸- برای خاطر گندم از کسی جدا شدی که گندم را از آسمان فرستاده است

دعوت باز بطان را از آب بصحرا

۱- باز به بط تکلیف میکند که از آب بیرون بیا وصحراها را تماشا بکن که چقدر زیبا است ۲- بط که عاقل است جواب میدهد که

لحافظون » یعنی یوسف را فردا با ما بفرست بچرد و بازی کند و ما او را محافظت خواهیم کرد

۱- اشاره بآیه شریفه درسوره جمعه که میفرماید « و اذارأوا تجارة او لهواً انفضوا الیها و ترکوک قائما قل ماعندالله خیرمن اللهوومن التجارة والله خیرالرازقین »

ای یار دور شو برو آب برای ما قلعه محکم‌وجای‌امن و سرور است ۳- شیطان مثل همان بار است ای کسانیکه چون بط هستید از حصن محکم آب دست بر ندارید و کمتر بیرون بروید ۴- سار میگوید باز گرد و برو از سر ما دست بردار ۵- دعوت تو مال خودت ما از آن بری بوده و دم تو کافری درما کارگر نخواهد بود ۶- این قلعهٔ محکم از ما و صحرای سبز وخرم و شکرستان و قندستان از تو ما هدیهٔ تو را نمیخواهیم بوستان از آن تو باشد ۷- وقتی جان باشد غذاهای لذیذ کم نشده و میرسد وقتی لشکر هست پرچم و علم قحط نیست

رجوع بحکایت خواجه و روستائی

۱- خواجه با احتیاط سی عذر آورد و بهانه‌ها تراشید ۲- گفت کارهائی دارم که اگر بیایم انجام نمیگیرد ۳- شاه من کار مهمی رجوع کرده و شب منتظر من بوده است ۴- من نمیتوانم امر شاه را زمین بگذارم و در نزد او خجل گردم ۵- هر صبح و شام خادم مخصوص شاه میآید و بازرسی میکند که از کار خودداری نکنم ۶- تو روا داری که من به ده بیایم و در نتیجه سلطان بمن عصبانی شود ؟ ۷- آنوقت خشم او را چگونه فرونشانم مگر اینکه خود را زنده بگور کنم ۸- صدبهانه از این قبیل گفت ولی حیله های او بی حکم حق جور در نیامد ۹- اگر تمام ذرات حیله و تدبیر شوند با قضا و تقدیر هیچ‌ کاری نتوانند کرد ۱۰- زمین از چنگ آسمان چگونه فرار میکند و چه‌سان میتواند خود را از او پنهان نماید ۱۱- هرچیز که از آسمان برزمین آید زمین نه مفری دارد و نه چاره‌ای تواند و نه پناهگاهی که خودرا از آن حفظ کند ۱۲- از خورشید آتش بر او میبارد او ناچار است که روی خودرا در مقابل آتش نگهدارد ۱۳- اگر طوفان حادث نموده و باران برزمین بریزد و شهرها را ویران

نماید ۱۴- ایوب‌وار درمقابل این شدائدصبر نموده و درمقابل‌واردات تسلیم شده میگویدمن‌اسیرم هرچه بر سر من میباری ببار ۱۵- ای آنکه جزء این زمین هستی‌سر کشی مکن وقتی‌حکم‌خداوندی‌رسید روی برمگردان ۱٦- البته آیهٔ « خلقناکم من تراب » راشنیده‌ای که میفرماید شما را از خاك خلق کرده‌ایم ودرشمار خاك بوده واراو هستی پس روی از وی متاب ۱۷- ببین که من درخاك تخمی کاشتم تو گرد خاکی بودی این من بودم که تورا از خاك بلند کرده براه انداختم و جان دادم ۱۸- دفعهٔ دیگرهم تو خاك‌بودررا پیشهٔ خود قرارداده و اطاعت پیشه کن تا برهمهٔ بزرگان حاکمت کنم ۱۹- آب اول ازبالا به‌پستی سرازیر میشود پس‌از آن شروع‌ببالارفتن نموده از عروق گیاهو درخت صعود میکند ۲۰-گندم ازبالازیر خاك میرود پس از آن شروع ببالا رفتن نموده خوشهٔ بزرگی میگردد ۲۱- دانهٔ هر میوه‌ای بزمین فرورفته پس‌ازآن ازخاك‌سر برآورده و بالا رفته است ۲۲- اصل نعمتها از آسمان تا زمین فرود آمده و غذای جان پاك گردید ۲۳- وقتی بحکم فروتنی‌از گردون فرودآمد جزء آدمی گردیده زنده و چالاك شد ۲٤- و آن جماد بصفات انسانی تبدیل شده با بشاشت تمام برفراز عرش پرواز نمود ۲۵- از اول ازجهان زنده فرود آمدیم و باز ازپستی ببالا رفتیم ۲٦- تمام اجزاء جهان در حرکت وسکون همی گویند که « انا لله و انا الیه راجعون » مابازآن‌خداوندیم و بسوی اوبازمیگردیم (سورهٔ بقره) ۲۷- ذکر و تسبیح نهانی ذرات جهان در آسمانها غلغله افکند ۲۸- و قتیکه قضا پای‌بزرگ گذاشت یکمرروستائی شهری‌دانشمندی‌را مات کرد ۲۹- با هزاران‌حزم‌و احتیاطی که‌داشت در آن سفر در معرض آفت قرار گرفت ۳۰- چون‌اعتمادش به‌ثبات

و پایداری خودش بود اگرچه در ثبات چون کوهی بود ولی سیل مختصری او را از جای بکند ۳۱- وقتی قضااز آسمان سر برمیآورد عاقلان همگی کورو کر میشوند ۳۲- و ماهیان بر خلاف طبع از آب بیرون میافتند دام مرغ را در حال پرواز میگیرد و زبون میسازد ۳۳- حتی پری و دیو بشیشه رفته هاروت در بابل گرفتار می گردد ۳۴- مگر کسیکه بقضای حق بگریزد او است که قضای آسمان دراو کارگر نبوده و نظر تربیع ستارگان که نظر نحس و دشمنی است خون اورا نتواند ریخت (۱) ۳۵-درغیرایموقع بهرجا که بگریزی هیچ حیله‌ای از قضا جلوگیری نخواهد کرد

قصهٔ اهل ضروان و حیله کردن ایشان تا بزحمت درویشان باغ ها را قطاف کنند(۲)

۱- قصهٔ مردم قریه ضروان را اگر خوانده‌ای پس چرادیگر حیله‌جوئی میکنی؟ ۲- چندنفر از اهل آن قریه که در زحمت رساندن بمردم نیش کژدم داشتند در مکر حیله‌ای بودند که روزی یکعده فقیر را قطع کنند ۳- تمام شب را دراندیشهٔ حیله‌ای بودند و باهم بمشورت میپرداختند ٤- و باهم نجوی کرده وآهسته‌سخن میگفتند که خدا آنرا ملتفت نشود!! ٥- برای پنهان‌ماندن باگل اندود میکنند و خیال میکنند که دست ممکن است کاری بکند که ازدل پنهان بماند! ٦- آیا آنکه تورا خلق کرده آرزوها و اندیشه‌های تورا نمیداند ؟ آیا نمیداند که در نجوای تو راستی هست یانار استی وتملق؟ ۷و۸- کسیکه بالعیان مثل مردای مسافری را میبیند و میبیند که

۱- تربیع در اصطلاح نجوم عبارت از اینست که دو ستاره باندازه ربع دایره از هم فاصله داشته و نود درجه از هم دور باشند و آنرا نظر تربیع گویند وعلامت دشمنی است۲-قطاف کردن یعنی چیدن انگور باغ

در کجا بار خودرا فرودآورده و از کجا کوچ میکند کسیکه متولی امر او بوده و همه چیز او را وارسی کرده و شمرده است آیاممکن است از تغییر حال اوعامل باشد ۹- اکنون حکایت خواجه رابشنو که چگونه بده رفت و چه جزائی دید ۱۰- اکنون گوش را از غفلت پاك نموده هجرت آن عمدیده را بشنو ۱۱- که چون از شهر بیرون آمد و در راه ده چه سختیها و چه بلا هائی دید ۱۲- اگر داستان یك عمردهای را گوش کنی بمنزلهٔ این است که زکوة شنوائی خودرا ادا میکنی ۱۳- بلی عم دلهای رنجدیده و فقروفاقهٔ جانها از امور مادی رانایدشنید ۱٤- او خانهٔ پردودی دارد گوش دادن تو روزنی است که از خانهٔ او گشوده میشود ۱۵- گوش توراه دود کشی میگردد که دود تلخ ازخانهٔ او کم میشود ۱٦- ای اربارانی با ما غمگساری کن که تو بطرف پروردگار همی روی ۱۷- تردید و دودلی بمنزلهٔ حبس و زندان است که نمیگذارد جان بطرفی برود ۱۸- هر کس اسبابی را بطرفی میکشد و هر کس میگوید راه رستگاری من هستم ۱۹- این تردید قسمت کوهستانی و سربالای راه حق است ای خوش آنکسیکه پای جانش از دو دلی آزاد است ۲۰- او بی هیچ تردیدی راه راست در پیش دارد و همیرود اگر تو راه بلد نیستی جای پای او را بجوی ۲۱- گام آهورا پیدا کن وبگیر و برو تا ناف آهو برسی و مشام جان را از بوی مشك معطر کنی ۲۲- بااین روش اگر بطرف آتش روی آوری باوج انوار خواهی رسید ۲۳- بلی وقتی خطاب «لاتخف» (۱) شنیدی نه از دریا خوفی هست و نه از موج و نه از کف ۲٤- وقتی خداوند خوف در دل تو

۱- اشاره بآیه واقعه درسوره قصص که میفرماید « یاموسی اقبل ولا تخف انك من الآمنین » یعنی ای موسی پیش بیاونترس که تو از امان یافتگانی

نهاد همان خوف، بمنزلهٔ لاتحف است وقتی طبق برای تو فرستادیان هم میفرستند ۲۵- ترس مال کسی است که ترس از خدا ندارد وغصه آنکس دارد که دراین بارگاه طواف نمیکند

روان شدن خواجه بسوی ده

۱- خواجه بکار پرداخته و تهیهٔ رفتن دیده مرغ عزمش بطرف ده پر گرفت ۲- اهل و عیال و فرزندانش بار سفر بسته و بر گاو عزم بار کردند ۳- با شادی و شتاب عازم ده شده و میگفتند مژده که اکنون میوه ها از ده نصیب ما خواهد شد ٤ مقصد ما جای دلکش و و نور نعمت است و میزبان ما شخص کریمی است ٥- با هزاران آرزو ما را دعوت کرده و نهال اکرام و اعزاز برای ما غرس کرده است ٦- ما ذخیرهٔ تمام طول ایام زمستان از ده بشهر خواهیم آورد ۷- او باغ خود را در راه ما پیشکش خواهد کرد و ما را میان جان خود جای خواهد داد ۸- رفقا عجله کنید و استفاده نمائید ولی عقل از درون بآنها میگفت پر شادی نکنید ۹- از فایدهٔ خداداده استفاده کنید اینجا مورد فرح و شادی نیست که فرموده اند خداوند آنهارا که زیاد شادی میکنند دوست نمیدارد (۱) ۱۰- شاد باشید ولی بآرامی بآنچه خدا بشما داده است هر وارده ای که شما را از خدا بخود مشغول کند بالاخره بلهو ولعب رهبری میکند ۱۱- از او شادباش نه از غیر که او خود بهار ودیگران چون دی هستند ۱۲- هر چه که غیر اوست برای تو استدراج است (۲) اگرچه در نظر تو تخت و مملکت و تاج است ۱۳- ازغم

۱- اشاره بآیهٔ واقعه در سورهٔ قصص که میفرمایند « اذقال له قومه لاتفرح ان الله لا یحب الفرحین » یعنی قوم او گفتند در قصهٔ قارون شادی نکن که خداوند کسانیرا که زیاد شادی کنند دوست نمیدارد ۲- استدراج خارق عادتی است که کفار ازیند و بادا ... او اغوی شده گمان میکنند که در راه مستقیم قدم میزنند

شاد باش که غم دام بقا بوده و تو را بزندگانی ابدی رهبری میکند و در این راه طرف پستی راه بالارفتن است ١٤- غم چون گنجی است و رنج چون کان گران قیمتی است ولی این سخن کی در کودکان اثر میکند ١٥- بچه ها این حال را دارند که تا بام باری نشوند باشتاب یك گور خری پی آن باری میدوند ١٦- بگو ای خرهای کوردر این سمت که میروند دامها هست ودر کمین شما چون آشامها استاده اند ١٧- در این سوی تیرها پران ولی کمان آنها از چشم نهان است و نهر حوایی که از این سوی رود صدتیر پری فرودمیآید ١٨- بصحرای دل باید قدم نهاد که در صحرای گل گشایشی وجود ندارد ١٩- ای کاروان بطرف دل متمایل شده و در آن کشور سبز کی که در آن درختان سرو خرم سر بفلك کشیده و چشمه های صاف در جریانند ٢٠- ده مرو که ده مرد را احمق میسازد و عقل را بی نور و بی رونق میکند ٢١- قول پیغمبر (صع) رابشنو و در شهر وطن کن که هر کس در ده وطن کند عقل او کور خواهد بود(١) ٢٢- هر کس یکروز در ده باشد تا یك ماه عقلش بجا نیست ٢٣- بایك ماه حمق دراو هست البته از علف ده غیر از این چه چیز ممکن است بچیند ٢٤- کسیکه یکماه در ده باشد یك روزگار درازی در جهل و کوری خواهد بود ٢٥- ده چیست ؟ ده یعنی شیخی که بخدا نرسیده و در تقلید مانده و استدلال را پیشهٔ خود ساخته ٢٦- این حواسیکه ما داریم در برد شهر عقل کلی چون خران چشم بسته ای هستند که آنان را بآسیاب بسته اند ٢٧- حالا این معنی را رها کن و صورت افسانه را بنگر هوادانه را رها

---

١. اشاره بحدیث منسوب بحضرت رسول که میفرماید « علیکم بالمدن واو حارت و علیکم بالذکر و لو مارت » یعنی در شهرها سکونت کنید اگر چه خود بخود بد و دهر نا کره بگیرید اگرچه در پرده باشد

کن دانهٔ گندم را بگیر ۲۸- اگر نه در دسترس نداری گندم را بستان و آنسو راه نداری از انسوی بران ۲۹- ظاهر را بگیر اگر چه ظاهر کج باشد چراکه بالاخره ظاهر بطرف باطن میرود ۳۰- اول هر آدمی صورت است و پس از آن جان است که او جمال سیرت انسان است ۳۱- اول هرمیوه جز صورت نیست و بعد از صورت لذت و شیرینی است که معنی آن است ۳۲- اول خیمه و خرگاه و قصر را میسازند پس از آن ترک محبوب را مهمان میکنند ۳۳- صورت تو چون خرگاه و معنی ترک آن خرگاه است معنی تو چون ملاح و صورت چون بادبان است ۳٤- تورا بخدا یکدم این گفتگو را رها کن تا خر خواجه که بنده معرفت زنگ خود را بصدا در آورد

رفتن خواجه و قومش بسوی ده

۱- خواجه و بچه هایش مالها را زین و پالان کرده بطرف ده روانه شدند ۲- با کمال شادی بطرف صحرا مرکب رانده میگفتند سفر کنید تا غنیمت بدست آورید (۱) ۳- سفر پیاده را فرزین میکند و یوسف از مسافرت صدگونه مراد بدست آورد ٤- بالاخره خواجه و کسانش روز چهره شان از آفتاب میسوخت و شب برای دانستن راه از ستارگان استمداد میکردند ٥- این راه زشت در نظرشان خوب جلوه گرشده و از نشاط رسیدن بده راه منزل بهشت شده بود ٦- آری از شوق شیرین لبان تلخیها خوش و شیرین شده و خار چون گلزار دلکش میگردد ۷- حنظل با معشوق چون خرما شیرین شده و خانه از همخانهٔ محبوب چون صحرا و باغ میگردد ۸- بسی از نازنین که بامید گلعذار مهوش خارکنی شده ۹- و بسی از مردان که برای دلبر ماهروی خود از کشیدن بار گران پشتشان مجروح گردیده است

۱- اشاره فرمایش منسوب بحضرت رسول (ص) « سافروا تصحوا تغنموا » یعنی سفر کنید تا سالم بوده و غنیمت بدست آورید

۱۰- آهنگر روز صورت خود را سیاه مسازد تا شب بتوانند بروی ماه بوسه زند ۱۱- خواجه برای اینکه مهر سروقدی در دلش ریشه زده از صبح تا شب در دکان خویش میخکوب گردیده ۱۲- بازرگان که از وطن آواره شده راه دریانوردی در پیش گرفته ازمهر یك دلبر خانگی این کار را میکند ۱۳ - آنکه عملهٔ کار مردگان است بامید خوش سیمای زنده‌ایست ۱٤- آن درودگری که مشغول زحمت درو کردن و خرمن کوبی است بخاطر یار زیبای خود این زحمت را متحمل شده ۱٥- اکنون که تو کوشش میکنی بامید زنده‌ای جد و جهد کن که بعدا دوروز تبدیل بجماد نگردد ۱٦- هان از پست فطرتی پستی را مونس خود قرار نده اسبی که در او دیده میشود عاریه است ۱۷- اگر جز حق مونسان را وفائی هست این تو با پدر و مادرت کجا رفت؟ ۱۸- اگر جز حق ممکن است پشت بند و کمك تو باشد دایه و للهٔ تو اکنون کجا رفته‌اند؟ ۱۹- نه این تو باشیر و پستان باقی ماند و نه نفرت تو از دبستان و دبیرستان ۲۰- این و علاقهٔ تو بآنها چون شعاع آفتاب بود که بدیواری تابد شعاع بجانب آفتاب رفت و دیوار تاریك بجا ماند ۲۱- آن شعاع بهر چیز بتابد تو عاشق آن خواهی شد ۲۲- بهر چیز که تو عاشق شدی او از صفات حق زراندود شده بود ۲۳- از زر صفات او غافل مشو و از جهالت قلب را زر تصور نکن و خوب بشمار ۲٤- که آن خوبی در قلب عاریه است و در زیر همان خوبی بدی و زشتی خوابیده است ۲٥- زر از روی پول قلب بالاخره پاك شده و میرود میرود و بکان اصلی خود میرسد تو هم بهمان کان برو که او هم میرود ۲٦- نور از دیوار میرود تا بآفتاب میرسد شایستهٔ تو این است که تو هم بآفتاب متوجه باشی ۲۷- اکنون که از ناودان وفا ندیدی از این پس آب را از آسمان بجوی ۲۸- گرگی که

بهوای دسه بطرف دام میرود از این است که نمیداند دام معدن دنبه بست ۲۹- گمان میکردند که برای آنها آنجا زر در گره بسته‌اند و بهمین جهت اشخاص مغرور با شتاب بطرف ده میرفتند ۳۰- خندان و شادان بطرف ده همی رفتند و با رقص و شادی بطرف آ دولاب میچرخیدند ۳۱- رفتی میدیدند که مرغی بطرف دام میپرد جامهٔ صبر میدریدند و همیخواستند که هرچه زودتر برسند ۳۲- هرکس از سمت ده میآمد روی او را میبوسیدند ۳۳- که تو روی یار ما را دیده‌ و جان جان بوده و نور دیدهٔ ما هستی

نواختن مجنون آن سگی را که مقیم کوی لیلی بود

۱- مثل مجنون که سگی را نوازش کرده و میبوسید و در مقابل او چون شمع در سوز و گداز بود ۲- یکنفر فضول گفت ای مجنون تو چقدر خام هستی بار این چه حیله بازی است که از خود بروز میدهی!! ۳- پوزهٔ سگ همیشه میان کثافت است حتی ماتحت خود را بالب پاك میکند ٤- او یك‌یك معایب سگ را برای مجنون میشمرد ولی عیب دان از عیب بیخبر است و بوئی از آن بمشامش نرسیده ۵- مجنون گفت تو فقط صورت و تن هستی وار معنی بیخبری بعالم من درآ و از چشمان من نگاه کن ٦- و ببین که این طلسم بستهٔ دوست و پاسبان کوچهٔ او است آری این سگ پاسبان کوچه لیلی است ۷- همتش را بنگر و دل و جان پاکیزه‌اش را تماشا کن و شناسائیش را ببین ببین کجا را برای سکونت خود انتخاب کرده و در چه جای دوست داشتنی مسکن گزیده است ۸- او سگ مبارك روئی است که چون سگ اصحاب کهف در غار که من هستم همنشین من است او با من همدرد و در محنت و رنج من شریك است ۹- سگی که در کوی او مقیم باشد خاك پاش از شیران شجاع برتر است ۱۰- کسیکه

شیرها علام سگ او هستند وصف او برای زبان امکان‌پذیر نیست و باید در این‌میدان سپر انداخته‌و خاموش شد ١١- اگر ازصورت بگذرید به بهشت و گلستان خواهید رسید ١٢- اگر صورت‌خود را بشکنی وسوراخی راه شکستن صورت کلی را یاد گرفته‌ای ١٣- و بعدار آن هر صورتی را خواهی شکست و چون حیدر کرار در خیبر را میتوانی از جای بکنی ١٤- آن خواجهٔ شهری آن مرد سلیم فریفتهٔ صورت گردید و از اینجهت بود که بگفتهٔدروغ آن روستائی روانهٔ ده شده بود ١٥- چون مرغی که بهوای‌دانه‌رود با کمال شعف بطرف دام تملق روستائی همیرفت ١٦ - مرغ گمان کرد که آن دانه را از راه کرم برای او گذاشته‌اند ونداسته که این دانه‌ریختن از غایت حرص وطمع‌است نه بخشش و عطا ١٧- مرغکان بطمع دانه باکمال شادمانی‌بطرف آن دام تزویر میدویدند ١٨- اگر کیفیت شادمانی آنها را تماماً شرح دهم میترسم وقت‌دیر شود ١٩- القصه چون دهی از دور دیده و رفتند معلوم‌شد دهی که مقصد آنها است نبوده‌ناچار راه‌دیگری‌در پیش گرفتند ٢٠-و چون‌راه ده را خوب بلد نبودند یکماه سرگردان‌از دهی بدهی‌میرفتند ٢١- البته هر کس که بی راهنما راه بیفتد راه دوروزه صد ساله میشود ٢٢- هر کس که بی دلیل بکعبه رود مثل این سرگشتگان ذلیل خواهد شد ٢٣- در شرق و غرب عالم نادر است که آدمی بدون پدر ومادر بوجود آید ٢٤- مال بدست کسی‌میآید که کسب‌میکند نادراست که کسی‌موفق یافتن گنجی گردد ٢٥-مثل مصطفی (ص‌ع) کجا پیدا میشود که جسمش جان باشد و « الرحمن علم‌القرآن » درباره‌ٔاو نازل شده و قرآن را خداوند بدون واسطه باو تعلیم کند ٢٦- دربارهٔ تمام آنها که اهل تن هستند « علم بالقلم » فرمود و

در مثل کرم‌قلم را واسطه قرارداد (۱) ۲۷- هرحریصی محروم‌است پس آهسته حرکت کن و تنها برو ۲۸- باری‌خواجه وهمراهانش در این راه چون مرغ خاکی که در آب گیر کرده باشد رنجها برده وعذابها چشیدند ۲۹- از هرچه ده و روستائی بودسیرشدند سبحان و شکر زیربهای این شخص نادان که بده دعوت کرده بود لعنت فرستادند

رسیدن خواجه و قومش بسوی ده و نادیده‌و ناشناخت آوردن روستائی ایشان را

۱- بعد از یکماه چون‌بده مقصود رسیدندخود خسته و بینوا و ستوران آنها گرسنه‌و بی علف بودند ۲- حالا روستائی راببین که از بدبیتی بعد از اینهمه دعوت و خواهش چه میکند !! ۳- از آنها رو پنهان میکند برای اینکه پای مهمانان باغ او بار نشود ۴- این رو که کبود چشم و شراست بهتراست که ازهر مسلمانی پنهان ماند ٥- بسی‌رویها هست که شیاطین مثل مگس بر سرآن نشسته و صدای آنها چون زنگوله ها درگوش او وسوسه‌میکنند ٦- وقتی روی آنها را ببینی شیاطین به جنبش در میآیند پس یا روی آنها را ببین یا اگر دیدی برویشان نخند ۷- برای همین است که خداوند فرمود موی پیشانی گنهکاران را گرفته‌و بآتش‌دوزخ میکشیم ۸- بهر حال چون از کسان دیگر پرسیده و خانهٔ روستائی را پیدا کردند مثل خویشاوندان بدر خانه‌اش رفتند ۹- ولی اهل‌خانه در خانه را بستند خواجه ازاین‌کار متحیر شده ودیوانه گردید ۱۰-

---

۱- اشاره بآیه واقعه در سورهٔ علق که میفرماید « الذی علم بالقلم علم‌الانسان مالم یعلم » یعنی آنکه بانسان‌باقلم‌خط نوشتن آموخت و بانسان یاد داد آنچه را که نمیدانست

ولی وقت درشتی و تغیر هم نبود چه انسان وقتی بجاه افتاد تندی و خشونت چه سودی دارد ۱۱- خلاصه پنج شبانه روز درب خانهٔ روستائی معطل شده شب سرما خورده وروز در آفتاب سوختند ۱۲- این توقف نه از غفلت بود و نه از نفهمی بلکه از روی اضطرار و بی آذوقگی بود که در آنجا ماندند ۱۳- معاشرت نیکان با لئیمان از اضطرار است آدم از اضطرار مردار میخورد ۱٤- خواجه روستائی را دیده و سلام میکرد میگفت من فلانیم و اسمم فلان است ۱۵- او جواب میداد هر که میخواهی باش من چه میدانم تو کیستی آدم خوبی یابد ۱٦- من روز و شب واله خداوندم و بهیچوجه بتو و امثال تو توجهی ندارم ۱۷- از خودی خود بیخبر بوده از هستی من سر موئی نشانه نیست ۱۸- هوش من غیر از حق خبر ندارد در دل مؤمن جز خدا نمیگنجد ۱۹- خواجه گفت امروز باقیامت شبیه شده برادر از برادر میگریزد (۱) ۲۰- من همانم که تو از سفرهٔ من غذاهای لذیذ خوردی ۲۱- و فلان روز فلان متاع را برای تو خریدم مگر ما مدتی با هم نبودیم ۲۲- تو مگر سالها مهمان من نبودی؟ و نیکی ها و احسانها از من ندیدی؟ ۲۳- مردم همه دوستی ما را میدانند و همه شنیده اند آخر اگر از گلوی کسی نعمت پائین برود باید روش شرم داشته باشد ۲٤- روستائی گفت این ترهات چیست که میگوئی من نه تو را میشناسم نه اسمت را میدانم نه جای تورا بلدم ۲۵- در شب پنجم ابری پیدا شده باران شدیدی باریدن گرفت ۲٦- و کارد باستخوان خواجه رسیده در خانهٔ روستائی را زد و او را بدرخانه طلبید ۲۷- با صد

۱- اشاره آیه شریفه در سوره اعمی که در وصف قیامت میفرماید «یوم یفرالمرء من اخیه وامه وابیه و صاحبته و بنیه» یعنی روزیکه مرد از برادر و مادر و پدر و زوجه و اولاد خود میگریزد

الحاح بالاخره بدر خانه آمده گفت آخر چه میگوئی ؟ ۲۸- گفت من هر حقی که بتو داشتم صرف نظر کردم و آنچه گمان میکردم رها ساختم ۲۹- در این پنج روزه بقدر پنج سال دو این سرما و سوز رنج بردم ۳۰- یك جفا که انسان از یاران و خویشان و دوستان خود ببیند سخت‌تر از صدهزار جفای دیگران است ۳۱- برای اینکه از طرف آنها متوقع مهر و وفا بوده به منتظر جور و جفا ۳۲- بطور یقین هر بلا و شدت از خلاف عادت سرچشمه میگیرد ۳۳- اکنون که خورشید مهر تو در زوال است گذشته‌ها گذشته اگر خون مرا ریخته باشی حلال کردم ۳۴- فقط در این شب باران در یك گوشه‌ای ما را بپذیر که در قیامت عوض بگیری ۳۵- روستائی گفت یك جائی دارم که مال باغبان است که در آنجا پاسبانی میکند ۳۶ - در آنجا تیر و کمان هست برای اینکه اگر گرگ بیاید او با تیر بزند ۳۷- اگر تو قبول میکنی که عوض او این خدمت را انجام دهی بسم‌الله بیا آن محل مال تو و گرنه زود برو ۳۸- خواجه گفت البته حاضرم عوض یکی صد خدمت انجام دهم تو جا بمن بده و تیر و کمان را هم بدست من ده تا مشغول پاسبانی شوم ۳۹- امشب را نمیخوابم و پاسبانی باغ انگور تو را خواهم کرد اگر گرگی بیاید با تیر میزنم ۴۰- فقط برای خاطر خدا بگذار که امشب روی گل و زیر باران نخوابم ۴۱- بالاخره یك گوشه‌ای را خالی کردند و خواجه با اهل و عیال خود با آنجا رفت این گوشه جای تنگی بود ۴۲- این عده در آن جای تنگ غار مانند از ترس سیل و باران چون ملخ سوار هم شده و شب را بسر بردند ۴۳- شب میگفتند خداوندا ما سزاوار این بلیه هستیم ۴۴- این سزای کسی است که با ناکسان نیکی نماید ۴۵- این سزای کسی است که بطمع خام خدمت خاك پای اشخاص گرامی را ترك کند ۴۶- لیسیدن

خاك و دیوار پاکان بهتر از زر و گلزار عوام است ٤٧- اگر بندهٔ یکمرد روشن باشی بهتر از این است که در فرق سر پادشاهان جایگزین شوی ٤٨- از پادشاهان خاکی جز بانگ دهل چیزی نخواهید شنید ٤٩- شهریان خودشان راهزن روح هستند روستائی گیج نفهم دیگر کی است وچه خواهد بود ٥٠- این سزای کسی است که بانگ غولی شنیده و بدون عقل و تدبیر براه افتاد ٥١- پس از آن وقتی پشیمان شد که وقت گذشته دیگر پشیمانی سودی نداشت ٥٢- تیر و کمان در دست خواجه بود و هر زمان انتظار گرگ را داشت ٥٣- او گرگ میجست و بیخبر بود که گرگ براو مسلطشده واو بیخبر است ٥٤- هر پشه و هر کیك چون گرگی در آن ویرانه هردم بآنها زحمی میزد ٥٥- بیچاره از ترس حملهٔ گرگ مجال نمیکرد که پشه ها را دور کند ٥٦- میترسید که مبادا گرگ آسیبی باغ انگور برساند وروستائی ریش خواجه را بکند ٥٧- همینطور دندان بروی جگر گذاشته و تا نیمه‌شب جانش بلب رسید ٥٨- ناگاه شبه گرگ از بالای تپه‌ای سر برآورد ٥٩- خواجه تیری بر کمان گذاشته و از شست رها کرد و بلافاصله تیر بحیوان اصابت کرده و به‌پشت افتاد ٦٠- وقتی حیوان افتاد بادی از او بیرون آمد و روستائی فریاد زده و با افسوس دست بدست کوفته ٦١- گفت ای ناجوانمرد این کره خرمن بود که کشتی خواجه گفت نه این گرگ است ٦٢ - از شکل او کاملا پیدا است که گرگ است نه کره خر ٦٣- گفت نه آن بادی که از پائین او بیرون جست من همانطور که شراب را از آب تمیز میدهم آن باد را هم تمیز دادم که از کره خر من است ٦٤ - الهی هیچگاه غمت بشادی بدل نشود که کره خر مرا در باغ کشتی ٦٥- گفت خوب بررسی کن حالا شب است و چیزها را تمیز دادن مشکل

است ٦٦- شب خیلی چیزها را انسان عوضی می بیند وهمه کس نمیتواند شب درست ببیند ٦٧- الآن هم شب است و هم ابر وهم باران واین سه تاریکی است البته این تاریکیها انسان را بغلط میاندازد ٦٨- گفت برای من چون روز روشن است که آن باد از کره خر من بود ٦٩- درمیان بیست خور باد من مثل مسافری که توشهٔ خود را بشناسد باد کره خر خودمرا میشناسم ٧٠- خواجه از جا جسته و گریبان روستائی را محکم گرفته ٧١- گفت ای ابله طرار مسخره درآورده‌ای بنگ و افیون خورده‌ای ؟ ٧٢- درمیان سه تاریکی باد خر را میشناسی پس چه‌شده که توخیره‌سر مرا نمیشناسی ؟!! ٧٣- آنکه در نیمهٔ شب کره خر را میشناسد چگونه روز روشن دوست یازده ساله خود را نمیشناسد ؟!! ٧٤- خودرا عارف و واله قلمداد کرده بچشم مروت و مردانگی خاك میپاشی ٧٥- ومیگوئی که‌من از خودم هم بیخبرم و جز خدا در دل و یاد من نمیگنجد ٧٦- و آنچه دیروز خورده‌ام بیاد ندارم و جز با حسرت دل شاد ندارم ٧٧- میگوئی من عاقل و دیوانهٔ حقم و مرا از این فراموشی معذور بدار ٧٨- میگوئی اگر کسی شراب بخورد شرع اورا معذور داشته ٧٩- و برای مست و بنگی طلاق وخرید وفروش بوده مثل طفل ازعملی شدن آن معاف و آزاد است ٨٠- البته کسیکه از بوی شاه یگانه مست گردیده صدخم می باید اینقدرمستی نخواهد بخشد ٨١- پس چگونه تکلیف باو متوجه خواهد شد زیرا چون اسبی است که افتاده و دست و پای راه رفتن ندارد ٨٢- در دنیا چه کسی برپشت کره خر بار نهاده یا چه کسی بشیطان درس پارسائی میدهد ٨٣ - وقتی پای مرکوبی لنگ شد بار او را برمیدارند خداوند فرموده‌است که « لیس علی الاعمی حرج » پس کور مسئولیتی ندارد (١) ٨٤- من از خود کور و از خدا بینا هستم واز

١- آیه در سورهٔ فتح است

بیش و کم این عالم معانم ۸۵- تو لاف درویشی و بیخودی زده و هایهوی مستان سرمدی را بخود بسته ۸۶ - میگفتی من زمین را از آسمان نمیشناسم اکنون غیرت خداوندی امتحانت کرد ۸۷- باد کره اینطور رسوایت نموده دعوی نیستی تو را ثابت کرد که هستی بوده است ۸۸- خدا شیاد را اینطور رسوا میکند و صید رمیده را این قسم بدام میآورد ۸۹- صدگونه امتحان هست و هر کس که بگوید من سرهنگم و چنین و چنانم ۹۰- اگر عوام نتواند امتحانش کنند بچگان راه از او نشانه را میجویند ۹۱- چون کسی بیهوده‌دعوی خیاطی کند شاه در جلوش پارچه اطلس میاندازد ۹۲- که آنرا برای من جبهٔ فراخ بدوز آنوقت است که در امتحان آن از خجلت شاخ درمیآورد ۹۳- اگر امتحان در کار نبودهر مخنثی درجنگ رستم بود ۹۴- فرض کن که مخنث زره‌پوشیده باشد وقتی زخمی را ببیند مثل اسیر خواهد شد ۹۵- مست می از نسیم‌سحری بیدارمیشودولی مست حق از نفخهٔصور هم بخودنخواهد آمد ۹۶- مست حق‌راستی مست است نه بدروغ تو بعوض باده حق دوغ خورده‌ای دوغ‌دوغ ۹۷- خودرا جنید وبایزید قلمداد کردی گیرم که من‌بقدری بیهوش باشم که تبر را از کلید نشناسم ۹۸- ولی تو ای مکار بدطینتی و کاهلی و خشم و طمع خودرا چگونه میتوانی با شیادی پنهان کنی ۹۹- خودرا منصور حلاج جلوه داده و آتش به پنبهٔ یاران خود میزنی ۱۰۰- که من عمر را از بولهب تمیز نمیدهم‌ولی باد کره‌خر را در نیمه شب میشناسم ۱۰۱ - کدام خری است که این سخن از مثل تو خری باور کرده‌وخود را برای خاطر تو کورو کرسازد؟ ۱۰۲- کم از این دعوی‌ها نموده و خودرا ازرهروان بشمارتوحریف رهزنان هستی که زیادی بخور ۱۰۳- از شیادی‌بگذر و بطرف‌عقل

پرواز کن پرمجازی کی میتواند بآسمان پرواز کند ۱۰٤- خود را بصورت عاشق حق ساخته و با دبو سیاهی برد عشق باخته‌ای ۱۰۵- عاشق ومعشوق را در روز قیامت دوبدو بهم بسته و پیش میآورند ۱۰٦- تو که خودت را گیج و بیخود جلوه داده‌ای کو آن می که خورده‌ای تو خون رز نخورده‌ای بلکه خون ما راخورده‌ای ۱۰۷- از من بگذر که سخنان تو را راست پنداشته و تورانشناسم و بگو که من عاشق بیخویش و بهلول ده هستم ۱۰۸- تو از قرب حق چه توهم کرده‌ای ؟ درصورتیکه یك طبق فروشی از طبق خود دور نیست ۱۰۹- نمیبینی که مقربان اولیاصد گونه کرامت و کار بزرگواری دارند؟ ۱۱۰- آهن در دست داود چون موم میشود ولی موم دردست تو چون آهن است ۱۱۱- قرب خلق و روزی برای عموم مردم است ولی قرب وحی و عشق مخصوص اشخاص مکرم است ۱۱۲ - قرب عمومیت دارد و برای هر نوعی از انواع هست خورشید هم بر کوه و هم برزر میتابد ۱۱۳ - ولی آفتاب با زر قربی دارد که با بیابان آنرا ندارد ۱۱٤- شاخهٔ خشک و تر هردو در معرض آفتابند کی آفتاب از هریك از آنها محجوب است ۱۱۵- ولی قرب آنشاخهٔ تازه که میوه‌های پخته و شیرین میدهد کی برای شاخهٔ خشک وجود دارد ۱۱٦ - نگاه کن و ببین آیا شاخهٔ خشک از قرب آفتاب جز خشک شدن نصیب دیگری دارد ؟ ۱۱۷- ای بشعور از آن مستها مباش که چون بهوش آیند از کرده های خود پشیمان شوند ۱۱۸- بلکه از آن مستها باش که چون می خورند عقلهای پخته برمستی آنها حسرت میبرند ۱۱۹- اینکه چون گربه موش پر گرفته‌ای اگر از آن شیر گیری با جرئت شده‌ای شیر بگیر نه موش ۱۲۰- اینکه از خیال خام هیچ خورده‌ای مثل مستان حقیقت بخود مپیچ ۱۲۱- مثل

مستها ایطرف آنطرف متمایل میشوی تو این‌طرفی هستی‌ با نطرف راه نداری ۱۲۲- اگر با نطرف راه یافتی آنوقت سر خودرا بایطرف و آنطرف متمایل کن ۱۲۳- همهٔ اعضای تو اینطرفی است پس از آنطرف دم مزن تو مرگت نرسیده بیهود جان مکن ۱۲۴- خودرا با توهم دلخوش کرده و با پف کردن خیک خود را پر مکنی ۱۲۵- آنوقت با یك سوزن بادت خالی میشود الهی تن هیچ عاقلی ایطور فربه نشود ۱۲۶- در زمستان کوزه از یخ میسازی کی چنین کوزه‌ای وقتی بآب رسید وفا خواهد داشت

افتادن شغال در خم رنك و رنگین شدن و دعوی طاوسی کردن میان شغالان

۱- شغالی میان خم رنگ رفته ساعتی در آن درنگ نمود ۲- وقتی از خم بیرون آمد پوستش رنگین شده‌بودچون بخودنگریست باحال تعجب گفت این منم که رونق طاوس‌پیدا کرده‌ام؟! ۳- پشمش رنگ برداشته ورونقی پیدا کرده‌بود مخصوصاً وقتی جلو اشعهٔ آفتاب قرارگرفت' جلوهٔ مخصوصی پیدا کرد ٤- خود را سرخ و سبز وزرد و نورانی دیده و خویشتن را بشغالان عرضه کرد ٥- شغالها گفتند چه خبر است نشاط فریبی در تو دیده میشود ٦- از بس نشاط داری خود را از ما کنار گرفته‌ای این تکبر برای چیست؟ ۷- یکی از شغالان نزد او آمده گفت راستی تو تزویر میکنی یا واقعاً دلخوش هستی؟ ۸- آیا حیله‌ای کرده‌ای تا بالای منبر رفته و با لاف و گزاف کاری بکنی که دیگران حسرت بخورند ۹- خوش وخروشها کردی ولی گرمیئی ندیدی پس بنابراین از مکر و تزویر بیشرمی راشعار خود ساخته‌ای ۱۰- صدق وگرمی شعار اولیای خدا وبیشرمی‌پناهگاه اشخاص ناراست و مکار میباشد ۱۱- برای اینکه مردم را فریب داده

بطرف خود جلب کند مینمایند که ما خوشیم درصورتیکه در باطن
منتها درجهٔ بدحالی را دارند

چرب کردن مرد لافی لب و سبلت خود را هر بامداد بپوست دنبه و بیرون آمدن میان حریفان که چنین و چنان خورده‌ام

۱- مرد سبکسری قطعه‌ای دنبه پیدا کرده هر روز صبح سبیلهای خود را با آن چرب میکرد ۲- و میان دولتمندان میرفت که یعنی من طعام چرب و لذیذ خورده‌ام ۳- و دست به سبلت خود میکشید و با رمز و اشاره حالی میکرد که سبلتمرا نگاه کنید ٤- که این گواه صدق گفتار و نشان خوراك چرب وشیرین است ٥- ولی شکمش باو جواب میداد که خدا مکر کفار را نابود کند ٦- الهی سبیلت سر بدن برود که مکر تو ما را بر سر آتش گرسنگی نشانده است ۷- اگر لاف زشت تو نبود لااقل یکنفر شخص با سخاوت بما رحم میکرد ۸- خداوند فرموده است که دروغ نگو که راستی راستگویان بآنها سود میرساند (۱) ۹- اینکه محتلم شده‌ای درسوراخ خود کج مخواب و آنچه داری بما و راست باست ۱۰- اگر عیب خود را نمیگوئی لااقل ساکت باش و از دروغ و تزویر خود را بکشتن نده ۱۱- اگر پولی پیدا کردی حرف بزن و بگو که من پول دارم زیرا در راه سنگ امتحان زیاد است شاید پول تو قلب باشد ۱۲- حتی سنگهای امتحان هم در احوال خودشان امتحانها دارند ۱۳ - خداوند فرمود که کفار از روز ولادت تادم مرگ سالی دومرتبه مبتلامیشوند (۲) ١٤- امتحان

۱- اشاره بآیه شریفه سورهٔ مائده است که میفرماید « قال الله هذا یوم ینفع الصادقین صدقهم » یعنی خداوند فرمودامروز روزی است که راستی راستگویان بآنها سود میرساند ۲ - اشاره بآیه شریفه در سورهٔ توبه که میفرماید « و اما الذین فی قلوبهم مرض فزادتهم رجسا الی رجسهم وماتوا

بالای امتحان در این راه هست فقط با یك امتحان کوچك خود را خریداری نکرده و از خوبی خود خاطرجمع مباش

ایمن بودن بلعم باعور که امتحانها کرد حضرت عزت او را و از آنها روسیاه آمد

۱- بلعم باعور و ابلیس از امتحان آخری خوار و ذلیل شدند ۲- بار الها نفس ما آنچه از ما پنهان میکند تو او را آشکار کن بار الها او را رسوا کن که ما را سوخت ۳- او باادعای باطل میخواهد بدولت برسد درصورتیکه معده‌اش بسلت او لعب میرسد ۴- لاف بیهوده کرمها را برمیگرداند و شاخهٔ رحمت راازبیخ و بن برمیکند ۵- تمام اجزاء تنش دشمن او بوده و اگر از بهار لاف زند آنها دردی هستند ۶- شکمش دشمن سلت او بوده و همواره دست بدعا دارد ۷- که ای خدا این لاف لئیمان را رسوا کن تا شاید رحم کریمان در بارهٔ ما بجنبش آید ۸- دعای شکم مستجاب آمده و سوز احتیاج بیرق خود را در بیرون برافراخت ۹- خداوند فرمود اگر فاسق یا بت پرست هم باشی چون مرا بخوانی اجابت میکنم ۱۰- راستی پیش آر یا سخن مگو آنوقت جام رحمت حق را ببین و بنوش ۱۱- تو هیچگاه از دعا کردن ملول مباش که عاقبت از غول تورا میرهاند

بردن گربه دنبه راو رسواشدن پهلوان

۱- چون شکم خویشتن را بحضرت حق سپرد ناگاه گربه آمد

وهم کافرون اولا یرون انهم یفتنون فی کل عام مرة او مرتین ثم لایتوبون ولاهم یذکرون » یعنی اما کسانیکه در دلهاشان بیماری هست و پلیدی بر پلیدی آنها افزوده شده و میرند در حال کفر آیا نمی بینند که آنها را مبتلا میسازند در هرسال یکمرتبه یا دومرتبه پس از آنهم توبه نمیکنند و متذکر نمیشوند

و پوست دنبه رابرد ۲- پسر آن مرد از پی گربه دوید ولی گربه فرار کرد و بچه از ترس عتاب پدرش رنگ چهرهٔ خود را باخت ۳- و فوراً بچه بانجمن آمده آبروی مرد لاف‌زن را بخاك ریخت ۴- وگفت آن دنبه‌ای که هرروز لب‌وسبیلترااماآن چرب‌میکردی ۵- گربه آمد برد و ما هرچه دویدیم که از دهن گربه بگیریم فایده نبخشید ٦- حاضرین انجمن از این سخن بخنده افتاده پس از آن بحال پهلوان دلشان سوخته و رحمشان بجنبش آمد ۷- اورا دعوت کرده غذای خوب باو دادند که سیر شد ۸- او وقتی نتیجهٔ راستی را دیدو ملتفت شد که اشخاص گرامی‌ازراستی چقدر خوشحال میشوند تکبر را ترك گفته غلام راستی گردید

دعوی طاوسی کردن آن شغال که در خم صباغ افتاد

۱- آن شغال که‌پوستش بچندین رنگ مزین شده‌بودبگوش شغالی که ملامتش‌میکرد آهسته گفت ۲- رنگ پوست مرانگاه کن و ببین که هیچ بت پرستی بتی مثل من ندارد ۳- ببین که من چون گلستانی هستم و صدگونه رنگ مطبوع‌در پوست من دیده میشود مرا سجده کن و از من سرکشی‌منما ٤- کروفرو آب‌وتاب‌ورنگهای زیبای مرا ببین و بدان که من فخر دنیا و ستون دین هستم ۵- من مظهر لطف خداوندی شده و لوح کبریائی حق گردیده‌ام ٦- پس روی بشغالان نموده گفت ای جماعت شغال مرا شغال نخوانید کجا شغال ممکن است‌با این‌جمال جلوه‌گرشود ۷- شغالان چون‌پروانه‌ها که گرد شمع جمع شوند در اطراف اوگرد آمدند ۸- و گفتندش اکنون تورا بچه نام بخوانیم گفت مرا طاوس صدا کنید ۹- گفتند طاوسان جان‌درگلستان جلوه‌ها دارندوچتر میزنند ۱۰- تومیتوانی آنطور جلوه کنی و چتر بزنی گفت نه کسیکه بادیه‌را طی‌نکرده

چه‌سان از کمبه و مبا نام میبرد ۱۱- گفتند بانگ طاوس‌توانی کرد گفت نه گفتند احمق پس طاوس نیستی ۱۲- خلعت‌طاوس‌ازآسمان میآید و خلقت او زیبا است تو از رنگ و دعوی چگونه بمقام طاوسی توانی رسید

تشبیه فرعون و دعوی الوهیت او بدان شغال که دعوی طاوسی میکرد

۱- مثل آن فرعون که ریش خود را مرصع نموده و جواهر آویزان کرده از حریت خودرا بالادست موسی گمان میکرد ۲- آن هم از نسل همان شغال مانده بود و در خم مال و جاه افتاده بود ۳- مردم مال و جاه او را دیده و سجده کردند وسجدهٔ کسانیرا که بجاه و مال او افسوس میخوردند او بخود خرید و گمان کرد که‌او شخص فوق‌العاده ایست ٤- آن گدای با لذات از سجده و حیرت مردم‌مست گردید ٥- مال ماری است که در آن زهرها هست و آن سجده و اقبال مردم‌اژدها است ٦- هان ای فرعون دعوی‌عفیف‌بودن‌و‌ناموسی جلوه کردن را رها کن تو شغالی دعوی طاوسی از توشایسته‌نیست ۷- اگر درمقابل طاوسان واقع شوی از جلوهٔ طاوسی عاجز مانده‌و رسوا خواهی شد ۸- موسی و هارون خلقتاً طاوس بودند و پرهای طاوسی خود را بسر و روی تو زدند ۹- و بر اثر آن‌زشتی‌تو‌پیدا شده رسوا گردیدی و از مقام بلند خود سرنگون‌شده‌به پستی‌افتادی ۱۰- محك دیدی و مثل پول قلب سیاه شده نقش شیریت رفته در عوض‌سگ پیدا شد ۱۱ - ای سگ گرگ صفت زشت از خوش حرص پوست شیر بتن خود مپوش ۱۲ - غرور شیر بودنت مستلزم امتحان است نقش شیر و اخلاق سگ ؟! آیا ممکن است با این اخلاق کسی شیر بودن تو راباور کند

تفسیر « ولتعرفنهم فی لحن القول » (۱)

۱- خدایتعالی در قرآن به پیغمبر یك نشان آسانتری برای شناختن اهل نفاق فرموده ۲- اگر منافق خیلی خوب و درست خاموش کند او را از لحن سخن گفتنش خواهی شناخت ۳- وقتی تو یك کوزهٔ سفالی میخری البته او را امتحان میکنی ۴- با ناخن انگشت دست ضربتی باو میزنی برای اینکه از طنین صدای او شکسته بودنش را امتحان کنی ۵-صدای کوزهٔ سفالی یك طنین مخصوصی دارد و مثل بانگ چاوش پیشاپیش از شکسته بودن آن خبر میدهد ۶- آن صدا میآید که کوزه را معرفی کند و مثل مصدر از فعل او خبر میدهد

قصهٔ هاروت و ماروت و دلیری ایشان بر امتحان حقتعالی

۱- چون سخن از امتحان بمیان آمد قصهٔ هاروت و ماروت یادم آمد ۲- پیش اندکی از حکایت آنها گفته بودم که از هزار یکی بود ۳- میخواستم در خصوص کار آنها تحقیقاتی کرده باشم که تا کنون بتعویق افتاده ۴- اکنون هم اندکی از اسرار بسیار آن خواهم گفت ۵- هاروت و ماروت از استدراج خداوندی و عقلتیکه داشتند و از تماشای کارهای الهی مست شده بودند ۶- استدراج حق که مبنی بر غفلت است مستی بیاورد پس معراج حق چه مستی ها خواهد بخشید ۷- دانهٔ دام او کسی را اینطور مست کند خوان انعام او چه ها خواهد کرد ۸- آنها مست بودند و آزاد و باهایهوی عاشقانه غوغامیکردند ۹- در راه آنها امتحانی در کمین بود که نسیم آن کوه را چون پر كه حرکت میداد ۱۰- امتحان آنها را زیر و زبر میکرد ولی سرمست کی از این چیزها خبر دارد ۱۱- خندق و میدان پیش چنین مستی

۱- این آیه در سورهٔ محمد (ص ٤) است یعنی بی شبهه آنها را از لحن سخن گفتنشان میشناسی

فرق ندارد و خندق و چاه در پیش او راه هموار است !!

مستی بز از دیدن ماده و جستن او بکوه مقابل

۱- بز کوهی در کوه بلند بی‌خوراکی میدود ۲- برای چریدن علف میرود ولی ناگاه باری دیگری از حکم آسمان میبیند ۳- چشمش در کوه مقابل بماده بزی میافتد ٤- از دیدن او مست شده چشمش تاریک گردیده بی‌مهابا از این کوه برای رسیدن بکوه‌مقابل جستن میکند ٥- از اثر مستی کوه مقابل را چنان نزدیک میبیند که تصور میکند مسافت بقدر دویدن گرد چاه و جای ناصل آب چاه خانه است ٦- هزاران متر بر اثر مستی باندازهٔ دومتر در نظرش جلوه میکند تا مایل بجستن میگردد ۷- وقتی جستن میکند بدرهٔ میان دو کوه میافتد ۸- این بز از دست صیادان بکوه فرار کرده و خود پناهش که کوه بوده خونشرا میریزد ۹- صیاد درمیان‌درهٔ دو کوه بانتظار همین قضایا نشسته ۱۰- صید بز کوهی غالباً از این‌قبیل‌است وگرنه بز زیرک و چالاک و با احتیاط است و صیدش ممکن نیست ۱۱- رستم اگر سر و سبیل و یال و کوپال دارد ولی شهوت او پای او را در دام گرفتار میکند ۱۲- مثل من‌ازمستی شهوت دست‌بردار و مستی شهوت را در شترتماشا کن (که چه‌سان‌درموقع جفت‌گیری مست میشود) ۱۳- این‌را بدان که شهوت و مستی این عالم خاکی پیش مستی ملك موهون و پست‌است ۱٤- مستی‌ملك بمستی‌این‌عالم غلبه دارد آری‌ملك کی بشهوت التفاتی دارد ؟ ۱٥- تا آب شیرین نخورده‌ای آب‌شور چون روشنی چشم خوش و لذیذ جلوه میکند ۱٦- ولی یك قطره از مادهٔ آسمانی بقدری لذت‌بخش است که‌جان را از هرچه می و ساقی است روگردان میکند ۱۷- فرشتگان چه مستیها دارند و روح‌های پاك‌واشخاص‌جلیل‌القدر ۱۸- که‌بااستشمام

بوی آن می دل بر آن بسته و بادهٔ ایمان را شکسته‌اند ۱۹- فقط آنهائی از هستی محرومند که دوراز درگاه بوده و از عاقبت خود ناامیدند چون کفار که از اهل قبور مأیوسند (۱) ۲۰- از هر دو عالم ناامید شده و برای آخرت خود خارها کشته‌اند

تمنا کردن هاروت و ماروت آمدن بزمین را

۱- هاروت و ماروت بر اثر مستی گفتند ما اگر عوض بنی آدم در زمین بودیم مثل ابر باران رحمت بر زمین نازل میکردیم ۲- در روی زمین که اکنون بیداد گری حکمفرماست عدل و انصاف گسترده عبادات را رایج نموده وفا را جانشین جفا میکردیم ۳- این سخن را میگفتند ولی قضا میگفت آهسته که دامها در جلو راه است ٤- گستاخانه مدشت بلاخیز مرو و کور کورانه خود را برنج و بلا دچار مکن ۵- که در این وادی بقدری از مو و استخوانهای کسانیکه هلاک شده‌اند ریخته که پای راهروان برای قدم زدن راه پیدا نمیکنند ٦- از بس تیغ قهر خداوندی کشتار نموده که تمام طول راه استخوان و موی و پی است ۷- خداتعالی فرموده بندگانیکه با یاری ما قرینند در روی زمین آهسته و سبك راه میروند (۲) ۸- شخص محتاط و رهرو کار که پابرهنه باشد در خارستان چگونه راه میرود؟ آیا جز این است که با تأنی و فکر قدم برمیدارد؟ ۹- قضا این سخنان را میگفت ولی گوش آنها در پردهٔ مستی بسته شده بود ۱۰- جز کسانیکه از خود

۱- اشاره بآیه شریفه در سورهٔ ممتحنه که میفرماید «قد یئسوا من الآخرة کما یئس الکفار من اصحاب القبور» یعنی از آخرت مأیوسند همانطور که کفار از خفتگان گورستان مأیوسند ۲- اشاره آیهٔ واقعه در سورهٔ فرقان که میفرماید «و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا» یعنی بندگان خدا آنهائی هستند که در روی زمین آهسته و با ثبات راه میروند

رسته‌اند همه مردم چشم و گوش خود را بسته‌اند ۱۱ ـ جز عنایت حق کیست که چشمها را بگشاید و جز محبت چه عاملی میتواند خشم و غضب را فرو نشاند ۱۲ـ الهی که در عالم کسی کوشش و جدوجهد بدون توفیق خداوندی نداشته باشد

قصهٔ خواب دیدن فرعون آمدن موسی علیه‌السلام را و تدارك اندیشیدن

۱ـ کوشش فرعون چون با توفیق قرین نبود هرچه که او بیشتر جهت قضا میشکافت ۲ـ هزاران منجم و معبر و ساحر در تحت اختیارش بود ۳ـ وقتی موسی میآمد و نطفهٔ او بسته میشد فرعون‌را درخواب نمودند که‌موسی‌بیاید و خود و سلطنتش را بر باد دهد ٤ ـ با معبرین‌و منجمین مشورت کرد که چه‌کاری بکنیم‌تا تعبیر این‌خواب و خیال را دفع نمائیم ٥ـ همه گفتند که تدبیری میکنیم که موسی‌از مادر زائیده نشود ٦ـ تا شبی که بنا بود نطفهٔ‌موسی بسته شود چنین صلاح دیدند ۷ـ که آنروز از صبح بزم و تخت فرعون را بیرون آورده در میدان بزرگی جای دهند ۸ـ و امر کردند که منادیان‌در شهر ازطرف فرعون اعلان کنند ۹ـ که ای بنی‌اسرائیل شاه همهٔ‌شما را دعوت‌میکند ۱۰ـتا باشماپی‌پرده وحاضروبروشده و بشمااحسان و بخشش کند ۱۱ـ تا آنوقت بنی‌اسرائیل که اسیربودند نمیتوانستند فرعون رااز نزدیك ببینند و همواره از دور اسم‌اورا میشنیدند ۱۲ـ اگر اتفاقاً در راه بفرعون میرسیدند قانون این بود که فوراً بخاك بیفتند و بروی زمین نقش‌بندند ۱۳ـ قانون و دستور این‌بود که‌هیچ اسیری‌اجازه ندارد فرعون را ببیند ۱٤ـ و وقتیکه صدای قراولان‌و شاطران فرعون‌را بشنوند فوراً باید روبدیوار کنند تاموکب فرعون عبور کند ۱٥ـ و اگر کسی چشمش بروی فرعون بیفتد محرم استو

و مجازات سخت میشود ۱۶- بنی‌اسرائیل حریص بودند که فرعون را ببینند زیرا انسان بآنچه از آن ممنوع است حریص میگردد

بمیدان خواندن بنی اسرائیل‌راإز برای حیلهٔ منع ولادت‌موسی (ع)

۱- منادی در تمام محلات کوسکو گردش میکرد وباآهنگ شادی‌صدامیزد ۲- کهای اسرای‌اسرائیلیان بمیدانگاه‌بروید که‌شهنشاه را دیدار نموده و از بخشش او بهره‌مند شوید ۳- بنی اسرائیل که تشنه و مشتاق این کار بودند چون ندارا شنیدند ٤- گول این‌حیله را خورده خود را برای جلوه کردن در مقابل فرعون آرایش داده و بطرف‌میدان تاختند

حکایت در تمثیل

۱- چنانکه آن معول مکار گفت من با یکنفر از مصریان کاری دارم که او را جستجو میکنم ۲- مصریها را اینطرف جمع کنند تاآن یکنفر راپیدا کنم ۳- هریك از مصریان که‌میآمدمیگفت این سمت آقا تو برو آن گوشه بنشین ٤- تابا این شیوه همهٔ‌مصریان جمع شدند و بدین حیله گردن تمام آنها را زد ۵- چون در موقع بانگ نماز داعی حق را اجابت نکرده و بیار سردند شومی این کار آنهارا گرفت ٦- دعوت مکار آنها را بطرف‌مرگ کشید پس‌ای کسیکه مطالب را درك میکنی از مکر شیطان حذر کن ۷- بانگ محتاجان و درویشان رابسمع قبول بشنوتا بانگ حیله گری گوشت را نگیرد و بطرف مجازات نکشد ۸- اگر گدایان‌طماع ورشجو هستند تو از میان شکمخواران صاحبدل جستجو کن ۹ - که در قعر دریا گوهر با سنگها قرین بوده و گوهرها در میان سنگها نهان است ۱۰ - القصه اسرائیلیان بجوش و خروش آمده از صبح بنای رفتن گذاشتند و بطرف میدان روانه شدند ۱۱- و چون بابن حیله‌آنهارا

بمیدان برد روی خود را که زیست کرده و تر و تازه‌ساخته بود با آنها بود ۱۲- با آنها دلداری داده و بخششها نموده ووعده‌ها داد ۱۳- پس از آن گفت شما را بجان خودتان امشب در همین میدان بخوابید ۱۴- جواب‌دادندااطاعت‌میکنیم‌واگرامر فرمائی‌یکماه‌در اینجاخواهیم‌خوابید

بازگشتن فرعون از میدان بشهر شاد شدن تفریق بنی اسرائیل از زنانشان در شب حمل

۱- شاه شبانگاه از میدان شاد و خرم بر گشت که امشب شب حامله شدن مادر موسی است و بنی اسرائیلیان همگی از زنان خود دور بند ۲- عمران هم که خزانه‌دار او بود در خدمتش بشهر آمد ۳- بعمران گفت که تو امشب در همین جا بخواب و نزد زن خود برو ۴- عمران جواب داد که من حسب دلخواه تو کاری نخواهم کرد و امشب در درگاه تو خواهم‌خوابید ۵- عمران هم از بنی اسرائیل بود ولی نزد فرعون عزیز و مقرب‌بود ۶- فرعون گمان نمیکرد که‌عمران از امر او تخلف کند و کاریرا که فرعون بجان خود از آن میترسید انجام دهد

جمع آمدن عمران با مادر موسی و حامله‌شدن او

۱- شاه رفت و عمران در درگاه فرعون‌خوابید نصف‌شب زنش در حال خواب نزد او آمد ۲- زن خم‌شده‌لبهای شوهرش رامکرر بوسید تا از خواب بیدارش کرد ۳- همینکه بیدار شد زن خود را با حال خوشی دید لب برلبش نهاد و همدیگر را بوسه باران کردند ۴- عمران گفت در این وقت شب چگونه آمدی؟ گفت اشتیاق مرا باینجا کشید و قضای خداوندی بود ۵- عمران با کمال مهر و اشتیاق زن را در آغوش کشید و هیچ با خود بجدال بر نخاست که نباید امشب با زن خود هم‌آغوش شوم ۶- با او جفت شده و امانتی که بود

زن خود سپرد پس از آن گفت ای زن این کار کار کوچکی نبود ۷- آهنی بسنگ خورد و آتشی از آن زائیده شد آتشی که شاه و سلطنتش را آتش خواهد زد ۸- من مثل ازم و تو چون زمین و موسی چون گیاه این زمین، خدایتعالی شاه‌شطرنج است و ما مائیم ۹- این برد و مات شدن مال شاه است نه ما این کار را از ما بپندار و افسوس مخور ۱۰- آنچه که فرعون از او میترسید با جفت شدن ما بوجود آمد و کار تمام شد

وصیت کردن عمران جفت خود را بعد از مجامعت که مرا ندیده باشی

۱- این کار را واگو مکن و هیچ در این خصوص دم مزن تا ریح و زحمت برای ما تولید نشود ۲- عاقبت آثار کار ما پیدا خواهد شد و علامت آن نمودار خواهد گردید ۳- در همین وقت از طرف میدان نعره‌ها و صداها بلند شده بهوا میرفت ۴ - شاه از هیبت این نعره ها از جا جسته و پابرهنه براه افتاد که این چه غلغله‌ایست؟

ترسیدن فرعون از آن بانک و غریو و غوغا

۱- فرعون گفت این چه صدا و غوغائی است که از طرف میدان بلند است که از هیبت این هایهو جن و دیو بهراس میافتد ۲- عمران گفت شاه سلامت باشد اینصدا از بنی‌اسرائیل است که از مراحم شاه بانگ شادی بلند کرده‌اند ۳- از بخششهای شاه شادی کرده میرقصند و دست میزنند ۴ - فرعون گفت ممکن است اینطور باشد ولی من وحشت زده و اندیشناکم ۵- این صدا حال مرا بهم زده غم و اندوه تلخی در من ایجاد نمود ۶ - عمران زهرهٔ آنرا نداشت که حکایت جمع شدن با جفت خودرا حکایت کند ۷- تمام شب را فرعون مثل زن حامله‌ای که وقت زائیدنش برسد جلو و عقب میرفت ۸- و مکرر میگفت که ای عمران این نعره ها سخت مرا تکان داده است ۹ - زن

عمران که با عمران قرین گردید ستارهٔ موسی در آسمان پیداشد ۱۰- چون هر پیغمبری که نطفهٔ او در رحم بسته شود ستاره‌ای در آسمان مشغول نورافشانی میگردد

پیدا شدن ستارهٔ موسی در آسمان و غریو منجمان در میدان

۱- بکوری چشم فرعون و علی رغم تدبرهائیکه بکار برد ستارهٔ موسی در آسمان پیدا شد ۲- روز که شد گفت عمران برو تحقیق کن که این صداها و این غوغا ها چه بوده ۳- عمران بمیدان رفته و از مردم پرسید که این چه غلغله‌ای بود که دیشب مانع از خواب شاه گردید ۴- و ضمناً دید که منجمین حال عزا دارند و هریك از آنها مثل عزاداران سر را برهنه و جامه را چاك نموده و خاك بسر ریخته است ۵- و مثل اصحاب عزا از بس افغان و ناله و گریه کرده‌اند صدای آنها گرفت و گرفته شده ۶- موی ریشهای خود را کنده صورت را خراشیده با دیدهٔ پرخون خاك بسر ریخته‌اند ۷- عمران رو بآنها کرده گفت انشاءالله خیر باشد چه خبر است این چه آشوب و چه حالتی است این سال نحس نشانهٔ بدی میدهد ۸- منجمین گفتند ای امیر ما معذوریم دست تقدیر ما رااسیر خود ساخت ۹- این همه کارها را کردیم بالاخره هم دشمن شاه پیدا شدو تقدیر بر ماغالب آمد ۱۰- بکوری چشم ما ستارهٔ آن پسر دیشب در حسن آسمان نمایان گردید ۱۱- ستارهٔ آن پیغمبر بر آسمان زدو دانه های اشک ما را چون ستاره بر زمین ریخت ۱۲-عمران در حالتی که دلخوش وشادمان بود از روی نفاق دست بر سر زده گریه و افغان نمود ۱۳- عمران خود را خشمگین و ترش‌رو جلوه‌داده و چون دیوانه‌ٔ بی عقل‌وهوش حال غضب بخود گرفت ۱۴- خود را به مهمی رده‌سقط گفتن آغاز کرد ۱۵- آری خود را بصورت غضبناك ساخته و بردواژ گونه باخت

١٦- گفت آیا حیا نکردید که شاه مرا براثر طمع فریب داده و باو خیانت کردید ١٧- شاه را بمیدان آورده آبروی سلطنت را بردید ١٨- دست بسینهٔ خود زده گفتند ما شاه را از این غم فارغ خواهیم ساخت ١٩- بالاخره هم زرهائیکه شاه بشما داده بود بی مصرف شده وکار تمام نشد عمران نزد فرعون رفته واقعه را بعرض رسانید ٢٠- فرعون همینکه ماجرا راشنید چنان غضبناك شد که رنگ چهره‌اش سیاه شد و منجمین را بحضور طلبیده ٢١- گفت ای خیانت پیشگان اکنون شما را بدار خواهم آویخت ٢٢- بدشمنان خود مال بخشیده و خود را مضحکهٔ آنان قرارداد م ٢٣ - تا بنی اسرائیل امشب از ملاقات زنهای خود محروم ماندند ٢٤- مقصود حاصل نشده مال رفته کاریکه شما میخواستید بکنید نتیجه‌اش این بود؟! ٢٥- همه‌ساله از من کمك و خلعت گرفته و عایدات کشور را میخورید ٢٦- برای اینکه در چنین روزی بمن کمك فکری بکنید ٢٧- نتیجهٔ شور و رأی عاقلانهٔ شما و آخر همه ستاره دیدن و عقل تدبیر همین بود؟!! شما همگی شکم‌پرست و مکار و شوم‌هستید ٢٨- پس اکنون، گوش و بینی شما را بریده و بدنتان را پاره پاره کرده و آتش میزنم ٢٩- آری شما را هیزم آتش کرده و عیش گذشته شمارا ناخوش خواهم ساخت ٣٠- منجمین و سحره همگی بسجده افتاده گفتند ای پادشاه اگر این دفعه او برما غلبه کرد ٣١ - برای اینکه واقعه این روز را جبران کنیم روز ولادتش را معین میکنیم ٣٢- آنروز که رسید کوشش میکنیم که از چنگ ما بیرون نرود ٣٣ - اگر اینکار را نکردیم آنوقت‌ما را بکش ٣٤- فرعون تا به ماه‌ور شماری میکرد که این تیر دشمن کش از کمان قضا بجهد ٣٥- هر کس بخواهد بقضا شبیخون بزند خود سرنگون شده بخون خود آغشته میگردد

٣٦- اگر مکان به لامکان حمله کند خون خود را ریخته و بجان خود بلاها را خریده است ٣٧- اگر زمین با آسمان دشمنی کند خود شوره زار گردیده زمین موات میگردد ٣٨- اگر نقش با نقاش پنجه ردسلت و ریش خود را کنده است

خواندن فرعون زنان نوزاد را سوی میدان هم جهت مکر

١- بعد از نه ماه بار روزی تخت شاه درمیدان بزرگ برقرار گردید و منادیان در شهر و کوچه و بازار ندا دادند ٢- که ای زنان بنی اسرائیل هر زنی باطفل نوزاد خود درمیدان حاضر شده واز بخشش شاه بهره مند گردد ٣- همانطور که پارسال مردان هریك خلعت وزر گرفتند ٤- امسال نوبت زنان است و اقبال یار آنها شده که هر کس هرچه میخواهد بگیرد ٥- شاه فرموده است که بزنان خلعت داده و بخشش میکنم و سر بچه‌های کوچکشان کلاه زر مینهم ٦- هر کس که در این ماه طفلی زائیده است گنجها ازمن خواهد گرفت ٧- زنان که از مکر شاه غافل بودند بانوزادان خود با شادی و شوق فراوانی از خانه بیرون آمدند ٨- هر زنی با نوزاد خود از شهر بیرون آمد و از باطن داستان غافل بود ٩- تمام زنها که در میدان حاضر شده و گرد تخت شاه جمع شدند فوراً بامر فرعون هر نوزادی که پسر بود از آنها گرفتند ١٠- وتمام این اطفال را سر بریدند برای اینکه احتیاط کرده باشند و خصم شاه زنده نماند و بزرگ نشود

بوجود آمدن موسی علیه‌السلام و آمدن عوانان بخانهٔ عمران و وحی آمدن بمادر موسی که ویرادر آتش انداز

١- زن عمران که موسی را زائیده بود خود را از این معرکه بر کنار داشت و بمیدان نرفت ٢- پس از آنکه فرعون این معامله را با زنها نمود ببینید دیگر آنسگ چه کارها کرد ٣- زنان قابله را

برای جاسوسی بخانه ها فرستاد ٤- آنها خبر چینی کردند که در اینجا کودکی هست که او و مادرش بمیدان نیامده‌و احتمال دارد که همان کودك باشد ٥- گفتند در این کوچه زن زیبا و مکاری هست که کودکی زائیده ٦- وقتی مأمورین سخت گیر فرعون برای جستجوی خانه آمدند مادرش بحکم حق کودك را به تنور انداخت ٧- ولی از طرف خداوند فرمان رسید که این کودك شاخه‌ای از ریشهٔ ابراهیم خلیل است ٨- و خطاب « کونی برداً و سلاماً »(١) او را نگهداری خواهد کرد و برای او آتش سوزنده نبوده و از امر حق سر کش نخواهد بود ٩- زن عمران بچه را به تنور آتش انداخت و آتش به تن موسی اثر نکرد ١٠- مأمورین سخت گیر فرعون خانه را جستند و طفلی نیافتند ١١- و بدون رسیدن بمقصود مراجعت کردند ولی باز همان خبر چینان که از وجود طفل باخبر بودند ١٢- برای پول مختصری نزد فرعون با مأمورین احتجاج کردند ١٣- و گفتند برگردید دومرتبه خوب بتمام اطاقها سر کشی کنید ١٤- مأمورین برگشتند که آن خانه را دومرتبه وارسی کنند

وحی آمدن بمادر موسی علیه‌السلام که در آتش افکن

١- باز بمادر موسی وحی رسید که غصه نخور و موی خود را مکن بچه را بآب جوی بیفکن و امیدوار باش ٢- بمن اعتماد کن واورا بآب نیل بینداز که من ثانیاً او را بتو خواهم رساند ٣- مکرهای فرعون پایان نداشت ولی همه مکر های او پاپیچ خودش میگردید

١- اشاره بآیه واقعه درسورهٔ انبیا که میفرماید « قلنا یانار کونی برداً و سلاماعلی ابراهیم و ارادوا به کیداً فجعلناهم الاخسرین » یعنی گفتیم ای آتش سرد و سالم باش برای ابراهیم و نمرودیان خیال مکری برای او داشتند (ومیخواستند اورا بسوزانند) وما آنهارا از زیان‌دیدگان قرارادادیم

٤ - او صد هزاران طفل در سرون میکشت و دشمن او در داخل خانه‌اش در صدر نشسته بود ٥- آن کورچشم دوربین از حیله‌ای که داشت هرجا جنین بود میکشت ٦ - مکر فرعون اژدهائی بود که میتوانست مکر تمام شاهان جهانرا بخورد ٧- ولی فرعون تراز اوئی بوجود آمد که او و مکرش را بلعید و فروبرد ٨ - فرعون اژدها بود ولی بتوفیق خدا عصا اژدهاشده‌اورا خورد ٩- دست بالای دست زیاداست ولی تا کجا؟ تا آنجاکه بخدا برسد دیگر آنجادستی بالای دست او نیست زیرا که همه چیز باو منتهی میگردد ١٠- دیگر او دریای بی پایانی است که انتهائی نداشته‌و عمق آن بی نهایت‌است و تمام دریاهای جهان در مقابل او سیلابی بیش نیست ١١- حیله ها و چاره ها اگر اژدهاهم باشند در پیشگاه خداوند هیچ بوده و در پیش الاالله همگی لا هستند ١٢- بیان من که باینجا رسید سر نهاده و محو شد آری خداوند براه رستگاری داناتر است ١٣- آنچه در فرعون بود در وجود تو نیز موجود است ولی اژدهای تو در چاه محبوس است ١٤- افسوس اینهمه که گفتیم احوال‌تو است ولی‌تو اینها را بآن فرعون میبندی ١٥- اگر از تو سخن بگویند وحشت میکنی و اگر از دیگری بگویند افسانه بنظرت میآید ١٦- بدانکه این نفس لعین تو را خراب میکند و این که با تو قرین است تورااز سعادت دور میکند ١٧- این کارها و این جنایتها همه از نفس‌تو ناشی میشود ولی ازاثر نادانی معلوب او هستی ١٨- این آتش نفس هیزم فرعون را ندارد چرا که مثل فرعون آنهمه کمك و دستگاه و جاه و جلال ندارد (و اگر داشت همان کار را میکرد که فرعون کرده بود)

حکایت مارگیری که اژدهای افسرده را مرده پنداشت و در رسنها پیچیده ببغداد آورد

۱- یك حکایت از تاریخ گوشنو تا از این راز سرپوشیده بوئی ببری ۲- مارگیری بکوهساری رفت تا با افسونهائیکه دارد ماری بگیرد ۳- بطور کلی جوینده یابنده است میخواهد به تأنی بجوید یا بعجله و شتاب بالاخره آنچه را میجوید خواهد یافت ٤- تو هیچگاه دست از طلب برمدار که طلب در راه بهترین راهبران است ٥- مانند اشخاص لنگ یا چون کسانیکه با کف دست و زانو راه میروند و یا خمیده و بی ادبانه و بالاخره بهر شکل که میتوانی خودرا بطرف او کشیده و او را بطلب ٦- گاهی با سخن دمنی و زمانی با خاموشی و گاه به بو کردن در هرطرف بوی شاه را بجوی ۷- حضرت یعقوب بفرزندان خود گفت در جستن یوسف جدیت کنید ۸- هریك از شما حواس خود را بکار انداخته و تمام استعداد خود را در پیدا کردن او بکار برید ۹- فرمود « ولا تیئسوا من روح الله » از رحمت خدا مأیوس نباشید (۱) مثل کسیکه پسر خود را گم کرده باشد بهر طرف بروید و از هرجا سراغ بگیرید ۱۰- هرجا که بوی خوشی بیاید و بوی آشنا میشنوید آنطرف بروید ۱۱- هرجا لطفی از کسی بینی بسوی اصل آن لطف راه مییابی ۱۲- این همه خوبیها از دریای خوبی است جزء بودن اورا بگذار و بدان که این از همان کل است و جزء

۱- اشاره بآیه شریفه واقعه درسورهٔ یوسف که میفرماید « یا بنی اذهبوا فتحسسوا من یوسف و اخیه ولا تیأسوا من روح الله انه لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون » یعنی ای فرزندان من بروید و برای پیدا کردن یوسف و برادرش حواس خودرا بکار اندازید و از رحمت خدا مأیوس نباشید که جز کفار از رحمت خداوند مأیوس نمیشوند

اعتباری بیش بیست ۱۳- جنگهای مردم برای رسیدن بخوبی است و برگ بی برگی نشانه درخت طوبی است ۱٤- جنگهای مردم برای صلح است و همیشه سختی است که دام راحت است ۱۵- هر ردبی برای نوازش و هر گله‌ای برای تشکر است ۱٦- از حرف نکل بوی برده از صد به ضد منتقل شو ۱۷- جنگها آشتی میآورد و مارگیر بهوای یاری مار میگیرد ۱۸- آدمی برای یاری مار میجویدو برای حریف بی غمی غم میخورد ۱۹- اودر ایام برف گرد کوهستان گردش کرده و یك مار تعجب‌آوری جستجو میکرد ۲۰- از قضا اژدهای بزرگی دید که مرده افتاده و از رعب شکل او دلش پر از ترس گردید ۲۱- او در زمستان سخت در جستجوی مار بود اژدهای مرده دید ۲۲- مارگیر فقط برای اینکه مردم نادان را بحیرت بیاندارد مار تهیه میکند ۲۳- آدمی چون کوه است چگونه ممکن است مفتون گردد کوه چگونه از دیدن ماری حیران میشود ۲٤- بلی آدمی مسکین خود را نشناخت این است از بلندی به‌پستی نزول کرد ۲۵- آری آدمی خود را ارزان فروخت اطلس بود ولی همین اطلس را وصله دلق نمود ۲٦- صدهزاران مار و صد هزار کوه حیران آدمی است او چرا حیران مارشده و ماردوست گردیده است؟!! ۲۷-القصه مارگیر اژدها را برداشت و برای تماشا کردن وحیرت مردم بغداد آمد ۲۸- اژدها را که باندازهٔ ستون خانه بود با خود همی کشید و میبرد تا شاید بوسیلهٔ او قسمتی از مخارج بومیه خود را تهیه کند ۲۹- میگفت مردم اژدهائی مرده آورده‌ام که در شکار کردن آن خون جگرها خورده‌ام ۳۰- او اژدها را مرده تصور میکرد ولی اژدها زنده بود و اودرست در دیدن آن دقت بکار نبرده بود ۳۱- او از اثر سرما و برف افسرده و بی حس شده بود زنده بود ولی مرده مینمود ۳۲- عالم افسرده است

و جماد نام دارد البته جامد یعنی افسرده و بیحس ۳۳ صبر کن که خورشید حشر بتابد تا جنبش جسم جهانرا بالعیان مشاهده کنی ۳٤- عصای موسی که مار شد بدانکه همهٔ جهان از این قبیل است ۳٥- یك قسمت از خاك را که بدن تو باشد چون زنده کرده است شایسته است که همهٔ خاکها را بر این قیاس بشناسند ۳٦- این جمادات از این طرف که روی بسمت ما دارند مرده هستند ولی از آنسو که رو بحق دارند زنده اند از اینسو خاموش و از آنسو گویا هستند ۳۷- اگر جمادات را از آنسو و از آن وجهه که رو بحق دارد بسوی ما بفرستند عصا در پیش ما اژدها میشود ۳۸- کوه ها هم لحن داود شده آهن در کف موم میگردد ۳۹- باد بار بر سلیمان گردیده دریا با موسی سخندان و سخنگو میگردد ٤۰- ماه اشارهٔ حضرت محمد (ص ع) را میفهمد و بدو نیم میگردد و آتش برای حضرت ابراهیم بدل به گلستان میگردد ٤۱- خاك چون مار قارون را فرو میبرد و ستون حنانه چیز فهم شده از فراق پیغمبر خدا مینالد ٤۲- سنگ با احمد (ص ع) سلام میکند و کوه به یحیی پیام میفرستد ٤۳- (جمادات بزبان حال میگویند) ما میشنویم و میبینیم و خوش هستیم ولی برای شما نامحرمان جمادی بش نبوده ساکت و خاموشیم ٤٤- چون شما بطرف جمادشدن و افسردگی سر میکشید کی ممکن است محرم جان جمادات شوید ٤٥- از افسردگی و جمودت گذشته بعالم جان برو و غلغلهٔ اجزاء جهان را بگوش جان بشنو ٤٦- آنگاه آشکارا صدای تسبیح گفتن جمادات بگوشت رسیده و وسوسهٔ تأویل هائیکه برای تسبیح جمادات میکردی از تو زایل شود (۱) ٤۷- چون

۱- اشاره بآیه واقعه در سورهٔ بنی اسرائیل که میفرماید « و ان من شیئی الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم انه کان حلیما غفورا » یعنی چیزی در عالم نیست مگر اینکه خدارا تسبیح میگویند تسبیحیکه آمیخته بحمد خداوند است ولکن شما تسبیح آنها را نمیفهمید وی شبهه خداوند بردبار و آمرزنده است

حان تو برای دیدن چراغی ندارد از این جهت است که تسبیح جمادات را تأویل میکنی ٤٨- و میگوئی که غرض تسبیح ظاهری نیست و اگر کسی دعوی دیدن و شنیدن آنرا بکند خیال است و گمراهی ٤٩- بلکه بیننده که آنرا میبیند بر اثر عبرت تسبیح گو میگردد ٥٠- پس چون او باعث تسبیح گفتن شده مثل این است که خود تسبیح گفته است ٥١- تأویلی که معتزله میکنند این است راستی وای بر کسیکه نور حال ندارد ٥٢- وقتی آدمی از حس بیرون نیامده باشد فهمش از تصویر غیبی عاجز خواهد بود ٥٣- القصه مارگیر با صد زحمت و رنج مار رامیکشید و میبرد ٥٤- ببغداد رسید و برای اینکه در چهارراه هنگامه برپا کند ٥٥- لب شط آمد و در آنجا معرکه گرفت و غلغله در شهر بغداد افتاد ٥٦ - که یك مارگیری اژدها آورده و شکار عجیب و غریبی کرده ٥٧- صدهزاران بیخرد که چون خود او ابله بودند در اطراف معرکه جمع شدند ٥٨- خودش و مردم منتظر بودند که جمعیت بیشتری جمع شوند ٥٩- و تماشائیان معرکه زیادتر شده درویش بیشتر بتواند گدائی کرده از مردم پول جمع کند ٦٠- صد هزار از مردم بیکار و بیهوده جمع شده پشت به پشت ایستادند ٦١- از زیادی جمعیت و ازدحام مردم زن و مرد مخلوط شده و سرا کم گشته قیامتی برپا کرده بودند ٦٢- چون مارگیر لب سخن گشود مردم همه گردن کشیده و منتظر بودند ٦٣- اژدها که از سرما بیحس شده بود زیر پلاس و پرده مستور بود ٦٤- و برای احتیاط با ریسمانهای محکم او را بسته بود ٦٥- آفتاب گرمسیر اژدها را گرم کرده و اثر سرما را از تنش بیرون برد ٦٦- او که مرده بود زنده شده رنجش در آمد ٦٧- مردم از جنبش اژدهای مرده بحیرتشان صدهزار برابر شد ٦٨- با حیرت نعره زده و از ترس جنبش اژدها

فرار کردند ٦٩- بندها و ریسمانها که بر تن او بسته بودند پاره میکرد و از هر طرف صدای بریدن بندها بگوش میرسید ٧٠- بندها را پاره کرده از زیر پلاسها بیرون آمده و اژدهای بدترکیب چون شیر غریدن آغاز کرد ٧١- در حال فرار مردم جمعی زیر پا کشته شده از کشته پشته ها تشکیل شد ٧٢- مارگیر از ترس در جای خود خشك شده باخود میگفت بین از کوه چه بلائی آوردم ٧٣- آن میش کور گرگ خفته را بیدار کرده و از نادانی با پای خود بطرف عزرائیل خوش رفته بود ٧٤- اژدها مارگیر را یك لقمه کرده و بلعید پس از آن بحرکت آمد ٧٥- خود را بیك ستونی پیچیدو استخوان مارگیر را که فرو برده بود شکسته ریزریز نمود ٧٦- هان آگاه باش که نفس تو اژدها است او کی مرده بلکه از غم بی اسبابی افسرده است ٧٧- اگر او هم اسباب فرعونی پیدا کند و آنطور امرش جاری باشد ٧٨- دعوی فرعونی نموده راه صد موسی و صد هارون را میزند ٧٩- این اژدها از شدت فقر و احتیاج بصورت کرم کوچك در آمده وگرنه یك پشه با داشتن مال وجاه مرغ شکاری میگردد ٨٠- اژدها را در برف فراق مال وجاه نگهدار و زیر آفتاب عراق مبر ٨١- تا اژدهای تو افسرده و منجمد گردد وگرنه اگر از سرما نجات یابد تو یك لقمهٔ او خواهی بود ٨٢- نفس خود را مات کن تا از مات شدن ایمن باشی باو رحم نکن که اهل بهار و دعا نیست ٨٣- وقتی شعاع آفتاب شهوت بتابد این خفاش میراث ماندهٔ تو پر میگیرد ٨٤- مردوار نفس را بمیدان جهاد و قتال بکش و بدان که خداوند جزای وصل نصیب تو خواهد کرد ٨٥- آنمرد چون اژدها را وارد هوای گرم نمود حرکتش نمود اژدها پای سرکشی نهاد ٨٦- و آنفتنه‌ها که گفتیم بلکه صدمرتبه بالاتر از آن را برپا کرد ٨٧- تو انتظار داری که این

اژدهای نفس را باوقار و باوفاداری ببندی و نگهداری وهیچ زحمتی متحمل نشوی؟ ۸۸- این آرزو را هر آدم پستی نمیتواند بکندموسی لازم است که اژدها را مطیع کرده بهر راه که مایل باشد بکشاند ۸۹- صدهزار نفر از مردم در فرار از اژدهای او برای او کشته شد

تهدید کردن فرعون موسی علیه‌السلام را

۱- فرعون گفت ای موسی چرا مردم را ترسانیده و کشتی؟ ۲- مردم وقتی فرار میکردند در عبور پایشان لغزیده و کشته‌شدند و باعث آن تو بودی ۳- بدین جهت همه کس باتو دشمن شده و کینه‌ات در دل مردوزن جای گرفته ۴- مردم‌را بطرف خوددعوت‌میکردی و قضیه بعکس شد اکنون مردوزن ازمخالفت تو باگریزند ۵- من هم اگر از شر تو اندکی عقب میکشم تهیه مکافات‌برای تو میکنم ۶- ناامیدباش از اینکه مرافریب دهی‌تا بحرف‌تو من عقب‌نشینی کنم ۷- بدین مغرور مباش که رعب و هراس در دلهای مردم ایجادنمودی ۸- اگر صدچنین کارها بکنی بالاخره رسوا و خوار شده و مضحکهٔ مردم قرار خواهی گرفت ۹- مثل تو سالوس و مزور زیاد بودند که بالاخره در مصر رسوائی بار آوردند

جواب موسی فرعون را در تهدیدی که میکردش

۱- موسی (ع‌س) گفت من‌در امر حق شریک قرار نمیدهم اگر امر او باعث ریختن خونم بشود باك ندارم ۲- من حملی راضی و شکر گذار خواهم بود که‌دراینجا رسوا شده و در پیش خودداری شرافت باشم ۳- من‌ممنونم که پیش مردم خوار وزار ومورد ریشخند بوده و در پیشگاه حق محبوب و مطلوب و پسندیده باشم ۴- این را برحسب صحبت میگویم و گرنه خداوند فردا تو را سیه روخواهد

کرد ۵- عزت از آن خداوند و از آن بندگان او است (۱) نشان این گفته را از آدم وشیطان بجوی ٦- شرح اوصاف حق مثل خود حق پایان ندارد پس ورق را برگردان، و دهان را ببند

پاسخ فرعون موسی را

۱- فرعون گفت اکنون ورق در دست ما و دفتر و دیوان و حکومت با شخص من است ۲- اهل عالم همگی مرا انتخاب کرده و معتقدند که عاقل ترین مردم هستم ۳- اما تو را فقط خودت پسندیده و انتخاب کرده ای برو و اینقدر خودبین مباش و بخود غره مشو ٤- سحرهٔ جهان را حاضر کرده نادانی تو را بتمام مردم شهر مینمایانم ۵- ولی این کار با یک روز دو روز ممکن نیست چهل روز وقت برای این کار لازم است

جواب موسی فرعون را

۱ - موسی گفت من این اجازه را از خدای خود ندارم من بنده ام و بمن امر نشده است که بتو مهلت دهم ۲- اینکه تو یار و یاور و قدرت داری و من کمکی ندارم باین کار کاری ندارم زیرا که من بندهٔ فرمانم ۳- من تا زنده ام باتو در ستیز هستم کاری هم باینکه غلبه کنم یا نکنم ندارم زیرا که من بنده ام و مأمور ٤- من میترسم با حکم خداوند بمن برسد زیرا او است که هر خصمی را از خصم جدا میکند ۵- فرعون گفت به بیهوده مگو و عشوه مکن مهلت لازم است ٦- در همان وقت از طرف خداوند بموسی وحی رسید که مهلت زیاد باو بده و هیچ نترس ۷- چهل روز مهلتی که میخواهد بده با

۱- اشاره بآیهٔ واقعه در سورهٔ منافقون، که میفرماید « و لله العزة ولرسوله و للمؤمنین و لکن المنافقین لا یعلمون » یعنی عزت مخصوص خدا و رسولش و مؤمنین است ولکن منافقین نمیدانند

درست فکر حیله نموده و هرنوع تدبیری که میخواهد بکار برد ۸- او هر کوششیکه دارد بکند من‌هم نخوابیده‌ام باید تند رفت و گفت که راه را قبلا گرفته‌ام ۹- تمام حیلهٔ آنها را بهم‌خواهم زد و آنچه به تدبیر خود بیفزایند من کمش خواهم کرد ۱۰- اگر آب بیاورند تبدیل بآتش میکنم عیش و نوش خوش آنها را ناخوش خواهم کرد ۱۱- آنها اگر نخ و رشید بپیوندند من ویران خواهم کرد کاری میکنم که در وهم نگنجد ۱۲- تو هیچ‌ترس و مهلت زیادی بده و بگو هرچه میخواهی سپاه حاضر کن و صد گونه حیله بکار بر

مهلت دادن موسی علیه‌السلام فرعون را تا ساحران را جمع کند از مداین

۱- موسی گفت اکنون امر خداوند رسید و بتو مهلت میدهم اینک من رفتم و تو معلا اراژدهارستی ۲- موسی آهنگ بازگشت نمود او میرفت و اژدها چون سگ صیاد که صاحب خود را شناخته و دوست میدارد از پی او روان بود ۳- چون سگ صیاد دم‌جنبانیده و سنگها را زیر پای خود تبدیل بریگ نموده و میرفت ٤ - سنگ و آهن را بدم و بنفس خود میکشید و آنرا جویده خرد میکرد ٥- بالای برج میپرید بطوریکه همه فرارمیکردند ٦- از دهن خود چون شتر کف میانداخت و هر قطره از آن کف که بدن هر کسی میرسید مرض جذام در آنجا پیدا میشد ۷- صدای شقشق دندانش دل را بهراس میانداخت و جان شیر های سیاه از ترس می‌لرزید ۸- وقتی آن برگزیدهٔ خدا نزد قوم خود رسید کنج دهان اژدها را گرفت و او تبدیل بعصا گردید ۹- و بر آن تکیه کرده میگفت عجبا که برای ما آفتاب و برای دشمنان شب تاریك است ۱۰- عجبا چه شده است که این قوم خورشید را در وسط السماء نمیبینند و حق را باین آشکاری انکار میکنند

۱۱- با این چشم و گوش باز و این زیرکی و تندفهمی از چشم بندی خدا در حیرتم که چه سان اینها حق را نمی بینند؛ ۱۲- من از کار آنها و آنها از کار من در حیرتند از یك بهار برای آنها خار و برای من گل و یاسمن روئیده است ۱۳- جام آب خالص پیش آنها بردم آتش سنگ بدل شد ۱٤- دسته گل بسته پیششان بردم هر گلی خاری شد و هر نوش نیش گرد ۱۵- بلی اینها نصیب جان بی خویشانند در نظر کسیکه خودخواه و باخویشند کی ظاهر میشود ۱٦- بلی پیش ما کسی باید که از خود و عالم در خواب و بیدار حقایق الهی باشد تا در بیداری خوابها بیند ۱۷- فکر مردمان است که دشمن این خواب خوش بوده تا فکرش بخواب برود آب خوش از گلوی او پائین نخواهد رفت ۱۸- حیرتی لازم است تا فکر را روفته و بدور اندازد آری حیرت فکر و ذکر را میخورد و از میان میبرد ۱۹- آنکه در هنر کاملتر باشد بصورت عقب است و در معنی از همه پیش ۲۰- از راجعون تمجید فرموده‌اند و رجوع آن است که گله از چرا برگردد و بخانه برود ۲۱- وقتی گله باز میگردد آن بز که پیشاهنگ بوده و از همه جلوتر بود از همه عقب میماند ۲۲- آن بز لنگ پس مانده پیش افتاده و روی ترشرویان را برگشتن او خندان میسازد ۲۳- گزاف نگفتم که این قوم لنگ شده اند زیرا که آنها فخر را داده و ننگ خریدند ۲٤- آنها با پای شکسته بحج میروند آری از حرج و سختی بفرج و گشایش راه پنهانی هست ۲۵ - این قوم دل را از دانشها شستند برای اینکه این دانش باین راه آشنا نیست ۲٦- اینجا دانشی لازم است که از آنسو آمده باشد و اصلش در آنطرف باشد چرا که فرع است که نتواند کسی را باصل خود راهنمائی کند ۲۷- هر پری چگونه ممکن است عرض دریا را بپرواز طی کند علم لدنی

است که به لدن پی میبرد و سزداو را همائی میکند ٢٨-سا بر این
چرا یك علمی نمرد یاد بدهی که سینه را باید از آن دانش پاك کرد
٢٩- پس در اینطرف پیشی معنوی و لنگ باش تا درموقع برگشتن
پیش آهنگ باشی ٣٠ ـ مصداق حدیث « آخرون السابقون » باش
که میوهٔ لطیف بر درخت مقدم است ٣١- اگر چه میوه در آخر بوجود
میآید ولی در اول امر مقصود او بوده که درخت بوجود آمده ٣٢-
چون ملائکه لاعلم لنا بگو تا علمتا از تودستگیری کند بگو نمیدانم
تا بتو یاد بدهند ٣٣- اگر در مکتب این عالم بیسواد صرف بوده
حتی هجی حروف را هم ندانی چون حضرت رسول (ص ع) حاجت از
نور عقل و فرهنگ نداشته خواهد شد ٣٤- اگر درشهر ها نامدار و
معروف باشی نقص تو نیست که خدا بهتر از داناتر است و میشناسد
٣٥- آری برای نگهداری گنج زروبرانه‌ای لازم است که معروف
نباشد و کسی با آن پی نبرد ٣٦- حالی که شناخته میشود کی گنج
پنهان میکند اینکه مرج و گشایش در زیر رنج و سختی پنهان شده
از این قبیل است ٣٧ ـ در اینجا ذهن انسان اشکالاتی پیش میآورد
ولی اسب خوب آن است که بند های سخت را پاره کند ٣٨- عشق
او آتشی است اشکال سوز البته نور روز هر خیالی را ازبین میبرد
٣٩- تو جواب هر اشکالی را هم از آنطرف بخواه زیرا که سؤال
و مشکل نیز هم از آنجا آمده ٤٠- گوشهٔ بی گوسهٔ دل راهی است
متعلق بشاه و تابش لا شرقیة ولا غربیة از ماهی است که تابیده و
دل را روشن کرده است ٤١- تو تاکی کوه معنی از اینجا و آنجا چرا
انعکاس صوت میجوئی ٤٢- [illegible] از آنطرف معنوی که در
موقع رنج و درد رو بآنطرف نموده صدای یارب یا رب بلند میکنی
٤٣- در موقع درد و مرگ بآنطرف [illegible] میشوی پس بعد از درد

میرود چرا نفهم میگردی ٤٤- در حال محنت رو بخدا میکنی ولی وقتی محنت تمام شد میگوئی راه کو و از کدام راه بروم (۱) ٤٥- علت این دودلی این است که اگر کسی خدارا بدون گمان و شك نشناسد همیشه در عقیدهٔ خود استوار خواهد بود ٤٦- ولی آنکه در عقل و گمان محجوب شده گاهی بی پرده میبیند و گاهی حق از نظرش پنهان میگردد ٤٧- بلی عقل جزئی گاهی غالب و گهی مغلوب است ولی عقل کلی از حوادث ریب و شك در امان است ٤٨- عقل و هنر فروش و حیرت خریداری کن بطرف خواری و سبکی و سستی برو نه بطرف سختی ٤٩- اکنون که ما خود را سخن مشغول کرده‌ایم از اینکه حکایت گفته‌ایم خود حکایت و افسانه شده‌ایم ٥٠- من در ناله های خود نیست شده و افسانه میگردم تا آنکه مرا از حالی بحالی میگرداند همان او کاری نکند که در وصف ساجدین در غلطم (۲) ٥١- در پیش مرد کار اینکه میگویم افسانه نیست بلکه وصف حالی است که در حضور یار گفته میشود ٥٢- آن نافرمانیکه گفت این از اساطیر اولین است در سخن قرآن نفاق پیشهٔ خود کرده بود ٥٣- لامکانیکه نور خدائی در آن جلوه گر است گذشته و آینده و حالش کجا بوده ٥٤- ماضی و مستقبل از تو است و این هردو یکی هستند و در گمان تو دو مینمایند ٥٥- یکنفر برای او پدر و برای ما

۱- مضمون آیه شریفه در سورهٔ زمر که میفرماید « و اذا مس الانسان ضر دعا ربه منیبا الیه ثم اذا خوله نعمة منه نسی ما کان یدعوا الیه من قبل» یعنی وقتی آسیبی بانسان میرسد خدا را میخواند و بسوی او بر میگردد پس از آن وقتی نعمتی باو عطا فرمود کسی را که پیش از آن میخواند فراموش میکند ۲- اشاره آیه ۲۱۸ و ۲۱۹ سورهٔ شعرا که میفرماید « الذی یراك حین تقوم و تقلبك فی الساجدین » یعنی آنکه در موقع قیام تو در نماز تورا میبیند و میگرداند تورا در عداد سجده کنندگان

پسر است بام زبر زید است و بالای عمرو است ٥٦- این سمت زیرو بالا از این دونفر بوجود آمده وگرنه سقف بحودی حود فقط یك چیر است ٥٧- اینکه ما گفتیم مثال است وگرنه مطلب مثل این بیست زیرا سخنان کهنه این معنی نورا بمبر ساند ٥٨- ای‌مشک‌چون‌اسحا لب جوی بیست پس لب برسد زیرا این دریای قند بی‌لب و بی‌ساحل است و کرانه ندارد

فرستادن فرعون بمدائن در طلب ساحران

١- وقتی موسی از نزد فرعون بیرون آمد فرعون مشاورین حود را طلبید ٢- مشاورین جمع شدند و آراء خود را بیان کردند ٣- بالاحره هامان وزیر فرعون چنین رأی داده و راهنمائی نموده ٤- گفت ای پادشاه باید ساحران را جمع کرد ٥- ما در استانهای خود ساحران زبردستی داریم که هریك در کارخود بیعطیرند ٦- صلاح در این است که سحره را از اطراف و اکناف کشورمصر جمع کنند و حاضر نمایند ٧- پس او مأمورین برای جمع کردن جادوان باطراف و نواحی مصر فرستاد ٨- و هرجاساحرمعروفی بود ده نفرپیك بسوی او فرستاد ٩- دو جوان بودند که در کار جادو معروف و مشهور بودند بطوریکه سحر آنها حتی بماه رسیده بود ١٠- از ماه آشکارا شیر دوشیده و در سفرها سوار خم شده و راه طی کرده بودند ١١- ماهتاب را بشکل کرباس درآورده و آن را زرع نموده و فروخته ١٢- قیمت آنرا که نقره بوده برداشته و برده و پس از آن مشتری خبردار شده که مهتاب را عوض کرباس خریده و از تأسف انگشت بدندان گزیده ١٣- صد هزاران از این قبیل کارها کرده و در کار مخترع بوده نه اینکه از کسی دیگر آموخته و عمل کند ١٤- از طرف شاه بآنها پیغام بردند که شاه از شما چاره‌جوئی میکند ١٥-

که‌دو درویش بقصر شاه آمدند ۱۶- آنها چیزی جز یك عصا در دست ندارند که بامر آنها اژدها میشود ۱۷- شاه و لشکرش از دست آنها بیچاره شده و همه مردم بفغان آمده‌اند ۱۸- شاه ما را از این جهت نزد شما فرستاده ۱۹- که شما در اینخصوص چاره بکنید تا شما گنجهای فراوان ببخشد ۲۰- این پیغام که بآن دو نفر ساحر رسید هم ترس در دلشان پیدا شد و هم محبتی در دل خود نسبت بموسی احساس کردند ۲۱- رگ جنسیت که در وجودشان جنبیدن گرفت از تعجب سر بزانو نهاده بفکر فرو رفتند ۲۲- چون دبیرستان صوفی زانوی او است برای حل مشکلات زانوها چون جادو هستند

خواندن آن دو ساحر پدر را از گور و پرسیدن از روان پدر حقیقت موسی علیه‌السلام را

۱- دو نفر ساحر سر از زانو برداشته بمادر خود گفتند تا ما را بقبر پدرمان راهنمائی کن ۲- مادرشان آنها را سر قبر پدر برد در آنجا سه روز روزه گرفتند ۳- پس از آن روح پدر را مخاطب نموده گفتند ای پدر شاه درکاری گرفتار شده و برای ما پیغام فرستاده ۴- که دو نفر مرد او را بزحمت انداخته و آبرویش را در پیش لشکریان برده‌اند ۵- آنها سلاح و لشکری ندارند ولی عصائی دارند که آن شور و شری برپا کرده است ۶- تو اگرچه بظاهر در خاك خفته‌ای ولی در جهان راستان و عالم واقع هستی ۷- اگر کار آنها سحر است بگو و اگر هم کار خدائی است ۸- آن را هم بما خبر ده که ما در مقابل او سجده کنیم و مس وجود خود را به کیمیائی عرضه نمائیم

جواب گفتن ساحر مرده با فرزندان خود

۱- پدرشان در خواب بآنها گفت ای فرزندان فاش کردن این مطلب ممکن نیست ۲- اگرچه این راز در پیش من آشکار است ولی

اجازه ندارم صریحاً بشما بگویم ۳- ولی بشما یك نشانی یاد میدهم تا این سر مخفی بشما آشکار شود ٤- ای نور چشمان من وقتی آنجا رفتید معلوم نمائید که او در کجامیخوابد ٥- و چه‌وقت میخوابدوقتی آن حکیم خوابیده باشد اگر توانستید عصا را بدون ترس بردارید ٦- بدانید که آنها ساحرند و مثل شما هم در سحر مهارت‌ندارند ۷- و اگر نتوانستید بدانید که کار آنها خدائی‌است وآن‌شخص‌فرستادهٔ خداوند است ۸- و اگر فرعون شرق و غرب عالم رابگیرد درموقع جنگ با خدا سرنگون خواهد شد ۹ - جان پدر این نشانی درستی بود که دادم بنویس و عمل کن ۱۰- فرزندم وقتی ساحری‌درخواب باشد کسی نیست که سحر او را بکار اندازد ۱۱- وقتی‌چوپان خواب باشد دیگر کوشش برای نگهداری گله ندارد آنوقت گرگ‌ازکار او ایمن خواهد بود ۱۲ - ولی اگر چوپان یك حیوانی خدا باشد گرگ چسان باو تواند راه یافت ۱۳- حق اگر جادوئی بکندراست است و آن کار را جادو گفتن خطا است زیرا که واقعیت دارد ١٤- اینکه گفتم نشان قطعی است اگر آن اژدها بمیرد هم خدا او را از میان برداشته

تشبیه کردن قرآن‌مجید را بعصای‌موسی‌و وفات‌مصطفی علیه‌السلام را تشبیه نمودن بخواب موسی و قاصدان تفسیر قرآن را به آن دو ساحر بچه که قصد بردن عصا کردند چون موسی علیه‌السلام‌را خفته یافتند

۱- خدایتعالی بحضرت رسول باالطاف بی پایان خود وعده‌داد که اگر تو از این عالم بروی کلام خداوندی که از همه پیش‌افتاده است عقب نمانده و از میان نخواهد رفت ۲- من حافظ‌ونگهبان کتاب

و معجز تو بوده (۱) و کسیرا که بخواهد از آن کم کند یا بر آن بیفزاید طرد خواهم کرد ۳- من در دو عالم تو را سربلند کرده کسانیکه بسخنان تو طعن میزنند از تو دور خواهم ساخت ٤- کسی نمیتواند کتابیرا که تو آورده‌ای کم و زیاد کند و بهتر از من نگهبانی نخوی ٥- روز بروز آوازهٔ تورا در جهان بلند تر نموده نام تو را نقش زر و سیم خواهم کرد ٦- برای تو محراب و منبر خواهم ساخت و بر اثر دوستی تو قهر من همانا قهر تو خواهد بود ۷- امروز تابعین تو از ترس نام تو را از کفار پنهان کرده در موقع نماز در خلوت نماز میخوانند ۸- امروز نام تو را آهسته و در خفا ذکر کرده اذان نماز را آهسته میگویند ۹- از ترس کفار دین تو در زیر زمینها پنهان است ۱۰- من بکوری چشم کسانیکه نافرمانی میکنند برای اذان نماز دین تو جهان را پر از مناره های بلند خواهم کرد ۱۱- چاکران تو شهرها فتح کرده صاحب جاه و جلال خواهند شد و دین تو ماه تا ماهی را خواهد گرفت ۱۲- تو از منسوخ شدن این دین مترس که ما آنرا تا قیامت باقی خواهیم داشت ۱۳ - ای فرستادهٔ ما تو ساحر نیستی بلکه راستگو و هم خرقهٔ موسی هستی ١٤- قرآن تو مثل عصای موسی است که کفر ها را چون اژدها درمیکشد و فرو میبرد ١٥- اگرچه تو در زیر خاك خفته باشی گفتهٔ پاك تو چون عصا بیدار است ١٦ - تو بخواب و بخواب مبارك خود ادامه ده کسانیکه قصد عصای تو را دارند بر آن دست نخواهند یافت ۱۷ - اگرچه تن بخواب رفته ولی نور جان در آسمان کمان را زه کرده برای پیکار با دشمنان آماده است

۱- اشاره بآیه واقعه در سورهٔ حجر که میفرماید « انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون » یعنی ما ذکر و قرآن را نازل کردیم و البته نگهدار آن خواهیم بود

۱۸- فلسفی هرچه بگوید قوس نور تو تیر دوزش خواهد کرد

بقیهٔ حکایت موسی علیه‌السلام

۱- آنچه خداوند فرموده بود همان را در حق دین محمد (ص م ٤) کرد بلکه بیشتر از آن او خوابید ولی بخت و اقبالش بخواب نرفت ۲- پدر آن دو جادوگر گفت ای جان پدر ساحر اگر بخواب رود کارش بی رونق و بی صاحب خواهد شد ۳- فرزندان از سر قبر او مراجعت کردند و برای این کار مهم بمصر روانه شدند ٤- چون بمصر رسیدند از موسی و خانهٔ او سراغ گرفتند ٥- اتفاقاً موسی در موقع ورود آنها در سایهٔ نخلی بخواب رفته بود ٦- مردم بآنها نشانی نخلستان را دادند ۷- هردو به نخلستان آمدند در آنحال موسی در خواب بود ولی تنها بیدار اینجهان هم او بود ۸- از روی ناز چشم ظاهر بسته ولی عرش و فرش در جلو دیده‌اش آشکار بود ۹- چه بسا اشخاصی که چشمشان بیدار و دلشان در خواب است آری چشم اهل آب و گل چه میتواند دید ۱۰- ولی آنکه دل بیدار دارد اگر چشم سرش بخواب رود صدها چشم میگشاید ۱۱- اگر اهل دل نیستی بیدار باش و در طلب دل کوشش و جد و جهد کن ۱۲- و اگر دلت بیدار شد تو خود راحت بخواب زیرا آنکه نگاهبان و ناظر تو است همه چیز را میبیند و هیچوقت غایب نیست ۱۳- پیغمبر فرمود چشم من میخوابد ولی قلب من هرگز بخواب نمیرود (۱) ۱٤- شاه بیدار است گو نگهبان در خواب باشد ای جان فدای حفتگانی که دل بینا دارند ۱٥- ای معنوی (۲) شرح بیداری دل در هزاران مثنوی نمی گنجد ۱٦- القصه دو نفر ساحر چون موسی را خفته یافتند برای دزدیدن عصای او آماده

۱- اشاره بحدیث نبوی که میفرماید « تنام عینای ولا ینام قلبی »
۲- معنوی تخلص مولوی است

شدند ١٧ - از عقب موسی بطرف عصا رفتند که آنرا بربایند ١٨- چون نزدیك رسیدند عصا به جنبش آمد !! ١٩- عصا طوری پیچ و تاب بخود داد که هر دو ازترس در جای خود خشك شدند ٢٠- پس از آن عصا بصورت اژدها در آمده بآن دو نفر حمله کرد آنها رنگ چهرهٔ خود را باخته و فرار کردند ٢١- و از شدت هراس بر زمین غلطیده در سراشیبی غلطان غلطان منهزم شدند ٢٢- پس دیگر یقین کردند که کار موسی کار آسمانی است زیرا که حدود کار سحر را میدانستند و میدیدند که این از حد سحر بیرون است ٢٣ - پس از فرار مبتلای اسهال و تب شدیدی شدند و بحال جان کندن افتادند ٢٤ - ناچار کس بخدمت موسی (ع س) فرستاده وعذر آوردند ٢٥- و عرض کردند ما شما را امتحان میکردیم و این کار غلطی بود زیرا اگر حسد نداشتیم کی باینکار اقدام میکردیم ٢٦- ای کسیکه خاص الخاص درگاه الهی هستی ما گناهکار توایم و ببخشش میطلبیم ما را عفو فرما ٢٧- حضرت موسی عذر آنها را پذیرفته گناهشان را بخشید و فی الفور حالشان خوب شد و در پیش موسی سر تعظیم فرود آوردند ٢٨- موسی گفت من شما را عفو کردم تن و جان شما بر دوزخ حرام گردید ٢٩- اکنون بروید و مثل آن باشد که من شمارا هیچ ندیده ام و خود را از من و از کار من و عذریکه خواستید بیخبر جلوه دهید ٣٠- باداشتن آشنائی خود را با من بیگانه نشان داده و در پیش پادشاه بامر سرد کنید

جمع آمدن ساحران از مدائن پیش فرعون و تشریفها یافتن و دست بر سینه زدن در قهر خصم او که این برما نویس

١- دو نفر ساحر نزد موسی زمین ادب بوسیده رفتند و در انتظار موقع نشستند ٢- سحره نزد فرعون آمدند و بآنها تشریفهای فراوان

داد ۳- وعده ها کرد بدهها و اسبها دادهاز نقد و جنس هرچه بیشتر بآنها بخشید ٤- پس از آن گفت اگر در امتحان موفق شده و بر موسی غلبه کنید ٥- شما باندازهای عطایا خواهم داد که مافوق بخشش و سخا باشد ٦- گفتند باقبال پادشاه بر او غلبه کرده کارش را تباه خواهیم ساخت ۷- ما در فن جادو پهلوان هستیم و کسی بپای ما نمیرسد ۸- نام موسی باعث تشویش خاطر ها شده در صورتیکه انکار همان جادوگری است که از پیش بوده است ۹- اینکه نام موسی را بردیم برای روپوش است وگرنه نور موسی نقد خود تو است ۱۰- موسی و فرعون هردو در وجود تو است و این دو خصم را باید در وجود خود جستجو کنی ۱۱- تا قیامت سلسلهٔ موسی دوام دارد نور همان نور است فقط چراغ عوض میشود ۱۲- سفال و فتیله است که عوض شده ولی نور عوض نشده نور از عالم دیگر است و همان نور است ۱۳- اگر چشم بشیشه بدوزی گم خواهی شد زیرا که دوئیت از شیشه است ١٤- و اگر بنور ناظر باشی از دوئیت و از عدد جسم متناهی خلاص خواهی شد ۱٥ - اختلاف مؤمن و کافر از اختلاف نظرگاه آنها است

اختلاف کردن در چگونگی و شکل پیل

۱- هندیها فیل را برای تماشای مردم آورده در محل تاریکی جای داده بودند ۲ - برای دیدن فیل اشخاص زیادی میآمدند و بمحل تاریك فیل میرفتند ۳- چون دیدن باچشم بعلت تاریکی ممکن نبود با دست لمس میکردند ٤- یکی دستش بخرطوم فیل رسید و گفت فیل ناودان دراز است ٥- و یکی گوش فیل را لمس کرد و گفت فیل مثل بادبزن است ٦- سومی دستش بپای فیل رسیده گفت فیل شبیه ستون است ۷- دیگری به پشت آن دست مالیده گفت فیل عیناً مثل

تخت است ۸- بهمچنین هر کس بهر عضوی که دستش میرسید یك چیزی بنظرش میآمد و فیل را مثل او میپنداشت ۹- گفتهٔ آنها از نظر گاهشان مختلف شده یکی الف اسمش داددیگری دال یکی گفت راستاست دیگری گفت کج است ۱۰- اگر در دست هریك از آنها شمعی بود اختلاف از گفتارشان برخاسته میشد ۱۱- دید چشم حس هم مثل همان لمس کف دست است که نمیتواند همهٔ مطلب را من حیث المجموع برسد و البته کف دست بلمس همهٔ ملموس یکمرتبه قادر نیست ۱۲- چشم دریا چشم دیگری است و کف چیز دیگر کف را رها کن و با چشم بدریا بنگر ۱۳- کفها روز وشب جنبششان ازدریا است و عجب است که کف را می بینی و دریا را نمیبینی ۱۴- ما مثل کشتیها بهم محصوریم با اینکه در آب روشن هستیم چشممان تیره وتار است ۱۵- ای کسیکه در کشتی تن بخواب رفته ای آب را دیدی اکنون باب آب نگاه کن ۱۶- آب یك آب دیگری دارد که او بحرکتش وامیدارد و روح روح دیگری دارد که اودعوتش میکند ۱۷- آن وقتیکه آفتاب کشت موجودات را آب میداد موسی و عیسی کجا بودند؟ ۱۸- آدم و حوا کجا بودند وقتیکه خداوند این زه را بکمان انداخت و آسمان و زمین را بوجود آورد ۱۹- این سخنی هم که من میگویم ناقص و ابتر است سخنی که ناقص نیست آن است که از آنسو آمده و از طرف حق است ۲۰- چه میتوان کرد اگر از آن چیزی گفته شود پای تو میلغزد واگر هیچ از آن نگویند وای برتو ۲۱- و اگر بصورت مثال از آن صحبت کنند بهمان صورت می چسبی " ۲۲- مثل گیاه بستهٔ خاك زمین هستی با بادی سرت میجنبد سخنها را بدون یقین تصدیق میکنی ۲۳- پایداری تا حرکت کرده و پا را از این گل برکنی ۲۴- چگونه پای از گل درمیکنی که زند گیت از

همین گل وخاك است در این زندگی مادی راه رفتن بسی مشکل بلکه محال است ۲۵- ولی اگر زندگی از حق بگیری و حیات خدائی پیدا کنی آنوقت است که بی نیاز شده و از گل گذشته قدم بدل میگذاری ۲۶- طفل شیرخوار خود چگونه از دایه جدا میشود ؟ ولی وقتی غذا خور شد دایه او را رها خواهد کرد ۲۷- باش ای جان تا پذیرای نور شده و آنرا که مستور است بی حجاب ببینی ۲۸- تا چون اختران در آسمانها سیر کنی که مبره از کم و کیف است ۲۹- خواهی گفت این سفر چگونه است همانطور است که از نیستی بهستی آمدی بگو که چگونه آمدی ؟ نمیدانی زیرا که مست آمدی ۳۰- و راهی که آمدی یادت نیست ولی رمزی از آن بتو خواهم گفت ۳۱ - هوش خود را رها کن پس از آن هوش بدار و گوش خویش‌را بند پس از آن گوش دار ۳۲- نه نمیگویم تو هنوز خامی و در بهاری وتموز را ندیده‌ای ۳۳- عزیزان من اینجهان مثل درختی است و ما میوه‌های آن هستیم که هنوز نرسیده و خامیم ۳٤- میوه‌های خام سخت بشاخه ها می‌چسبند چرا که در موقع خامی شایستهٔ سفرهٔ انسان نیستند ۳۵- ولی وقتی پخته و شیرین گردید بعد از آن شاخه ها را سست میگیرد و علاقه‌ای بماندن در بالای درخت نشان نمیدهد ۳٦- انسان نیز همین حال را دارد وقتی از خامی بیرون آمد و از آن اقبال دهانش شیرین گردید از ملك جهان سرد شده و آنرا سست میگیرد ۳۷- سخت گیری و تعصب خامی است چنانکه کسی تا جنین است خون آشام است ۳۸- چیز دیگری باقی ماند که آنرا روح القدس بتو میگوید نه من ۳۹- ای آنکه توهم من هستی تو بگوش خود میگوئی نه من و نه غیر من ٤٠- مثل آنوقتیکه بخواب میروی آنوقت تو از پیش خودت به پیش خودت منتقل میشوی ٤۱- از خودت چیز ها میشنوی و خیال میکنی

که فلانشخص در خواب بتو فلان راز را گفته ۴۲- تو یك تو نیستی بلکه یك عالمی و یك دریای بی پایان هستی ۴۳- آن توئی که من میگویم بزرگ است و صد ها مثل تو است او اقیانوسی است که غرقه گاه صدها مثل تو است ۴۴- بیداری و خواب چیست ایجاد یکر سخن بگو که خدا داناتر است ۴۵ - سخن مگو با اسرار حال را از زبان بی زبان بشنوی که میگوید این است برخیز و بیا ۴۶- آری دم مزن تا از آن آفتاب حقیقت چیزها بشنوی که نوشتن و گفتن در نمیآید ۴۷- تو سخن مگو بار وح برای تو سخن گوید شنا و ار ها کن و بکشتی نوح داخل شو

دعوت کردن نوح علیه‌السلام پسر را و سر کشیدن او که بر سر کوه روم و چاره کنم و منت تو نکشم

۱- مثل کنعان پسر نوح که شما میکرد و میگفت من کشتی نوح را که دشمن من است نمیخواهم ۲- حضرت نوح باو گفت بیا در کشتی پدر بنشین تا غرق نشوی ۳- گفت نه من شمعی غیر شمع تو روشن کرده و شنا یاد گرفته‌ام ۴- باو گفتند باور مایی بکن این طوفان و این موجها بلای بزرگی است و دست و پای شنا گر در مقابلش هیچ است ۵- این باد قهر خدائی و بلای شمع کش است و بجز شمع خدائی همهٔ شمع ها خاموش خواهد شد ۶- گفت من بالای آن کوه بلند میروم و مرا از هر آسیبی نگهمیدارد (۱) ۷- گفت پسر نکن اینکار

۱- اشاره بآیهٔ واقعه در سورهٔ هود است که میفرماید « ونادی نوح ابنه و کان فی معزل یا بنی ارکب معنا ولا تکن مع الکافرین قال سآوی الی جبل یعصمنی من الماء قال لا عاصم الیوم من امرالله الا من رحم » یعنی نوح پسرش را که در کنار کشتی بود صدا زد که ای پسر با ما سوار شو و با کفار مباش گفت زودی بکوه میروم و مرا از غرق شدن در آب نگهمیدارد نوح گفت امروز از کار بکه خدا کرده نگهداری نیست مگر بکسی خدا رحم فرماید

را کوه در مقابل این طوفان چون کاه است و خداوند جز بدوست خود بکسی امان نمیدهد ۸- پسر گفت بطمع اینکه من از دودمان تو هستم این سخنان را بگو من چه وقت پند تو را قبول کرده‌ام؟ ۹- گفتار تو هرگز خوش آیند من نبوده و در هر دو جهان از تو بری هستم ۱۰- جان بابا بکن امروز روز ناز نیست خدا با کسی قوم و خویشی ندارد ۱۱- تا کنون هرچه کردی گذشته ولی کنون موقع باریك است و بار کسی را نمیکشند ۱۲- خداوند لم یلد و لم یولد است پدر و فرزند و عمو ندارد و از کسی ملاحظه نمیکند ۱۳- نه بار فرزند میکشد نه حرف پدر میشنود ۱٤- ای پسر من مولود نیستم کم نازکن ای جوان والد نیستم ناز و تبختر بخرج نده ۱٥- ای کدبانو من شوهر نبوده و اهل شهوت نیستم ناز و غمزه را رها کن ۱٦- در این درگاه جز خضوع و خشوع و بندگی و اضطرار بدرد نمیخورد ۱۷- پسر گفت بابا سالها این سخنان را گفته‌ای حالا هم باز از نادانی همیگوئی؟ ۱۸- چقدر از این سخنان بمردم گفته و جواب سرد شنیده‌ای آیا بس نیست؟ ۱۹- این دم سرد تو از اول بگوشم نرفته و حالا که بزرگ و دانا هم شده‌ام البته سخنان تو را نمیپذیرم ۲۰- نوح گفت فرزند چه میشود اگر یکبار هم شده پند پدر را بشنوی ۲۱- همینطور نوح به پسرش پندهای محبت آمیز میگفت و او در عوض جوابهای سخت میداد ۲۲- نه پدر از نصیحت کنعان سیر شد و نه پندها در پسر مؤثر واقع شد ۲۳- در این گفتگو بودند که موجی رسید و کنعان را ربود(۱) ۲٤- نوح عرض کرد بارالها اکنون خر من مرد و بارشرا سیل برد

۱- اشاره بآیه واقعهٔ در سورهٔ هود که میفرماید « وحال بینهما الموج فکان من المغرقین » یعنی موج میانهٔ پدر و پسر حایل شده و پسر در شمار غرق شدگان قرار گرفت

۲۵- تو بارها بمن وعده کردی که اقربای تو از طوفان ایمن خواهند بود (۱) ۲۶- من بامید وعدهٔ تو دلم ایمنی یافته و خاطرجمع بدم پس چرا سیل پسرمرا از من ربود ۲۷- فرمود او از اقربا و خویشان تو نبود ندیدی که چون رنگ سفید و کبود تو و او باهم مناسبت دارند ۲۸- وقتی دندانت کرم زده شد اودیگر دندان نیست اورا باید بکنی ۲۹- برای اینکه باقی اعضای بدنت از اوصدمه نبیند باید از آن بیزاری بجوئی ۳۰- عرض کرد بارالها جز از ذات توهرچه‌هست بیزارم آری کسیکه مات و حیران تو باشد بیگانه نیست ۳۱- تو خود میدانی که من باتو چگونه‌ام من باتو همانطورم که چمن با باران آن حال را دارد ۳۲- از تو زنده بوده و شادی و غمم از تو است محتاج توام و غذای روح و جسم من بلاواسطه از تو میرسد ۳۳- بندهٔ تو نه از تو جدا و نه بتو پیوسته بلکه بر اثر کمال بی چون و چگونه بوده و بی علت است ۳۴- ای آنکه دارای تمام صفات نیکو هستی ماماهیانیم و تو دریای حیات و بالطف تو زنده‌هستیم ۳۵- تو در تصور وفکرت نمیگنجی و چون علت قرین معلول نیستی ۳۶- پیش از طوفان وبعد از طوفان در هر ماجرا مخاطب من تو بوده‌ای ۳۷- بارالها ای آنکه سخن تو و کهنه را تو عطا فرموده‌ای من همیشه با تو طرف مخاطبه بوده و سخن میگفتم نه با دیگران ۳۸- آیا نه این است که عاشق روز و شب گاهی با تپه ها و گاهی با دشت و دمن سخن میگویند ؟

۱- اشاره بآیه واقعه در سورهٔ هود است «و نادی نوح ربه فقال رب ان ابنی من اهلی و ان وعدك الحق وانت احکم الحاکمین قال یانوح انه لیس من اهلك انه عمل غیر صالح » یعنی نوح خدای خود را خوانده و گفت خداوندا پسرم جزء عائلهٔ من بود و وعدهٔ تو راست است وحکم تومافوق هر حاکمی است خداوند فرمود ای نوح بطور قطع او از عائلهٔ تو نیست و بی شبهه او یك عمل غیر صالحی است که صلاحیت قرابت تو را ندارد

۳۹- درظاهر رو به تپه و دشت نموده ولی با چه کسی سخن میگویند؟ و که رامدح میکند ؟ ۴۰- اکنون شکر میکنم که طوفان رافرستادی و واسطهٔ تپه و دشت را برداشتی ۴۱- زیرا که تپه ها لئیم و بد بودند به ندائی و نه انعکاس صوتی از خود ابراز مینمودند ۴۲- من میخواهم تپه‌هائیر اطرف خطاب نمایم که‌چون کوه صدای مرا منعکس کرده و جواب دهد ۴۳- تا دومرتبه بار نام تو را بشنوم آری من عاشق نام تو هستم که آرام جانها است ۴۴- هر پیغمبری کوه را از آن دوست دارد که نام تو را دومرتبه بشنود ۴۵- آن کوه پست سنگلاخ برای فرود آمدن موش خوب است نه ما ۴۶- آنجائیکه من سخن بگویم و او یار من نشده و آواز مرا منعکس نکند ۴۷- خوب است چنین کوهی را با زمین یکسان نمود و چون همدم نیست باید زیر پاش گذاشت ۴۸- فرمودند ای نوح اگر تو بخواهی همهٔ غرق شدگانرا زنده کرده و از خاك برمیانگیزم ۴۹- و برای کنعان دل‌تورا نمیشکنم فقط خواستم از احوال او تو را باخبر نمایم ۵۰- عرض کرد نه‌ای خدای من من راضیم که اگر تو بخواهی مراهم غرق کنی ۵۱- هر آنی مرا یکمرتبه غرق کن که من خوشم حکم تو چون جان است و من حکم تورا چون جان در آغوش میکشم ۵۲- من بکسی نگاه نمیکنم اگر هم بکسی بنگرم او بهانه است و منظور من فقط تو هستی ۵۳- من در حال شکر و صبر عاشق صنع تو بوده و چون گمرعاشق مصنوع نیستم ۵۴- آری عاشق صنع خداوندی با جلال و فرو عاشق مصنوع او کافر است

توفیق میان این دوحدیث که « الرضا بالکفر کفر » و حدیث دیگر که «من لم یرض بقضائی ولم یصبر علی بلائی فلیطلب رباً سوائی»

۱- دیروز کسیکه عاشق فهمیدن ایمطلب بود از من سؤالی

کرد ۲- گفت حدیث الرضا بالکفر کفر (راضی بودن بکفر خود کفر است) را پیغمبر فرموده و البته فرمودهٔ او سندیت دارد ۳- و نیز در جای دیگر فرموده است که مسلمان باید بهر قضا رضا باشد ٤- آیا نه این است که کفر و نفاق هم قضای حق است من اگر بآن راضی شوم مشمول حدیث اول گردیده و کافر خواهم بود ٥- واگر هم راضی نباشم مشمول حدیث دوم میشوم و آن هم برای من زیان آور است پس در این میان چارهٔ من چیست ؟ ٦- من جواب گفتم که کفر مقضی است نه قضا قضا عبارت از حکم است و مقضی آن است که بر حکم مترتب شده پس کفر خود قضا نیست بلکه از آثار قضا است ۷- قضا را از مقضی تمیز بده تا اشکالت رفع شود ۸- بکفر راضیم از آن رو که قضا است نه از آن رو که مخالفت و خبث طینت ما است ۹- کفر از لحاظ قضا کفر نیست زیرا که منسوب بحق است و حق را نباید کافر خواند ۱۰- کفر نادانی است و قضای کفر عین دانائی است این دو باهم یکی نیستند همانطور که حلم و غضب با هم یکی نیستند ۱۱- زشتی خطا و نقش دلیل زشتی نقاش نیست بلکه نقاش زشت را نمایش داده و این خود عین کمال است ۱۲- این دلیل قدرت نقاش است که هم نقش زشت و هم صورت زیبا رسم کند ۱۳- اگر بخواهم در این زمینه بسط مقال داده و صحبت کنم سؤال و جواب بطول انجامد ۱٤- و ذوق نکتهٔ عشق از من دوری جسته نقش خدمتم تبدیل به نقش دیگر خواهد شد

مثل در بیان آنکه حیرت مانع بحث و فکرت است

۱- مرد ریش داری نزد سلمانی آمده ۲- گفت من زن تازه گرفته‌ام موهای سفید ریشم را جدا کرده بچین ۳- سلمانی مقراض گرفته یکجا ریش او را بریده پیشش گذاشت و گفت من کار دارم خودت موهای

سفید را برچین ٤- این سؤال وجوابهاهم که راجع بقضا گفته شدار این قبیل است که مرد دین وقت پرداختن بآن را ندارد ٥- یکی پشت گردن زیدی سیلی محکمی زد زید خواست تلافی نماید ٦- مرد گفت صبر کن من سؤالی دارم اول جواب سؤال مرا بده آنوقت بزن ۷- من پشت گردنت سیلی زدم و ۸- صدای طرق آن ازدست من بودیا از پشت گردن تو؟ ۹- زید گفت من از اثر درد فراغت اینکه دراین چیزها فکر کنم ندارم ۱۰- تو که درد نداری درایخصوص تأمل کن آدم صاحب درد باین چیزها فکر نمیکند ۱۱- او حکم حق را بروی سر نهاده خود و فکر تش را کنار میگذارد

در بیان آنکه در میان صحابه حافظ کسی نبود

۱- در مدینه اصحاب پیغمبر با اینکه کمال اشتیاق را بقرآن داشتند حافظ قرآن کم بود ۲- برای اینکه مغزها وقتی جدا شدو رسید پوستها نازك شده و میشکافد ۳- همچنانکه جوزو فندق و بادام وقتی مغز شان رسید و از پوست جدا شد پوست آنها نازك و کم میشود ٤- مغز علم هم وقتی افزون شود پوست او کم میگردد چرا که دوست عاشق را میسوزاند ٥- چون صفت مطلوب بودن ضد طالب بودن است این است که برق نور و وحی نبی را میسوزاند ٦- وقتی اوصاف قدیم تجلی کند وصف حادث را گلیم بسوزد ۷- این است که در میان صحابه هر کس که ربع قرآن را حفظ بود صحابه میگفتند این میانه ما کار بزرگی کرده ۸- جمع کردن صورت با این معنی عمیق بی پایان جز از پادشاهی باحشمت از کسی بر نمیآید ۹- در تك چنان مستی مراعات ادب کردن اگر ممکن باشد کاری است بس عجب ۱۰- در حال استغنا نیاز را رعایت نمودن جمع ضدین است ۱۱- عصا معشوق کوران شده و کور صندوق قرآن میگردد ۱۲- کورها صندوق های پری هستند

از حروف قرآن و ذکر وانداز ۱۳- باز صندوقی که پر از قرآن باشد بهتر از صندوق خالی است که در دست انسان قرار گیرد ۱۴- باز همین صندوق خالی بهتر از صندوقی است که پر از موش و مار و جانور های موذی باشد ۱۵- حاصل کلام ما این است که وقتی مرد بمرحلهٔ وصال رسید دیگر دلاله از نظرش میافتد و باو احتیاجی ندارد ۱۶- وقتی بمطلوب خود رسیدی دیگر علم قبیح است ۱۷- چون به بالای آسمان رفتی جستجوی نردبان کار لغوی است ۱۸- جز برای اینکه دیگران را تعلیم نموده و کمك کنی جستجوی راه خیر و خوبی بعد از رسیدن بخیر و خوبی خنك است ۱۹- آئینه اگر صاف و روشن باشد صیقل زدن آن از نادانی است ۲۰- کسیکه در پیشگاه سلطان نشسته و مقبول درگاه است زشت است که در پی نامه و قاصد باشد

داستان مشغول شدن عاشق بعشق نامه خواندن و مطالعه کردن عشقنامه در حضور معشوق خویش ومعشوق آنرا ناپسند داشتن که: « طلب الدليل عند حضور المدلول قبيح والاشتغال بالعلم بعد الوصول الى المعلوم مذموم»

۱- یکی را که دعوی عشق میکرد یار پیش خود نشاند او نامه‌ای بیرون آورد در نزد معشوق برای خواندن گذاشت ۲- در نامهٔ خود اشعاری نوشته یار را مدح نموده و ثنا گفته پس از آن زاری نموده و اظهار مسکنت کرده عجز و لابه نموده بود ۳- گریه و زاری حزن و درد و اندوه خودشرا بیان کرده جاری و بیزاری خویشارا از خود شرح داده بود ٤- معشوق گفت اگر این نامه برای من است در موقع وصل و در حضور من خواندن آن عمر ضایع کردن است ٥- من پیش تو هستم و نامه میخوانی؟! نشان عاشقان این نیست ٦- گفت بلی تو اینجا حاضر هستی ولی من نصیب خود را بطوریکه باید از تو نمیبرم

۷- اگرچه در وصال هستم ولی آنچه از تو سابقاً دیده‌ام اکنون نمی‌بینم ۸- من از این چشمه آب زلال گوارائی خورده و دل و دیدهٔ خود را از آن آب تازه کرده‌ام ۹- اکنون چشمه را می‌بینم ولی آب نیست مگر راهزنی راه آب مرا زده است ۱۰- گفت پس معشوق تو من نیستم من در بلغارستان هستم و مراد تو در شهر قتو ۱۱- تو عاشق منی با یک حالت مخصوص که اکنون آن حالت وجود ندارد ۱۲- پس من تمام مقصود تو نبوده و یک جزء از مقصودم ۱۳- من خانه معشوقم و معشوق در خانه نیست عشق تو بپول است نه بصندوق که ظرف پول است ۱۴- معشوق آن است که یکی بوده و مبدأ و منتهای تو همان باشد ۱۵- و چون او را یافتی دیگر هیچ انتظاری برای تو باقی نماند اول و آخر ظاهر و باطن همه منحصر باو باشد ۱۶- خوبی و مطلوب بودنش موقوف بحال مخصوص نیست بلکه او حاکم بر احوال است او ماهی است که ماه و سال بندهٔ او است (و زمان بامر او در حرکت است) ۱۷- وقتی بحن گوید بحال فرمان میدهد و چون بخواهد جسمها را بدل بجان میکند ۱۸- او محدود نیست که متوقف بوده و منتظر بنشیند تا حالی باو دست دهد ۱۹- دستش کیمیای حال است اگر دست بجنباند مس سرمست شده و زر میگردد ۲۰- اگر او بخواهد مرگ شیرین و خار و نشتر نرگس و نسرین گردد ۲۱- آنکه وجودش موقوف حال است کسی است که دارای بیش و کم بوده و حالات مختلف دارد ۲۲- ولی آنکه صافی شده از حال و زمان فارغ است و با وقت کار ندارد آن صوفی است که ابن الوقت است ۲۳- صافی کسی است که حالات تابع عزم و رأی او بوده و از دم مسیح آسای او زنده‌اند ۲۴- تو عاشق حالی نه عاشق من و بامید حال بگرد من میگردی ۲۵- کسیکه گاهی ناقص و زمانی کامل است او معبود خلیل

بوده و از آفلین خواهد بود ۲۶- آنکه آفل بوده گهی این و گهی
آن باشد دلبری حق او نیست که در بوده‌اند «لااحب الآفلین» آن را که
غروب کند دوست نمیدارم ۲۷- آنکه گاهی خوش و زمانی ناخوش است
دمی آتش وقتی آب باشد ۲۸- او برج ماه است ولی ما نیست نقش
بت است است ولی روح و آگهی ندارد ۲۹- صوفی صفا چون ابن الوقت
است دم را غنیمت داند ته وقت را چون بدر سحب نگرفته است ۳۰-
ولی صافی در عشق ذوالجلال مستغرق بوده سر کسی نیست از زمان
و حال از چند و چون فارغ است ۳۱- عرق نوری است که اول لم یلد
ولم یولد بوده و [illegible] آمده نشده و از آن خداوند است ۳۲- اگر زنده
هستی برو [illegible] چنین عشقی پیدا کن و گرنه اینکه تو داری بندگی حال
و اوقات مختلف است ۳۳- نقش خوب و بد خود منگر بلکه بمعشوق
و مطلوب خود نگاه کن ۳۴- اینکه تو حصر با صفتی باید مورد
نظر به باشد باید بینی که هستیت باشد در [illegible] است ۳۵- تو که تشنه هستی
بهر حال که باشی دائماً جویای آب باش ۳۶- این تشنگیست گواهی میدهد
که بالاخره [illegible] آب خواهی رسید ۳۷- تشنگی لبت از آب پیامی
است [illegible] بالاخره این تشنگی تو را با خواهد رساند
۳۸- این تشنگی [illegible] است این طلب در راه حق موانع
را از میان برداشته ۳۹- [illegible] مطلوبات و همین طالب
[illegible] ۴۰- این طالب چون [illegible] سحر گاه
[illegible] و از آن [illegible] صبح [illegible] ۴۱- اگر وسیله و اسباب
نداری باشد ولی از طلب دست برندار زیرا در راه حق وسیله و اسباب
لازم نیست ۴۲- هر کس را که [illegible] طالب است در [illegible] او سر
[illegible] ۴۳- [illegible] طالب [illegible] در
[illegible] ۴۴- [illegible] در [illegible]

شد بکار او با نظر تحقیر بنگر ٤٥- ملاحظه کن که تو اکنون هر چه
از مال و کسب داری در اول طلب بود و اندیشه بود که تورا وادار
بکار نموده و بالاخره مال بدست آوردی

حکایت آنمرد که در عهد داود علیه‌السلام شب و روز دعا میکرد که مرا روزی حلال ده بی رنج

۱- در عهد حضرت‌داود‌یکنفر بود که در پیش هر کس ۲- دعا
کرده و میگفت خداوندا یك ثروت بیرنجی بمن روزی کن ۳- تو
که مرا یکنفر آدم کاهل تنبل سست عنصر کار ندان خلق کردی ٤-
البته بر خر ضعیف که پشتش رحم باشد بار اسبان و شتران قوی‌را
نمیتوان بار کرد ٥- ای خداوند غنی تو که مرا تنبل خلق کرده‌ای
روزیمرا از راه تنبلی بده ٦- من وجوداً تنبل و سایه خواب بوده و
در سایهٔ فضل و کرم تو خوابیده‌ام ۷- برای کاهلان و سایه خوابان
مگر یك قسم روزی دیگری معین کرده ای ؟ ۸- هر کس پا دارد پی
روزی میرود و برای آنکه پا ندارد تو دلسوزی کن ۹ -روزی را
بطرف این تنبل بران و ابر را بهر زمینی باران ۱۰- زمین که پای
رفتن ندارد خود و احسان تو ابر را بسوی او میفرستد ۱۱- طفل چون
پا ندارد مادرش بالای سر او آمده‌وشیرش‌میدهد ۱۲- من یك‌روزی
بی رنج بی سابقه‌ای میخواهم واز کوشش برای روزی جز خواستن
چیزی ندارم ۱۳ - همیشه از سرشب تا سحر و از صبح تا عصر همین
دعا را میکرد ١٤- مردم همه بگفتار او خندیده وار خام‌طمعی‌وعقیدهٔ
او تعجب میکردند ۱٥- که‌این‌احمق‌چه میگوید ؟!! آیا بنگ خورده
یا حشیش کشیده ؟!! ۱٦- راه روزی پیدا کردن کسب هست و رنج
حمت، اینکه میگوید بطور نادر هم نشده‌و اگرهم شده مایهٔ‌تعجب
ده ۱۷- و گفته‌اند که روزیرا از وسائل و اسباب آن بدست آورید

و بخانه‌ها از در آن وارد شوید(۱) ۱۸- در این زمان شاه و سلطان و رسول خدا داود پیغمبر است که از هر دانشی بهره‌مند میباشد ۱۹- با این عزت و بزرگی که اودارد که عنایتهای دوست او را از میان بشر انتخاب کرده ۲۰- و معجزاتش بیرون از حد شمار و موج بخشایش خداوندی پشت سر یکدیگر باوروی آورده ۲۱- از زمان آدم ابوالبشر تا کنون آوازی چون آواز او کی بوده که مثل ارغنون دلنشین باشد ۲۲- در هر موعظه دوصد نفر را میکشد وصدای مطبوعش انسانرا بیخود کرده و بعالم بیهشی میبرد ۲۳- بهوای شنیدن صدای ذکر او شیر و آهو در اطراف او گرد آمده واز یکدیگر غافل هستند ۲٤- کوه‌های زمین و مرغان هوا با دم خاشعش او هم آواز بوده و هروقت آنها را میخواند محرم رازش هستند (۲) ۲۵- اینها و صد مثل اینها معجزه داشت و نور روی مبارکش بالاتر از جهات و در جهات پراکنده میشد ۲٦- آری مردم میگفتند با این عزت و بزرگیکه در این زمان اودارد و با قدرتیکه نصیب او شده خداوند روزی او را موقوف بکار و جستجو نموده ۲۷- و با همه پیروزی که نصیبش شده بدون زره بافی و رنج و کوشش روزی باو نمیرسد ۲۸- با این وصف این شخص واپس مانده مخذول که خانه‌اش در گودال پست و خود ملك زده‌ای بیش نیست ۲۹- چنین آدم پستی میخواهد زر باش سوراخ شده و گنج پیدا شود ؟ ۳۰- و از حماقت مزار است که بدون رنج و زحمت تجارت هرچه

۱- اشاره بآیهٔ [illegible] و آتوا البیوت من ابوابها واتقوا الله لعلکم تفلحون » یعنی از در خانه ها بآن وارد شوید و از خدا بترسید تا شاید رستگار شوید ۲- اشاره بآیهٔ ۱۰ از سورهٔ سبا « ولقد آتینا داود منا فضلا یا جبال اوبی معه والطیر والناله الحدید » یعنی ما بداود از پیش خود فضل و برتری دادیم ای کوهها انعکاس صوت را با او برگردانید قبول کردند که [illegible]

رودتر دامنش ازسود پر شود ۳۱- چنین آدم گیجی هنوز بدنیا نیامده
که بخواهد بدون نردبان بآسمان بالا رود ۳۲- یکی با تمسخر میگفت
که بگیر روزیت رسیده و مژده آورده‌اند ۳۳- دیگری باخنده میگفت
هدیه‌ای که برایت آوردند قسمت ما را هم بده ۳٤- ولی آنشخص با
اینهمه بدگوئی مردم و تمسخر آنها و رنجی که میبرد از دعا والتماس
دست بر نمیداشت ۳۵- تا در تمام شهر معروف شد که ملائی از انبان
خالی پنیر میجوید و بی رنج گنج میطلبد ۳٦- این شخص گدا در
خام طمعی میان مردم ضرب‌المثل شد ولی از خواهش خود دست بر نداشت

دویدن گاو درخانهٔ آن دعا کنندهٔ بالحاح « قال‌النبی صلی‌الله علیه و آله وسلم ان‌الله یحب‌الملحین فی‌الدعاء » زیرا همین خواست از حقتعالی و الحاح خواهنده را بهست از آنچه میخواهد آنرا از وی و عذرگفتن ناظم (یعنی مولوی) و مدد خواستن او

۱- تا روزی وقت ظهر در حالیکه مشغول دعا و زاری بود ۲-
ناگاه گاوی دویده با شاخ خود در را شکسته داخل خانهٔ او گردید
۳- گاو همینکه داخل خانه شد مرد برخاسته دست و پای او راست
٤- و سر او را بدون معطلی برید ۵- و چون سر شرا بدون تأمل
برید سراغ قصاب رفت که رود و گرما گرم پوست گاو راهم بکند
٦- ای کسیکه تقاضا و خواهش را در درون ما چون جنین در شکم
مادران ایجاد میکنی اگر بآخر رساندن تقاضارا میخواهی ۷- کاررا
برما آسان نموده و راه بما نشان ده یا تقاضا را رها کن و در قلب ما
۸- ای پادشاه غنی اکنون که از مفلس زر میخواهی پنهانی
۹- بدون ارادهٔ تو نظم و قافیه در شام وسحر کی زهره
ناظم آید ۱۰- ای که همه چیزرا میدانی نظم

(حاشیهٔ دست‌نویس: مشکلم بار در آنرا دار بده که بنظر)

وتجنیس وقافیه‌ها همگی بنده امر نواند ۱۱-چون همه راچه آنها که عقل و تمیزدار ندوچه آنها که بی تمیزند تو تسبیح گو کرده‌ای (۱) ۱۲-هریك از موجودات تسبیح مخصوص بخود دارد که دیگری از آن بیخبر است ۱۳- آدمی منکر تسبیح گفتن جماداست درصورتیکه جماددر تسبیح گوئی خود استاد است ۱٤- بلکه از جماد گذشته و آدم وهفتاد ودو ملت هریك از دیگری بیخبر و در بارهٔ سائرین در شك و تردید است ۱۵- وقتی دو نفر ناطق و باشعور از حال یکدیگر بیخبر باشند در و دیوار که جمادند چگونه از هم باخبر خواهند بود ۱٦- من که از تسبیح ناطق غافل هستم دلم از تسبیح آنکه ناطق نیست چگونه باخبر خواهد بود ۱۷- سنی تسبیح مخصوصی دارد و جبری تسبیح دیگری که صداواست ۱۸- سنی از تسبیح جبری بیخبر و جبری از تسبیح سنی بی اطلاع است ۱۹- این میگوید که آن گم و گمراه است درصورتیکه از حال او بیخبر است (چنانچه آنکه حضرت رسول (صلعم) راانکار میکند) از امر قم (۲) بی اطلاع است ۲۰- آن یکی میگوید این چه خبر دارد و چه میداند اینها را تقدیر خداوندی وادار بجنگ نموده است ۲۱- و با این کار باطن هریك را ظاهرساخته جنس را از ناجنس جدا میکند ۲۲- قهر و لطف را نادان و دانا از هم تمیز میدهند ۲۳ - ولی چنانچه لطفی در قهر پنهان شود یا قهری در دل لطفی در جریان باشد فقط کسی تمیز میدهد که عالم ربانی بوده و دل او محل علم است

ونزد معتزله

۱- اشاره بآیه‌واقعه درسورهٔ بنی اسرائیل « ... بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم » یعنی چیزی نیست ... متفاوت است عموماً هم بحمد خداوندی تسبیح گو است ولکن تسبیح ... است که حضرت رسول (صلعم) سورهٔ مدثر که میفرماید « یاایهاالمدثر » ... سات مردد ر ... زمانش پنهان است کسیکه جامه بسر کشیده و ... خدای خود را تعظیم ۲- ... امل ... بر آن ... داند و ول کرد که

۲۵- باقی مردم از این دو که گفتیم فقط گمانی میکنند و احتمال میدهند و با یك پر سوی لانه خود پرواز میکند

بیان آنکه علم را دو پر و گمان را یك پر است و مثال ظن و یقین در علم

۱- طایر علم دو پر دارد و گمان دارای یك پر است این است که ظن و گمان در پرواز ناقص و ابتر است ۲- مرغ یك پر زود سرنگون شده و میافتد و اگر باز بپرد دو گام یا اندکی بیشتر نتواند ۳- مرغ گمان با یك پر افتان و خیزان بامید آشیان میرود ٤- ولی اگر از ظن و گمان مستخلص شده بعلم رسید دارای دو پر گردیده پر گشوده و پروازمیکند ٥- آنوقت مصداق « یمشی سویاً علی صراط مستقیم» شده و « یمشی مکباً علی وجهه » نخواهد بود (۱) ٦- آنوقت است که چون جبرئیل با دو پر خود بدون گمان و مکر و قیل وقال پرواز میکند ۷- اگر همهٔ مردم باو بگویند که تو در راه خدا بوده و راه راست میروی ۸- از گفتهٔ آنها بر یقینش افزوده نخواهد شد ۹- و اگر همه باو بگویند که تو گمراهی و این ایمان تو کاهی است که تو کوه فرض کرده‌ای ۱۰- از طعنهٔ آنها بگمان نمیافتد و از رفتار آنها بد دل نشده و عقیده‌اش برلرل نخواهد یافت ۱۱- بلکه اگر دریاها و کوهها بسخن آمده و بگویند که تو گمراه شده‌ای ۱۲- یك ذره بخیال نمیافتد و از طعنهٔ طاغیان بدحال نه شود

مثال رنجور شدن آدمی بوهم تعظیم خلق و رغبت مشتریان بوی و حکایت معلم و کودکان

۱- کودکان مکتبخانه از کار درس بتنگ آمده از استاد خود

۱- اشاره بآیه واقعه در سورهٔ ملك که میفرمایند « افمن یمشی مکبا علی وجهه اهدی امن یمشی سویا علی صراط مستقیم » یعنی آیا کسیکه برو سرنگون شده و راه میرود بهتر راهنمائی شده یا کسیکه راست ایستاده و بر راه راست میرود

زحمت ورنج دیدند ۲- باهم‌مشورت کردند کاری بکنند که چندروزی
درس بتعویق افتد ۳- وگفتند استاد ما بیمار نمیشود که چندروزی‌از
مکتب کناره کند ٤- تا ما ازکار و حبس شدن درمکتب‌خلاص‌شویم
و مثل سنگ خارا همه‌روزه در سرجای خودبرقرار است ٥ یکی‌از
زیرکترین شاگردان‌تدبیری‌بنظرش رسیده گفت همشاگردان من‌فردا
باستاد میگویم آقای استاد چرا رنگتان زرد شده ؟ ٦- انشاءالله خیر
باشد رنگتان بجا نیست گمان‌میکنم سرماخوردگی یا تب باشد ۷- البته
او از این سخن بخیال میافتد اما توهم رفیق در اینخصوص کمك کن
۸- وقتی‌ازمکتب‌بیرون آمدی بگو استادخیر باشد حالتان‌چطور است ؟
۹- دراینصورت خیال دراو قوت میگیرد زیراکه از خیال ممکن‌است
عاقل دیوانه شود ۱۰- پس‌ازما بچهٔ دومی و سومی‌وچهارمی‌همینطور
هریك چیزی مبنی بر غمخواری و پرسش بگویند ۱۱- وقتی‌سی‌نفر
بچه متفقاً این خبر را باو بدهند‌یقین میکند که بیمار است ۱۲- سایرین
همه گفتند آفرین بابا خوب فکری کردی بختت یار باد ۱۳- باهم‌عهد
کردند که همه همین سخن را بگویند و کسی تخلف نکند ١٤- پس
از آن همان بچهٔ اولی همه‌را قسم داد که باستاد خبر ندهند و همه‌در
این‌کار متفق باشند ۱۵- رأی آن بچه بررأی همه فایق آمد وعقلش
از عقل‌همه پیش افتاده بود

در بیان آنکه عقول خلق متفاوت است دراصل‌فطرت ونزد معتزله متساویست و تفاوت عقول از تحصیل علم است

۱- همانطور که حسن صورت خوبرویان متفاوت است عقول‌هم
بایکدیگر فرق دارند ۲- از این جهت است که حضرت رسول (صلعم)
فرمود «المرء مخبوء تحت لسانه» مخفیات‌مرد در زیر زبانش پنهان‌است
۳- این مسئله را بطوری که اهل سنت بر آن‌معتقد باید قبول کرد که

اختلاف عقول ذاتی و اصلی است نه عرضی ٤- بخلاف گفته طایفهٔ معتزله که میگویند عقول از اول خلقت بهمه کس مساوی داده شده است ٥- ولی تعلیم و تجربه آنرا مختلف نموده و یکی را داناتر و عاقلتر از دیگری قرار داده است ٦ - این رأی معتزله باطل است زیرا ممکن است رأی یك کودکی که هیچ تجربه ندارد ۷- در یك کاری از فکر و اندیشهٔ مردان کار جلو بیفتد و مردان در آن عاجز و مضطر باشند ۸- چنانکه از آن طفل مکتبی فکری تراوش کرد که پیرهای باتجربه از آن بوئی نبرده بودند ۹- البته نیروی فطری و ذاتی بهتر است از نیروئی که با کوشش و فکر بدست آید ۱۰- خود بگو دادهٔ خدائی بهتر است یا اینکه لنگی بعلت ممارست مثل اشخاص سالم راه برود

در وهم افکندن کودکان استاد را

۱-روز شد و بچه‌ها باهمین خیال شادان و خندان بمکتب آمدند ۲ - و در بیرون منتظر ایستادند تا آن بچه‌ای که این رأی را داده و اصرار داشت سایرین عمل کنند بیاید ۳- چراکه منشأ این کار او بود البته امام باید سر باشد و فکر کند و سایرین چون پا بفکر او راه بروند ٤- ای کسیکه مقلد هستی و امامی داری جلو او نیفت زیرا که او از نور آسمانی سرچشمه دارد ٥- او که آمد داخل شده گفت استاد سلام علیکم خیر باشد رنگ رویتان چرا زرد شده ؟ ٦- استاد گفت من چیزیم نیست یاوه نگو برو بنشین ۷- اگرچه گفت چیزیم نیست ولی اندك واهمه در دلش پیدا شد ۸-دیگری آمد آنهم سخنی نظیر اولی گفت این توهم اندکی بیشتر شد ۹- و همچنین یکی یکی آمدند و سخن یکدیگر را تأیید کردند تا واهمهٔ استاد قوت گرفت و در حال خود متعجب ماند

بیمار شدن فرعون هم بوهم از تعظیم خلائق

۱- سجده کردن مردم از زن و مرد و بچه دل فرعون را بیمار کرد ۲- همینکه مردم باو خداوند و پادشاه میگفتند چنان وهم براو مستولی شده و وادار بپرده‌دری نمود ۳- که باکمال جرئت بدعوی خدائی قیام نمود و اژدهائی شد که با هیچ چیز سیر نمیشد ٤ ـ آتش عقل جزئی وهم‌وطن است و این عقل‌درظلمات منزل گرفته است ٥- در سطح زمین اگر راهی بعرض نیم متر باشدانسان‌بدون‌وهم‌وترس از آن راه میرود ٦- ولی چون برسر دیوار بلند بروی اگرعرضش دومترهم باشد گیج‌خواهی شد ۷- بلکه‌بر اثروهم دلت میلرزدومیافتی از اینجا بفهم که ترس موهومی یعنی چه

رنجور شدن استاد بوهم

۱- استاد از وهم و ترس بدنش سست‌شده‌از جای خود بلندشده و رفت ۲- در بین راه از زن خود خشمگین بود که محبتش سست نمی کم است من باین حال بودم و او هیچ از حال من نپرسید ۳- مرا از پریدگی رنگم آگاه‌نکردشاید میخواهد از ننگ من خلاص‌شود ٤- زن من مست جلوهٔ حسن خویش بوده و سحر است که طشت‌من از بام افتاده ٥- استاد بخانه آمده در را بتندی گشود و کودکان نیز در عقب او بودند ٦- زنش گفت‌خاس بدی‌سید چطورامروز زود آمدی خیر باشد انشاءالله ۷- گفت مگر کوری رنگ وحال‌مرا ببین که بیگانگان بحال من زاری میکنند ۸- و تو میان خانه از بغض و نفاقیکه داری حال مرا نمیبینی که دارم میسوزم ۹ ـ زن گفت آقا چیزیت نیست خیال‌شمارا گرفته ۱۰- گفت‌ای زن باز لجاجت‌راشروع کردی نمیبینی که حال من چگونه تغییر کرده و میلرزم ۱۱- اگر تو کوروکر شده‌ای تقصیر من چیست ؟ من اکنون در رنج و اندوه

بوده و دل‌تنگ هستم ۱۲-زن گفت الآن آئینه را میآورم تا بدانی که من گناهی ندارم ۱۳- گفت برو به تو با من سازش داری نه آئینه‌ات و همیشه با من سر بغض و کین و لجاجت داری ۱٤- برو رختخواب مرا پهن کن تا بخوابم زیرا سرم سنگین شده ۱٥- زن قدری خودداری کرد ولی مرد باو بانگ زد که ای دشمن جان زود باش رختخواب مرا باز کن

در جامهٔ خواب افتادن استاد و نالیدن او بوهم رنجوری

۱-زن رختخواب را گسترد واو باطناً غمناك بود ولی نمیتوانست سخنی بگوید ۲- باخود میگفت اگر بگویم تو بیمار نیستی مرا متهم میکند و اگر بگویم بیماری او جدی خواهد شد ۳- زیرا فال بد انسان را اگر هیچ بیماری هم نداشته باشد بالاخره رنجور میکند ٤- باید فرمایش پیغمبر (ص٤) را قبول کرد که فرمود اگر تمارض کنید مریض خواهید شد ٥- اگر بگویم او خیال میکند که یقیناً زن من کاری دارد که خانه را خلوت میخواهد ٦- او خیال خواهد کرد که زن من مرا از خانه بیرون میفرستد که مرتکب عمل زشتی بشود ۷- بالاخره رختخواب را پهن کرد و استاد میان رختخواب افتاده آه و ناله‌اش بلند شد ۸- بچه‌ها هم همانجا نشسته با کمال اندوه مشغول درس شدند ۹- و باهم گفتند اینهمه کار را کردیم و باز ما اینجا محبوسیم این بنای بدی بود که گذاشتیم ۱۰ - حالا باید کاری بکنیم که از این گرفتاری رهائی یافته راحت باشیم

دوم بار بوهم افکندن کودکان استاد را که اورا از قرآن خواندن ما دردسر افزاید

۱- آن کودك اولی آهسته گفت بچه‌ها بلند بخوانید ۲ - وقتی آنها باصدای بلند مشغول خواندن شدند همان کودك بطوریکه استاد

بشنود گفت بچه‌ها این قیل وقال ما بحال استاد ضرر دارد ۳- دردسر استاد از این صداها زیادمیشود واحرتی که ماباستاد میدهیم باس‌دردسر میارزد ۴- استاد گفت راست میگوید دردسرم شدت پیدا کرد شما بیرون بروید ۵- بچه‌ها بسجده افتاده گفتند ای استاد باگذشت دردسر و بیماری از تو دور باد ۶- پس‌از آن بیرون آمده چون مرغی که پی‌دانه برود بخانه‌های خود رفتند

خلاصی یافتن کودکان از مکتب بدین مکر

۱- مادر آن بچه‌ها خشمگین شده گفتند روز درس شما آمده‌اید بازی کنید ؟! ۲- امروز روز تحصیل است شما از استاد و از درس میگریزید ؟! ۳- بچه‌ها عذر آوردند که مادر ما تقصیر نداریم ۴- استاد ما مریض و رنجور شده و این قضای آسمانی است ۵- مادرها گفتند شما دروغ میگوئید و مکر بکار میبرید شما همانهاهستید که صد دروغ بطمع یك شربه دوغ از شما شنیده‌ایم ۶- ما فردا پیش استاد خواهیم آمد تا باصل قضیه پی ببریم ۷- بچه‌ها گفتند بسم‌الله بروید تا راست و دروغ سخن ما معلوم شود

رفتن مادران کودکان بعیادت استاد

۱- صبح مادرها از هر طرف بعیادت استاد آمدند ۲- دیدند استاد مثل کسیکه بیماری سختی داشته باشد خوابیده و سر شرا چون زنان دستمال بسته ۳- سر شراسته و زیر چند لحاف خوابیده‌از زیادی لحاف عرق کرده است ۴- هی آه میکشد و ناله میکند و همه از دیدن حال او لاحول گفته بخدا پناه بردند ۵- گفتند استاد خیر باشد ما بجان تو از این دردسر شما بیخبر بودیم ۶- استاد گفت منهم خبر نداشتم‌این بچه‌ها مرا از بیماریم باخبر کردند ۷- من با قال‌وقیل مکتب مشغول و غافل بودم که‌در باطن چنین بیماری سختی دارم ۸- وقتی انسان سخت

بچیزی مشغول باشد از دیدن رنج و بیماری خود کور میشود ۹- از اشتغال خاطر بود که حکایت زنان مصر و یوسف زبانزد خاص و عام گردید ۱۰- که زنان مصر چون خاطرشان متوجه جمال یوسف بود روحشان واله وشیدا گردید، جلو وعقب را ندیده دست از ترنج نشناخته دستهای خودرا باکارد بریدند ۱۱- ای بسا مردان شجاعیکه در جنگ دست و پایش بریده میشود ۱۲- درموقع ردو خورد همان دست را میخواهد پیش بیاورد بخیال اینکه دست دارد ۱۳- و خودش نمیداند که دست خود را از کف داده وبدون خبر او خون از بدن او جاری شده است

در بیان آنکه تن روح را چون لباسی است و این دست آستین دست روح است و این پای موزهٔ پای روح است

۱- تن تو چون لباس است اینقدر لباس را محترم مشمار این مثل همان لباسی است که از جولا میگیری ۲- روح با توحید خداوندی خوش است و غیر از این دست و پای ظاهری دست و پای دیگری هست ۳- دست و پائی که درخواب میبینی و با آن کار میکنی دست و پای حقیقی است و خیال نیست ٤- آنکه در خواب است توئی که بدون بدن ظاهری که در رختخواب افتاده بدن دیگر داری بنابراین از اینکه جان از بدن جسمانی بیرون برود واهمه نداشته باش و نترس

حکایت آن درویش که در کوه خلوت کرده بود و بیان حلاوت انقطاع و خلوت و داخل شدن در این منت که «انا جلیس من ذکرنی و انیس من استأنس بی»

گر باهمه‌ای چو بی‌منی بی‌همه‌ای   ور بی‌همه‌ای چو بامنی باهمه‌ای

۱- درویشی در کوهساری منزل داشت و خلوت همخوابه و ندیم وانیس او بود ۲- چون مشغول صحبت وانس خداوندی بود از مصاحبت مرد و زن ملول بود ۳- چنانکه برای ما حضر آسان است برای یکدسته

مردم هم‌سفر کردن آسان است ٤- مثل اینکه ممکن است تو ـ
یك امیری باشی و آن امیر عاشق آهنگری باشد ٥- هر کس را برای
کاری ساخته‌اند و میل همان کار را دردلش انداخته‌اند ٦- دست و پا
بدون میل و خواست چگونه ممکن است حرکت کند چنانکه خار
و خس بدون آب جستن نتواند ۷ ـ اگر دیدی بطرف آسمان وعلو
مایل هستی چون هما پر گشوده و پرواز کن ۸- و اگر بزمین وپستی
میل کردی نوحه کن و گریه کن و زاری را ترك نکن ۹ - زیرا که
عاقلان پیش ازوقت گریه وزاری میکنند (تا شاید بکرم خداوندی
خطری که در پیش است مرتفع شود) ولی جاهلان در آخر (پس از
آنکه بلیه بآنها رسید) دست بسر کوبیده و مینالند ۱۰- ازاول آخر
را ببین تا درروز قیامت پشیمان نشوی

دیدن زرگر عاقبت کار را و سخن بروفق عاقبت گفتن بامستعیر ترازو

۱ ـ یکی نزد زرگری آمده گفت ترازوی خود را بمن ده تا
زری با آن وزن کنم ۲ - زرگر گفت آقا برو من غربال ندارم مرد
گفت من ترازو میخواهم بده ومرا مسخره نکن ۳- گفت جاروب هم
ندارم مرد گفت بس است این شوخیها را کنار بگذار ٤- ترازوئی که
من میخواهم بده و خودرا به کری بزن شاخ بشاخ نپر ٥ - زرگر
گفت سخن تورا شنیدم و کر نیستم برای اینکه تصور نکنی سخن
بیمعنی میگویم بدان ٦- که مقصود تورا فهمیدم ولی تو پیر ناتوانی
هستی و دست تو براثر پیری همیلرزد ۷- و زر تو هم قراضه و خورد
و ریز است در موقع وزن کردن دست میلرزد وقسمتی از زرمیریزد
۸- آنوقت بمن خواهی گفت که آقا جاروبی بده که خاك را جاروب
کرده زر را از آن جدا کنم ۹- وقتی خاك را جمع کردی خواهی
گفت که غربال میخواهم ۱۰- تا زر را از خاك جدا کنم و منهم در

دکان خود غربال ندارم ۱۱- من از اول آخر کار را دیدم و گفتم غربال ندارم اکنون برای گرفتن ترازو بکس دیگر رجوع کن

بقیهٔ قصهٔ آن زاهد کوهی که نذر کرده بود که میوهٔ کوهی از درخت باز نگیرم و درخت نیفشانم و کسی را نگویم بصریح و کنایت که بیفشان مگر آن خورم که باد افکنده باشد از درخت

۱- اکنون قصهٔ آن زاهد و شیخ یگانه را که خواب و خوردش در کوهستان بود تمام کن ۲- در آن کوه درختان بارور از قبیل سیب و امرود و انار زیاد بود ۳- و قوت آن درویش همان میوه‌ها بود و چیزی جز میوهٔ جنگلی نمیخورد ٤- درویش گفت خدایا با تو عهد میکنم که از این میوه‌ها خودم نچینم ٥- هم خودم نچینم و هم بکسی نگویم که بچین ٦- میوه‌هائیکه با تکاندن درخت بریزد نخواهم خورد مگر همانها که باد ریخته ۷- مدتی درویش بعهد خود وفادار بود تا امتحان قضا دررسید ۸- از اینجهت است که خداوند فرموده‌است که به پیمان خودتان کلمهٔ انشاءالله را ضمیمه کنید (۱) ۹- زیرا که حکم کار در دست من و اختیار و ارادهٔ همه مغلوب ارادهٔ من است ۱۰- هر زمان میل و ارادهٔ دیگری بدلها داده وداع دیگری بر آن مینهم ۱۱- هر صبحی که بوجود میآوریم برای کار تازه شأن جدیدی است و هیچ چیز از ارادهٔ ما سرپیچی نتواند ۱۲- در حدیث است که دل مانند پری است در بیابان که دستخوش باد است (۲) ۱۳- باد آنرا هردم بجهتی میراند ۱٤- در حدیث دیگر میفرماید که دل مانند آبی است که در دیگ

۱- اشاره بمضمون آیه واقعه در سورهٔ کهف که میفرماید « ولاتقولن لشیء انی فاعل ذالك غداًالا ان یشاءالله » یعنی هرگز نگوئید که کاری را فردا خواهم کرد مگر اینکه بگوئید اگر خدا بخواهد ۲- « مثل القلب کریشة فی فلاة یقلبها الریاح کیف یشاء »

میجوشد (۱) ۱۵- دل در هر آن و هرزمان میل و ارادهای دارد ولی آن میل و اراده از خود او نیست بلکه ارجای دیگری است ۱۶- پس چرا میل و خواهش دل خود ایمن شده و پیمان می بندی تا در آخر کار خجل شوی ۱۷- اینهم تأثیر حکم و تقدیر است که چاهرا می بینی و میتوانی ار آن حذر کنی ‌‌" ۱۸- ارمرغی که در پرواز است عجب نیست که نبیند و بدام افتد ۱۹- عجب اینست که دام را با میخ آن می بیند و نخواهد یا نخواهد اسیر دام میگردد "

تشبیه بند دام قضا بصورت پنهان و باثر پیدا

۱- چشمش مینگرد و گوشش میشنود و دام در جلو او پیدا است باوصف این باپر خود بسوی دام میپرد " ۲- یك بزرگزادهٔ بلا افتادهای را باالماس زنده وسر برهنه نگاه کن ۳- در هوای بدکاری خود سوخته املاك و اثاثیهٔ خود را فروخته ٤- خانمانش برباد رفته و خود خار و بدنام شده و بکام دشمن ادبار باوروی آورده ٥- آنوقت این شخص زاهدی می بیند و میگوید آقا تورا بخدا همتی بکن ٦- من در این ادبار افتاده ملك و مال و نعمت را از کف دادهام ۷- همتی بکن که من ار این بدبختی رهائی یابم و ار این گل تیره که پای من در آن فرورفته بیرون آیم ۸- و دعا برای خلاصی ار اینحال راازهر کس میخواهد ۹- اینشخص دستش باز و پایش باز و هیچیك بندی ندارند نه موکلی برسرش گماشتهاند نه زنجیر آهنی بپایش بستهاند ۱۰- ار کدام بند خلاصی میجوئی ؟ ار کدام حبس رهائی میطلبی ؟ ۱۱- آیا میخواهی ار بند تقدیر وقضای نهانی خلاص شوی ؟ آن بندها را کسی جز خاصان برگزیدگان خداوند نتواند دید ۱۲- بلی اگرچه این بند و حبس ناپیدا است ولی در کمین انسان بوده و بدتر اززندان وبند آهنین

۱- «قلب المؤمن اشد غلیا من القدر فی غلیانها»

است ۱۳- ریرا رنحیر آهی را آهنگر میتواند قطع کند و کار گرها
متواند حشتهای زندان را نکند ۱۴- عجب اینجا است که آهنگران
از شکستن این بند گران پنهانی قضا وقدر عاجرند ۱۵- دیدن این بند
شایستهٔ حضرت رسول (ص) است که دید بآن گلو رسمانی از لیف
خرما بسته شده ۱۶- و درپشت زوجهٔ بولهب باره رمرا که اردیگران
مخفی بود دیده و باو حمالة الحطب لقب داد (۱) ۱۷- ریسمان و بار
هیزم را حز چشم او هیچ چشمی ندید زیرا که هر ناپیدائی در مقابل
چشم او پیدا بود ۱۸ - آری او بود که هر ناپیدا را میدید دیگران
هرچه از قضای ناپیدا بگویند تأویلی است که از گفتار او میکنند
زیرا که دیدن قضای ناپیدا از ترك هوش و بیخودی است و آنان با
هوش بد و نتوانند دید ۱۹- قضا را نمی‌بیند ولی اثر سنگینی آن پشت
او را خم کرده و با ناله و آه برد تو میآید ۲۰- که دعائی و همتی
که من از این بندهای رهائی یابم ۲۱- کسیکه این علامتها را در اشخاص
آشکارا بیند چگونه ممکن است شقی را از سعید تمیز ندهد؟ ۲۲-
او میداند ولی بامر حق این راز را میپوشد چرا که کشف راز خداوندی
جایز نیست

مضطر شدن فقیر نذر کرده بکندن امرود از درخت و گوشمال حق رسیدن بی‌مهلت

۱ آن فقیر از گرسنگی بتنگ آمد ۲- زیرا که پنج روز تمام
گذشت و باد حتی یك امرود هم از درخت نریخت و فقیر از گرسنگی
صبرش بآخر رسید ۳- نگاه کرد و چند امرود در بالای شاخه دید

۱- اشاره بآیه واقعه در سورهٔ تبت که میفرماید « وامرأته حمالة الحطب
فی جیدها حبل من مسد » یعنی زن بولهب که حمال بار هیزم بوده و در گردنش
ریسمانی است از لیف خرما

ولی باز خودداری کرد و خودرا عقب کشید ٤ـ درایوقت باد وزیده سر شاخه بطرف فقیر متمایل شد و میل فقیر را برای خوردن آنها تقویت کرد ٥ـ گرسنگی و ضعف و اشتهای زیاد دست بدست هم داده وفای بنذر را از نظر زاهد دور کرد ٦ـ وهمینکه امرود را از شاخه برکند دیگر بکلی در نذر و پیمان خود سست شده و امرود را خورد ٧ـ وهمانوقت گوشمال خداوندی رسیده چشم او را گشود و گوشش را کشید ٨ـ اتفاقاً چند نفر دزد با اموال مسروقهٔ خود بآن کوهسار آمدند

متهم کردن آن شیخ با دزدان و بریدن دستشرا

۱ـ از قضا خبر چیان شحنه را از قضیه خبردار کرده بودند و پاسبانان شحنه فوراً بتکاپو افتادند ۲ـ وفوراً شحنه بآن کوه آمده تمام دزدان را دستگیر نمود ۳ـ و چون عصبانی بود بجلاد امر کرد که دست و پای همه را از تن جدا کند ٤ـ دست راست و پای چپ هر یك را بریدند و آه و نالهٔ آنها بآسمان میرفت ٥ـ در اینوقت زاهد که با دزدان دستگیر شده بود دستش بغلط واشتباه بریده شد ومیخواستند پای او راهم قطع کنند ٦ـ در اینحال سواری رسیده و بجلاد هی زد که چه میکنی؟!! ای سگ ٧ـ این فلان شیخ و از ابدال است دست اورا چرا بریده‌ای؟! ٨ـ آن جلاد جامهٔ خود را پاره کرده پیش شحنه رفته او را از قصه آگاه نمود ٩ـ شحنه باپای برهنه نزد شیخ آمده گفت خدا گواه است که من نمیدانستم و شمارا نشناختم ١٠ـ اکنون ای سرور و آقای اهل بهشت این کار زشت را برمن مگیر ومرا عفو کن ١١ـ شیخ گفت من سبب نیش خوردن خودرا میدانم و میدانم گناه من چه بوده ١٢ـ من حرمت پیمان خداوندی را شکستم وداد سان دستم را ازمن گرفت ١٣ـ من عهد خودرا شکستم درحالیکه میدانستم این کار بداست این بود که شومی آن جرئت بدست من رسید ١٤ـ

دست و پا و مغرو پوست ما فدای حکم دوست باد ۱۵ - این قسمت من بود و تورا حلال کردم برتو وبالی نیست چراکه ندانسته اینکاررا کرده‌ای ۱۶- وآنکه‌دانسته این کاررا کرد او فرمانروا بوده و کسی باخدا نمیتواند ستیزه کند ۱۷- چه بسا مرغهاکه پی دانه رفته وبرای خاطر گلو وشکم سر خودرا بهبریدن داده‌اند ۱۸- و چه‌بسا ماهی ها که در آب از دست حرص گلو و شکم گرفتار شست صیادان شده‌اند ۱۹- چه بسا از پردگیان مستوره‌از شومی مرح و گلو کارشان برسوائی کشیده ۲۰- ای‌بسا قاضی‌داناو نیکخو که از گلوی رشوه خواررزد رو گشته‌اند ۲۱- و همین شراب بود که‌هاروت و ماروت را ازعروج بآسمانها مانع گردید ۲۲- بایزید خودرا در بمار تنبل و کاهل دید ۲۳- و درسبب این کاهلی تفکر نمود و دید که علت آب زیادخوردن‌است و از آب احتراز نموده ۲٤- گفت تا یکسال آب نخواهم خوردهمین کاررا کرد و خداوند نیر باو توانائی‌داد ۲۵- این کوچکترین کوشش او بود که در راه دین مینمود این بود که سلطان و قطب‌العارفین گردید ۲٦- خلاصه وقتی صحرای شکم وحلق دست‌شیخ بریده شد شکایتی که از عهد شکنی خود داشت و همواره او را معذب مینمود مرتفع گردید ۲۷- بلی‌این‌است وقتی یك در بسته شد صد در دیگر بروی شیخ زاهد باز گردید

کرامت شیخ اقطع و زنبیل بافتن او بدودست

۱- شیخ زاهدرا این‌قصیه‌درمیا ـمردم بشیخ دست بریده‌معروف نمود ۲- یکنفر بزیارت شیخ رفته بودسرزده داخل آلاچیق او گردیده دید که با دو دست مشغول‌زنبیل بافی است !! ۳- شیخ گفت‌ای آنکه دشمن جان خود هستی سرزده داخل آلاچیق می‌شدی ٤- چرا عجله کرده و سرزده داخل شدی ؟! گفت اینکار از شدت اشتیاق‌ودوستی

بود که مرا وادار بآن نمود ۵- شیخ تبسمی کرده گفت بیا ولی این قضیه را از دیگران پنهان دار ٦- وتامن نمرده ام بهیچکس نگو حتی بدوستان و رفقای خودت ۷- پس از این قضیه اشخاص دیگر هم از روزنهٔ آلاچیق نگاه کرده مطلع شدند که شیخ با دو دست زنبیل میبافد ۸- عرض کرد بارالها حکمت کارها را تو میدانی من دارم قضیه را پنهان میکنم و تو آنرا آشکار میسازی ۹- در اینوقت بشیخ الهام شد که چند نفری بودند در این گرفتاری بتو بدگمان شده و منکر زهد وپاکی تو میشدند ۱۰- و میگفتند شاید او در طریقت ریا کار بوده که خداوند او را رسوا نموده است ۱۱- و من نمیخواستم که این جماعت کافر شده و بر اثر گمراهی گمان بد در بارهٔ تو داشته باشید ۱۲- این بود که در موقع کار بتو دست کرامت کرده و این امر را میان مردم آشکار کردیم ۱۳ - تا آن بدگمانهای بیچاره از آستان عالم بالا مردود نشوند ١٤- من تورا از اول امر بدون این کرامتها با ذات خودتسلی میدادم و تسلی تو محتاج باین کرامت نبود ۱۵- این کرامت را برای خاطر آنها بتو داده و این چراغ را برای این مقصود در جلو تو نهادم ١٦ - تو دیگر از اینکه بعد از مرگ این تن و اجزاء بدنت از هم متلاشی شوند بیترسی زیرا از این مرحله گذشته‌ای ۱۷- توهم اینکه تو سراپا از هم متلاشی شوی در تو نیست و سپر محکمی برای دفع وهم در دست داری

سبب جرئت ساحران فرعون بر قطع دست وپا

۱ - ساحران را فرعون تهدید کرد که شمارا سیاست خواهم کرد ۲ - و دست و پای شما را بر خلاف یکدیگر (۱) خواهم برید پس از آن شمارا بدار خواهم آویخت (۲) ۳- او گمان میکرد

۱- یعنی دست راست و پای چپ یا بالعکس ۲- اشاره بآیه واقعه‌در

که سحره هم در همان ترس و واهمه و وسواس و گمان هستند ٤- که از توهمات و تهدیدات نفس بلرزند و بترسند ٥- او بمیدانست که آنها از این وادی رسته و بردریچهٔ نور دل نشسته‌اند ٦- و خبر نداشت که آنها خود و سایهٔ خودشان را از هم تمیز داده و دانسته‌اند که بدن جسمانی سایهٔ آنها است نه خودشان و خود آنها مردان برجسته و طایر چست و چابکی هستند که پس از مرگ بدن ظاهری در فضای عالم باقی پرواز میکنند ۷- هاون گردون اگر صدبار آنها را در این عالم خاکی بکوبد و خرد کند ۸- چون اصل این بدن ترکیبی را دیده‌اند کمتر از خلوهٔ وهم میترسند ۹- این جهان عالم خواب است از اینجا مظنون باش اگر در خواب دست انسان قطع شود باکی نیست ۱۰- اگر در خواب سرت را ببرند البته هم سرت سرجای خود باقی است و هم در عمر تو تأثیری ندارد ۱۱- اگر در خواب بینی که دو نیمه شده‌ای وقتی از خواب برخیزی سالم هستی ۱۲- حاصل آنکه در خواب اگر بدن صدپاره شود باکی نیست ۱۳- اینجهان را که بصورت قائم است ما بفرمودهٔ پیغمبر (ص) رؤیای شخص خوابیده است (۱) ۱٤- البته تو این سخن را چون فرمایش حضرت رسول (ص) است از راه تقلید قبول کرده‌ای ولی سالکان طریق بدون واسطه بچشم خود دیده‌اند ۱٥- تو در روز که گمان میکنی بیداری در خواب هستی بگو این خواب نیست زیرا اینکه تو بیداری فرض میکنی سایه‌ای بش نیست و سایه

سورهٔ طه که میفرماید « فلاقطعن ایدیکم وارجلکم من خلاف ولاصلبنکم » چون سحره بحضرت موسی ایمان آوردند فرعون گفت که من دست و پای شما را برخلاف هم بریده و شمارا بدار خواهم آویخت

۱- از حضرت امیر (ع س) روایت شده که « قال النبی صلی الله علیه وآله الناس نیام فاذاماتوا انتبهوا » یعنی مردم در خوابند وقتی مردند بیدار خواهند شد

مرع است اصل همانا مهتاب یا آفتاب است ۱۶- این خوابی که تو در این عالم داری عیناً مثل این است که یکنفر در خواب ببیند که بخواب رفته ۱۷- او گمان میکند که خواب او همین است بیخبر از اینکه این خواب دوم او است و خواب در خواب است ۱۸- (بلی فرعون آنها را تهدید بقتل میکرد و عامل بودار اینکه آنها دا بسته‌اند که) کوزه گر اگر کوزه‌ای را بشکند اگر بخواهد باز خودش همان کوزه را درست میکند ۱۹- کور در هر آن ترس آنرا دارد که بچاه افتد و با هزاران ترس راه میرود ۲۰- ولی مرد بینا تمام عرض راه را میبیند پس دره و چاه را میشناسد ۲۱- و زانویش بلرزیده پایش میلغزد و از توهم و غم روترش میکند ۲۲- (سحره گفتند) ای فرعون برخیز و هرچه میخواهی بکن ما کسی نیستیم که بهر بانگ غولی از راه منصرف شویم ۲۳- خرقهٔ ما را پاره کن که دوزندهٔ آن هست و اگر هم بدوزد در هر حال برای ما خوب است ۲۴- ای دشمن انکار ما بدون لباس با کمال خوشی مرگ را در برمیگیریم ۲۵- ای فرعون گیج که از الهام بوئی نبرده‌ای چیزی بهتر از این نیست که انسان از تن مجرد بوده و از عالم کون و فساد بیرون باشد

شکایت استر پیش شتر که من بسیار در رو میافتم و تو نمیافتی الا بنادر و جواب گفتن آن

۱- استر بشتر گفت رفیق در سربالائی و سراشیبی راههای باریک و سخت ۲- تو نمیافتی و خوب راه میروی ولی من غالباً مثل کسیکه بیراهه میرود با سر برمین میخورم ۳- چه در خشکی و چه در جاهائیکه آب هست من متصل زمین میخورم ۴- علت بیفتادن خودت و اسباب آن را بگو تا منهم بتوانم خودداری بکنم و نیفتم ۵- شتر گفت چشم من از چشم تو روشنتر و بیناتر است ۶- بعلاوه گردن من بلند است

و از بلندی نگاه میکنم بایجهت پرو میافتم ٧- من با کمال نشاط بر سر کوه بلند بر آمده با بکار انداختن هوش و چشم خود آخر عقبه را میبینم ٨- و تمام سربالائی و سراشیبی راه را خداوند نمی‌نمایاند ٩- من در هر گام از روی بینش قدم میگذارم و بهمین جهت از افتادن ایمن هستم ١٠- تو فقط دو سه گام از راه را بیشتر نمیبینی تو دانه را میبینی و از دام غافلی ١١- شماها در راه رفتن و فرود آمدن وایستادن کور و بینا در نظرتان مساوی است!! ١٢- خداوند وقتی در رحم به جنین جان میدهد در طبیعت او نیروئی بودیعه میگذارد که آن نیرو جذب اجزا میکند ١٣- از خوراکی که در آنجا دارد ذرات و اجزائی جذب کرده و با آنها تار و پودی برای جسم خود می‌تند ١٤- در این نموی که دارد خدایتعالی تا چهل سال بجذب اجزاء حریصش کرده است ١٥- خدایتعالی بروح هم جذب اجزاء تعلیم فرموده البته چگونه ممکن است روح که شاه‌فرد مراتب حیات و برتر از جسم است جذب اجزا نداند و نتواند ١٦- اینکه این ذرات را جمع کرده خورشید روح است و میتواند بدون غذا اجزاء تو را برباید و جمع کند ١٧- چنانچه وقتی از خواب بر میخیزی هوش و حسی را که رفته بود باعجله میخواند و حاضر میشود ١٨- برای اینکه تو بدانی حواس و هوش از او بره و تمام نشده همینکه میگوید برگرد فوراً بر میگردد چه که با بیدار میشوی فوراً حواس بکار میافتد

اجتماع اجزای خر عزیر بعد از پوسیدن باذن‌الله و درهم مرکب شدن پیش چشم عزیر علیه‌السلام

١- (از طرف خدایتعالی بعزیر علیه‌السلام خطاب شد که) هان عزیر بخر خود نگاه کن که پوسیده و اجزای آن متلاشی شده‌است(١)

١- اشاره بآیه ٢٦١ از سوره بقره « وانظر الی حمارك ولنجعلك آیة للناس »

۲- اکنون در پیش‌تو اجزاء آنرا جمع میکنیم سر ودم و گوشهاو پاها را ثانیاً باهم پیوند میدهیم ۳- دستی دیده نمیشود ولی اجزا را جمع کرده و بیکدیگر پیوند میدهد ٤- در صنعت این دوزنده نگاه کن که بدون سوزن اجزاء کهنه را بهم میدوزد ٥- در موقع دوختن نه سوزنی هست و نه ریسمانی ولی چنان میدوزد که درز جای دوخته ها پیدا نیست ! ٦- چشم بگشا و حشر را آشکارا ببین‌تا دیگرروزقیامت شك نداشته باشی ۷- ببین که من چگونه اجزاء پوسیده ومتفرق‌شده را جمع کردم تا وقت مردن بلرزی و مرگ برای‌تو مهم نباشد ۸- در موقع مرگ بطوری ایمن باشی که درموقع‌خواب‌ازفوت‌حواس خود ایمن هستی ۹- تو در موقع خواب هیچ‌نمیترسی‌ازاینکه‌حواس پنجگانه ظاهر و هوش و حواس باطنی‌تو پریشان و خراب‌میشوند‌در موقع مرگ‌هم باید همینطور باشی

جزع نکردن شیخی بر مرگ فرزندان‌خود

۱- در زمانهای پیش شیخی بود که درروی زمین شمع آسمانی بود ۲- او چون پیغمبری که در میان امت خود باشد در باغ بهشت را بروی مردم میگشود ۳- پیغمبرخدافرموده‌است که پیر با تجربه‌چون پیغمبری است میانهٔ قومش (۱) ٤- یك‌روز اهل خانهٔ او باو گفتند‌تو چرا اینقدرسخت دلی ؟! ٥- ما از مرگ و دوری فرزندان تو زاری میکنیم و پشتمان از غم خم میشود ٦- تو چرا گریه و زاری نمیکنی مگر عاطفه در دل تو نیست ۷- اگر در دل تورحم و عطوفت‌نباشد ما دیگرچه امیدواری‌بتو میتوانیم داشته باشیم ۸- تو پیشوای‌ماهستی و ما امیدواریم که تو مارا از سختی نجات دهی ۹- در روز قیامت که

---

۱ - اشاره بحدیث مروی از پیغمبر (ص) « الشیخ فی قومه کالنبی فی امته » یعنی پیرو بزرگی میان قوم خود چون پیغمبری‌است میانهٔ امتش

تحت عدالت برپا میشود در آن روز تخت شفیع ما تو هستی ۱۰- در آن موقع بیچارگی ما بکرم تو امیدواریم ۱۱- در آن روز که محرمین امان ندارند ما دست بدامان تو خواهیم زد ۱۲- پیغمبر فرمود که در روز رستاخیز گناهکاران را با چشم گریان رها نخواهم کرد ۱۳ - گناهکاران و کسانیرا که گناهان بزرگ مرتکب شده اند با کوشش خود از عتاب و عذاب بدعهدی که کرده اند خلاص خواهم کرد ۱٤- خوبان امتم از شفاعت من بی نیازند ۱٥- بلکه آنها خودشان شفاعتها خواهند کرد و گفتار شان چون حکم نافذ اجرا میشود ۱٦- هیچ گناهکاری گناه دیگری را بر نمیدارد من گناهکار نیستم خداوند مرا بر مردم گماشته است (۱) ۱۷ - آنکه بی گناه است شیخ او است که مقبول درگاه الهی و چون کمانی است که در دست خداوند است (وهر کاری که میکند چون تیری است که از کمان رها شود منسوب بخود او نبوده وکار خداوند است) ۱۸ - شیخ کی است ؟ شیخ پیر است یعنی مویش سفید شده ولی لازم است معنی این مورا بدانی ۱۹- موی سیاه عبارت از هستی او است و باید از هستیش یك تار مو باقی نماند ۲۰- وقتی هستیش تمام شد پیر همان است میخواهد در ظاهر مویش سیاه بوده یادومو باشد ۲۱ - این موی سیاه عبارت از صفات بشر است نه موی ریش و سر ۲۲- عیسی در گاهواره فریاد میزند که ناجوان نشده پیر و شیخ هستیم (۲) ۲۳- اگر از تمام صفات بشری رهائی یافته و از

۱- اشاره بآیه « ولا تزر وازرة وزر اخری » یعنی هیچ نفس گناهکاری گناه دیگری را برنمیدارد ۲- اشاره بآیه واقعه در سورهٔ مریم که میفرماید « قال انی عبدالله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا وجعلنی مبارکا اینما کنت » یعنی عیسی گفت من بندهٔ خدا هستم بمن کتاب داده و مرا پیغمبر قرار داده و در هرجا باشم باعث برکتم نموده است

بعضی اوصاف مستخلص شده باشم او پیر و شیخ نیست بلکه باو کهل و کهن باید نام نهاد ۲۴- اگر حتی یك موی سیاه که مقصود ما وصف بشری است در او نباشد او پیر و مقبول خداوند است ۲۵- اگر موی سر و صورتش سفید بوده و باخودو خودپرست باشد او نه از خواص خداوند و نه پیر است ۲۶- واگرسرموئی از وصف بشری دراوهست از عرش خدا بوده و اهل آفاق است

عذرگفتن شیخ بهر ناگریستن برمرك فرزندان خود

۱- شیخ گفت گمان نکن که من مهر ورحم و شفقت ندارم ۲- ما نسبت بکافران رحم و شفقت داریم کفار حلی خود دارند چرا که جان همهٔ آنها نعمتی است که بآنها بخشیده شده ۳- ما به سگهاترحم میکنیم که چرا بآنهاسنگ میرسد ٤- بسگی هم که انسان را میگزد دعا میکنم که خداوندااین خوی بدخلاصش کن ٥- این سگهائیرا هم که از مردم سنگ نمیخورند (و بصورت بشر هستند) بر آن سگها قیاس کن ٦- خداتعالی از آن جهت پیمبران را بزمین آورد که وجودشانرا برای جهانیان باعث رحمت قراردهد (۱) ۷- مردم رابدرگاه خاص خداوندی بخوانند و از خدای تعالی استخلاص آنانراا ستدعانمایند ۸- از اینطرف در پند و نصیحت مردم بکوشد و چون پند اثر نکند دعا کند که خداوندا در رحمت را بروی اینها مبند ۹- رحمت جزوی برای عموم مردم و رحمت کلی مخصوص بزرگان و بلندهمتان است ۱۰- رحمت جزوی قرین عالم خاکی و دریای رحمت راهنمای طریق حق است ۱۱- ای آنکه مشمول رحمت جزوی‌هستی بکل متصل‌شده رحمت کل را هادی دانسته ودنبال آن برو ۱۲- تا جزء است راه دریا

۱- اشاره بآیه واقعه درسورهٔ انبیا که میفرماید « و ماارسلناك الا رحمة للعالمین»

را نمیشناسد و هر گودال آبی را با اقیانوس اشتباه میکند ۱۳- وقتی کسی راه دریا را بلد نیست چگونه ممکن است راهبر باشد و چه سان مردم را بدریا راهنمائی میکند ۱٤- بدریا که متصل شد آنوقت است که مثل نهر و سیل میرود و بدریا میرسد ۱۵- و اگر چنین کسی دیگران را دعوت کند از روی تقلید است نه از روی وحی و عیان و تأیید من عندالله ۱٦- روحهٔ شیخ گفت تو چگونه برهمه حال ترحم داری و شبان این رمه هستی؟! ۱۷- که درمرگ فرزندان خود نوحه نکردی ۱۸- گواه دلسوری و ترحم اشک چشم است تو اگر رحم داری چرا چشمت گریان نبوده و اشک نمیریرد؟! ۱۹- شیخ روبزن خود کرده گفت ای پیره‌زن زمستان مثل تابستان نیست (آنچه من می‌بینم تو نمیبینی) ۲۰- آنها اگر مرده باشند یا زنده کی از چشم و دل پنهانند ۲۱- من که آنها را آشکارا نزد خود می‌بینم چرا روی خود را مثل تو بخراشم و گریه کنم ۲۲- اگرچه از دائرهٔ زمانه و چرخ بیرون رفته‌اند ولی آنها با منند و در اطراف من باری میکنند ۲۳- گریه از فراق ناشی میشود یا از وصال؟ من با عزیزان خود در وصال بوده و با آنها دست بگردن هستم ۲٤- مردم در خواب می‌بینند و من در بیداری بالعیان آنها را می‌بینم ۲۵- یکدم از این جهان بیرون میروم و برگ حواس راازدرخت وجود خود افشانده و میبرم ۲٦- حس اسیر عقل و عقل اسیر روح است ۲۷- جان دست بستهٔ عقل را باز و کارهای بسته‌راساز نمود ۲۸- حواس و اندیشه‌ها چون حس و خاشاك روی آب صفا را پوشیده‌اند ۲۹ - دست عقل آن حس و خاشاك را برمیدارد و آب صفا در مقابل عقل هویدا میگردد ۳۰- حس و خاشاك حواس واندیشه‌ها زیاد بودند ولی وقتی بیکسو رفتند آب در کمال صفا هویدا گردید ۳۱- اما اگر خدایتعالی دست بسته عقل نگشاید دم بدم از هوا و هوس بر روی آب

صفای ما خس و خاشاك آورده میشود ۳۲- این خس و خاشاك هردم آب را میپوشاند آنوقت است که هوی و هوس در بیرون میخندد و عقل تو میگرید ۳۳- هروقت پرهیزکاری دستهای هوا را ببندد خدایتعالی دستهای عقل را میگشاید ۳۴- و چون عقل بر تو حکومت پیدا کرد حواسی که بر تو مسلط بودند محکوم تو خواهند بود ۳۵- خداتعالی حس را بدون آنکه ظاهراً بخواب رود بخواب میبرد تا غیبها و رازهای نهانی از جان هویدا گردد ۳۶- هم در بیداری خوابها میبیند و هم از آسمان درها برویش گشوده میشود

قصهٔ خواندن شیخ ضریر (۱) مصحف را در رو و بینا شدن در وقت قرائت

۱- شیخ فقیری در خانهٔ پیری که کور بود قرآنی دید ۲- شیخ در خانه پیر در اواخر فصل تابستان مهمان شده بود و چند روزی باهم بودند ۳- پیش خودش گفت که قرآن در این خانه برای چیست؟ این درویش که نابیناست و خواندن نتواند ۴- باخود اندیشید که جز این پیر کور در این خانه کسی نیست ۵- تنها او است و قرآنی دارد از طرفی هم من اینقدر گستاخ نیستم و آشنائیم هم بقدری نیست ۶- که بپرسم این قرآن برای چیست؟ با خود گفت نه صبر میکنم تا با صبر بمراد برسم ۷- چندروزی برحمت صبر کرد تا سر بودن مصحف در آنخانه کشف شد که فرموده‌اند « الصبر مفتاح الفرج »

صبر کردن لقمان چون دید که داود علیه‌السلام حلقه‌ها میساخت از سؤال کردن با این نیت که صبر از سؤال موجب فرج باشد

۱- لقمان نزد داود علیه‌السلام رفته و دید که او از آهن حلقه‌ها درست میکند ۲- و آن حلقه‌ها را میان هم میاندازد ۳- او چون صنعت

۱- ضریر یعنی کور

زرادی و ملرکاری کم دیده بود ار این کار تعجب کرد و بحال افتاد ٤- که این چه چیز است؟ و پیش خود گفت آیا ار او بپرسم که با این حلقه‌های تو بتو چه میخواهی بسازی؟ ٥- بار پیش خود گفت نه بهتر این است که صبر کنم صبر انسان را بهتر بمقصود رهبری میکند ٦- اگر بپرسی زودتر مطلب کشف میشود ریرا که مرغ صبر پروارش بیش از همه است ۷- و اگر بپرسی دیرتر بمقصود میرسی و در اثر بیصبری آسان برای تو مشکل میشود ۸- وقتی لقمان از پرسیدن منصرف شد همانوقت هم صنعت داود بآخر رسید ۹- زرهی که ساخته بود در مقابل لقمان برتن نموده ۱۰- گفت این لباس برای جنگ و بی اثر ساختن تیر و شمشیر لباس خوبی است ۱۱- لقمان گفت صبر هم صنعت خوبی است و دفع کنندهٔ غمها است ۱۲- صبر را خدایتعالی در آخر سورهٔ والعصر باحق قرین فرموده‌است(۱) ۱۳- خدایتعالی صدهزاران کیمیا خلق فرموده ولی آدمی بهتر ار صبر کیمیائی ندیده‌است

بقیهٔ حکایت نابینا و مصحف خواندن او

۱- مرد مهمان صبر نمود و مشکلش بزودی حل شد ۲- باین ترتیب که نیمه شب صدای قرائت قرآن شنیده ار خواب بیدار شده حال عجیبی دید ۳- دید که کور ار روی قرآن بخوبی میخواند دیگر در اینجا صبرش بآخر رسیده بنای پرسش گذاشته ٤- گفت تو که چشمانت نور ندارد چگونه می‌بینی وسطرهای قرآن رامیخوانی؟! ٥- و آنچه را که میخوانی ار روی مصحف است و دست بحرف آن گذاشته و

۱- اشاره بآیه «الاالذین آمنوا و عملوا الصالحات و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر» حاصل معنی آنه پس ار آنکه میفرماید انسان در زیان است میفرماید مگر کسانیکه ایمان آورده و کارهای نیکو بجا آورده و مردم را بحق و صبر توصیه کردند

میخوابی !! ٦- حرکت انگشت تو دلیل براین است که چشمت حروف را می‌بیند ۷- کور گفت تو که از جهل تن رهائی یافته‌ای این کاررا از صنع خداوندی بعید میدانی ؟ وتعجب‌میکنی !! ۸- من چون خواندن میل وافری دارم لذا از خدایتعالی استدعا کرده گفتم ۹ - من حافظ قرآن نیستم بچشمان من در موقع خواندن قرآن نوری مرحمت کن ۱۰- و موقعیکه قرآن را بدست میگیرم دیدگان مرا بمن بازده تا بتوانم قرآن را بخوانم ۱۱ - از طرف حضرت ذوالجلال ندا رسید فرمود ای کسیکه در هر سختی و رنجی بما امیدوار هستی ۱۲- چون تو بما امیدوار بوده و حسن ظن‌داری و همان امید و حسن ظن‌هردم تورا بمرتبهٔ بالاتری‌دعوت میکند ۱۳- اکنون هروقت که‌میل‌خواندن داری ما از کتاب آسمانی مایلی که قرائت کنی ١٤- من همان وقت نور چشم تورا بتو بازمیگردانم‌تاآن گوهر گرامی‌را بخوانی ۱۵-وهمین کار را خدایتعالی برای من انجام داده هر وقت که مصحف را برای خواندن میگشایم ١٦- آن خبیری که هیچگاه از کار غافل نیست آن پادشاه گرامی و کردگار عالمیان ۱۷- بینش مرا باز میدهد و چون چراغ پرنوریکه در شب ظاهر شود دیدگانم روشن میشود ۱۸ - بدوست از اینجهت اعتراضی نیست که هرچه از ایشان بگیرد عوض میفرستد ۱۹- اگر باغ تو بسوزد انگور بتو میدهد و در میان ماتم بتو سور میدهد ۲۰- بآن شل بیدست دست داده و بآن کان غم‌مستی می‌بخشد ۲۱- اعتراض و انکار از وجود ما رخت بربسته و رفته است چراکه هرچه از ما گم شود عوض بزرگتری میرسد ۲۲- وقتی‌بدون آتش‌گیری آتش بمن میرسد اگر آتشم را خاموش کند راضیم ۲۳- وقتی بدون چراغ روشنی بتو میدهد اگر چراغ از دستت برود چه غمی داری

صفت بعضی از اولیا که راضیند باحکام قضای الهی و لابه نکنند که این حکم رابگردان

۱- اکنون حکایت رهروانی را بشنو که در دل آنها هیچ‌گونه اعتراضی پیدا نمیشود ۲- از جماعت اولیا اهل دعا یك دستهٔ مخصوصی هستند که گاهی میدوزند و گاه پاره میکنند گاه عرض میکنند خدایا چنین و گاه میگویند چنان کن ۳- یکدستهٔ دیگر از اولیا را میشناسم که دهنشان از دعا کردن بسته شده ۴- چون همت رضا نصیبشان شده دفع قضا را بر خود حرام کرده‌اند ۵- در قضای الهی لذت مخصوصی احساس میکنند که طلب خلاصی از قضا کفر بنظرشان میآید ۶- خدایتعالی در حسن ظنی برویشان گشوده است که دل آنها از غم سیاه نمیشود

سؤال کردن بهلول آن درویش را

۱- بهلول بدرویش گفت ای درویش چونی و در چه‌حالی ۲- درویش گفت کسیکه کار جهان بمراد او اداره شود حالش چون خواهد بود؟ ۳- کسیکه آبهای سیل و جو بمراد او جاری شده و ستارگان بهرطرف که میخواهد سیر کنند ۴- زندگی و مرگ مأمورین عالیرتبه او بوده کوچه بکوچه کو بکو مطابق دلخواه او بروند ۵- هرجا بخواهد تعزیت و هرکجا اراده کند تهنیت بفرستند ۶- سالکان راه بکام او و ماندگان راه در دام او باشند ۷- بی رضا و بدون امر او هیچ دندانی در دهان نجنبد حال چنین کسی چگونه خواهد بود؟ ۸- بهلول گفت ای شاه راست گفتی و صدق گفتارت از نور جمال و فر سیمای تو هویدا است ۹- تو اینطوری بلکه صدمرتبه برتر و بالاتر ولی این گفته خود را برای من شرح داده و خوب بیان نما تا بفهمم ۱۰- و چنان بیان کن که شخص فاضل و شخص فضول و جدل کننده هردو از دل و جان بپذیرند و قبول کنند ۱۱- این مطلب را طوری شرح بده که عقل عوام هم آنرا

بپذیرد ۱۲- ناطق کامل چون صاحب سفرهٔ باسخاوتی است که بر سر سفرهٔ او از هر آش و از هر طعامی موجود است ۱۳- تا هیچ مهمانی بی بهره نمانده و هر کس غذای مطبوع ذائقهٔ خودرا در آنجا بیابد ۱۴- مثل قرآن که هفت بطن دارد و خاص و عام از او بهره‌مند میگردند ۱۵- درویش گفت البته عموم مردم قبول دارند که جهان مطیع اراده خداوند است ۱۶- و هیچ برگی بدون ارادهٔ او از درخت نمیافتد ۱۷- هیچ لقمه‌ای از گلوی کسی پائین نمیرود مگر بامر خداوند ۱۸- میل و رغبت و خواست که زمام انسان در دست او است از طرف خداوند میرسد و در مخیلهٔ انسان ظاهر میگردد ۱۹- در آسمانها و در زمین ذره‌ای بجنبش درنمیآید(۱) و چرخی گردش نمیکند ۲۰- جز بفرمان امر و خداوندی او با هیچ نیروئی نمیتوان اینمطلب‌را شرح داد ۲۱- چه کسی میتواند تمام برگ درختان راشماره کند مگر بینهایت‌ممکن است در گفتار بگنجد ۲۲- اینقدر بدان که چون تمام کارها جز بامر خدا اداره نمیشود ۲۳- وقتی که قضای حق رضای بنده باشد و بنده حکم خدای خودرا بخواهد ۲۴- بخواهد بدون تکلف و بدون آنکه نظری بمزد و ثواب داشته باشد بلکه طبع بلندش خواهان آن باشد ۲۵- چنین کسی زندگی و مرگ را برای خود نمیخواهد بلکه‌چون امر الهی است از آنجهت خواهان‌او است ۲۶- در آنجا که‌امر خداوند قدیم هست زندگی و مرگ در پیشش فرقی ندارد فقط متوجه امر او است ۲۷- برای‌خدا زندگی میکند نه برای مال و برای خدامیمیرد نه از ترس و رنجوری ۲۸- مؤمن است برای اینکه او میخواهد نه بهوای بهشت و باغ و اشجار و نهرهای آن ۲۹- و برای او است که از کفر روگردان است نه از ترس آتش دوزخ (۲) ۳۰- خوی اصلی و

۱- اشاره بحدیث «لا تتحرک ذرة الا باذن‌الله تعالی» ۲- این چند بیت

وصف طبیعی او این است و آنرا با ریاضت و کوشش بدست نیاورده است ۳۱- او میحمدد چون رضا می بیند و قضای خدائی در ذائقهٔ او چون حلوای شکر شیرین است ۳۲- حالا ملاحظه کن بنده‌ای که خوی و خلقش این باشد که گفتیم آیا جهان و کارهای او فرمان و امر او نمیگردد؟ ۳۳- دیگر برای چه او التماس یا دعا میکند که خدایا این قضا را بگردان؟ ۳٤- مرگ خود و فرزندانش که بامر حق انجام میشود در نزد او چون حلوا است در ذائقه ۳۵- جان دادن فرزندان در پیش او چون حلوای شکر است پیش شخص فقیر و گرسنه ۳٦- پس این شخص دیگر چرا دعا کند؟ مگر اینکه ببیند دعای او موجب رضای خداوند است ۳۷- این شخص دعا یا شفاعتی که میکند از ترحم و شفقت خودش نیست ۳۸- او رحم و شفقت خود را همانوقت آتش زده که چراغ عشق حق را روشن کرده است ۳۹- دوزخ صفات او عشق است که مو بموصفات اورا آتش زده است ٤۰- هر راهروی کجا مثل دقوقی که باین دولت رسیده است میتواند این معانی را از هم تمیز داده و بشناسد

قصه دقوقی و کراماتش

۱- دقوقی مطلع خوشی داشت هم عاشق بود و هم دارای کرامت و هم بزرگ ۲- راه رفتن او در زمین چون سیر ماه بود در آسمان و روان شبروان از او روشن میگردید ۳- کمتر در یکجا مسکن میکرد و کمتر میشد در یك دهی دوروز بماند ٤- میگفت اگر دوروز در یك خانه مسکن کنم محبت آنخانه در دلم خانه میکند ۵- من از

مضمون آیهٔ شریفه در سورهٔ انعام است که میفرماید « قل ان صلوتی ونسکی و محیای ومماتی لله رب العالمین لاشریك له » یعنی بگو بطور یقین نماز من و قربانی و حج من و زندگی و مرگ من برای خداوندی است که صاحب اختیار عالمیان است و شریکی برای او نیست

ریخته شدن بمسکن و خانه حذر میکنیم پس ای نفس برای اینکه از خانه و مسکن بی‌نیاز شوی همواره سفر کن ۶ -من خوی دل را بمکان و خانه عادت نمیدهم تا در امتحان پاك و خالص باشد ۷- روز در سیر و حرکت بود و شب مشغول نمازمیشد وچون‌شاهباز همواره چشمش بروی شاه باز بود ۸- از خلق بریده بود امانه در اثر بدخوئی و ازمرد وزن کناره‌گرفته بود ولی نه‌براثر دوئیت ۹- بمردم‌مهربان و چون آب بحال همه بامع دلسوز همگی بوده و دعاهایش همواره باجابت میرسید ۱۰- بد و خوب مهربان و در دوستی یار‌جا وبست بهمه از مادر بهتر و از پدر شیرین‌تر بود ۱۱- پیغمبر فرمود که من برای شما چون پدر شفیق و مهربان هستم ۱۲- برای اینکه همهٔ شما اجزای من هستید پس از من کناره نکنید و جزء را از کل جدانسازید ۱۳- جزء اگر از کل جدا شود بیکاره و عاطل خواهد شد اگر عضوی از تن جدا شد مردار است ۱۴- و اگر ثانیاً بکل بپیوندد مرده استو از جان خبری ندارد ۱۵- اگر دیدید که حسش دارد دلیل زندگیش نیست چراکه عضوی که تازه بریده شده باشد هم حسش دارد ۱۶- اگر جزء از این کل بریده شده و جدا گردد این کل از آنهانیست که با بریدن جزء ناقص گردد ۱۷- بریدن وپیوستن‌او به بیان نمیآید اینکه ما باعضاء بدن تشبیه کردیم برای مثال بود ۱۸- علی علیه‌السلام راهم بطور مثال شیر خدا خواندند ولی شیر مثل او نخواهد بود

بازگشتن بقصهٔ دقوقی

۱- اکنون از مثل ومثال و فرق میانهٔ آنها چشم‌پوشیده وبقصهٔ دقوقی برگرد ۲ -همان دقوقی که در خوی پیشوای خلق و گوی تقوی از فرشته ربوده بود ۳- همان کسیکه در سیر و سلوك ماه را مات کرده و ازدین‌داری او دین دررشک بود ٤- با وجود این تقوی

و اوراد و قیام نمازهای واجب و نوافل همیشه طالب دیدار خاصان حق بود ۵- و بیشتر مقصودش از مسافرت دائمی این بود که بتواند بایکی ازخاصان خداهمصحبت شود ۶-وقتی راه میرفت دعایش این بود که بارالها مرا باخاصان درگاهت قرین فرما ۷-بارالها کسانی ازخواص بوراکه دلم بپذیرد و بشناسم بندگی ومصاحبت آنهامفتخرم فرما ۸- و کسانی از آنها راکه دلم توفیق شناسائی آنان را نیابد آنانرا بمن محجوب مهربان فرما ۹- از مقام حضرت یزدان باو گفته میشد که ای سرور بزرگ این چه عشقی است که تو داری و این چه استسقائی است که همواره تشنهٔ دیدار خاصان‌هستی؟! ۱۰- تو که‌مهر مرادردل‌داری‌دیگر چه میجوئی ؟! اکنون که خدا با تو است چه‌حرص‌است که بدیدار بشر از خود ابراز میکنی ؟! ۱۱- اومیگفت بارالها ای، خداوند راز توئی که راه نیاز دردلم‌گشوده‌ای ۱۲- اگر میان دریانشسته‌ام بآب‌سبوهم علاقه‌مندم ۱۳ - من مثل کسی هستم که از او بحضرت داود شکایت کردند بودونه میش دارم بیك میش حریف هم طمع‌می‌بندم (۱) ۱۴- حرص اگر متعلق بعشق تو باشد باعث جاه و افتخار و متعلق بغیر تو باشد ننگ و عار است ۱۵- آری همین است شهوت و حرص نرها از پیش است ولی شهوت اشخاص خر ننگ است و بدبختی ۱۶ - حرص مردان‌از جلو بوده و حرص مخنث ازپس است ۱۷- حرص‌اوار کمال و مردی است و حرص این افتضاح و نامردی است ۱۸ - اینجا یك سر پنهانی هست که موسی (ع‌س) پی خضر میدود ۱۹ - مثل مستسقی که از آب سیری ندارد توهم هرچه یابی باوقناعت نکن ۲۰-

---

۱- اشاره بآیه شریفه در سورهٔ ص که میفرماید « ان هذااخی له تسع وتسعون نعجة ولی نعجة واحدة فقال اکفلنیها و عزنی فی الخطاب » یعنی این برادر من است که نودونه میش دارد و من یك میش دارم وگفت آنرا هم بمن واگذارکن و در اقامه دلیل برمن غلبه کرد

در این بارگاه خضر تو ابدیت و بینهایت است صدارت و بزرگی را بگذار صدر تو راه است و باید تا ابد در راه باشی

سر طلب کردن موسی خضر را با کمال نبوت و قربت

۱- از کلیم‌الله یاد بگیر و ببین که از اشتیاق چه میگوید ۲- میگوید با این جاه و مقام پیمبری خود را نمیبینم و طالب دیدار خضرم ۳- ای موسی تو قوم خود را گذاشته و سرگشتهٔ نیکوئی شده‌ای؟ ٤- تو سلطانی هستی که از بیم و امید رسته‌ای تا کی میخواهی بگردی و تا چند میخواهی جستجو کنی و تا کجا میخواهی بروی؟!! ٥- آنکه باید و بایستهٔ تو است با تو است و خود نیز میدانی ای آسمان بلند تا کی در زمین پست قدم میزنی؟! ٦- موسی گفت کمتر ملامت کنید و کمتر خیال آنکه راه آفتاب و ماه را بزنید در مخیلهٔ خود پرورش دهید ۷- من میروم تا مجمع البحرین برسم و در آنجا پادشاه زمان را ملاقات کرده همراه او باشم(۱) ۸- خضر (ع س) را وسیله قرارداده مدت زیادی در سیر و حرکت باشم ۹- میروم که سالها با پر و بالهای خود پرواز کنم سالها چیست؟ بلکه هزاران سالها در حال پرواز باشم ۱۰- تمام عمر میروم آیا ممکن است بگوئی بان رحمت نمیارزد عشق جانان که از عشق نان کمتر نیست که عمری پی آن مندوند ۱۱- این سخن بی پایان است برگرد و داستان دقوقی را بگو

بازگشتن بقصهٔ دقوقی (علیه الرحمه)

۱- دقوقی رحمت‌الله علیه میگوید سالها در مشرق و مغرب سفر

۱- اشاره بآیه ٥۹ از سورهٔ کهف که میفرماید « واذقال موسی لفتیه لاابرح حتی ابلغ مجمع البحرین اوامضی حقبا » یعنی وقتیکه موسی بجوان همراه خود(یوشع ابن نون) گفت من از پای نشینم و همیروم تا بمحل تلاقی دو دریا (دریای فارس و روم) برسم یا زمان طولانی درسیر و حرکت باشم

کردم ۲- سالها و ماهها از عشق آنماه سفر کرده از راه بیحسر و در اله حیران بودم ۳- پابرهنه در سنگلاخها وخارستانها راه رفتم چون من حیران و ازخودبیخبر بودم ٤- تو گمان مکن که من با پابر زمین راه میروم بلکه یقین بدان که عاشق بادل راه میرود ٥- دل از کوتاهی و درازی راه و منزل بیخبر است چرا که او مست یار دلنواز وشیفتهٔ محبوب دلارام خود است ٦- این دوری و نزدیکی ودرازی وکوتاهی از اوصاف راهی است که تن باید طی کند ولی رفتن روح و روان رفتن دیگری است ۷ -- تو از نطفه سفر کردی تا بعقل رسیدی منازل این راه نه با گام طی شد نه به نقل مکان ۸ سیر جان در دوران خود بیچون و بیمانند است و جسم ما این سیر را از جان آموخته است وگرنه جسم جز بانقل و انتقال سیری نخواهد داشت ۹- اکنون او سیر جسمانی رارها کرده بیچون وبطور نهانی سیر میکند ولی سیراو در شکل چون است و ظاهر جسمانی را حفظ کرده است ۱۰- دقوقی گفت روزی با اشتیاق تمام میرفتم تا در بشر انوار یار را ببینم ۱۱- آری میخواستم اقیانوسی را در قطره‌ای و آفتابی را در دل ذره‌ای مشاهده کنم ۱۲- تاوقت شام بساحلی رسیدم

نمودن مثال هفت شمع سوی ساحل

۱- در آنساحل از دور هفت شمع دیدم و بشتاب سوی آنها رفتم ۲- نور و شعلهٔ هریک از شمعها تا آسمان کشیده شده بود ۳- من از دیدن آنها سرگشته شدم بلکه سرگشتگی هم سرگشته شدو موج حیرت از سر عقل برگذشت ٤- و متحیر ماندم که این چه سری است که این شمعهای فروزان رامردم نمیبینند ٥- در پیش شمعی که از ماه روشن تر بود مردم جویای چراغی بودند ٦- چشم بندی عجیبی بود

که فاعل « یهدی من یشاء » (۱) چشمهارا بسته بود

شدن آن هفت شمع برمثال یك شمع

۲- باز میدیدم که آن هفت شمع یکی شد و نور آن دامن ملك را میشکافت و بالا میرفت ۲- بار آن یك شمع هفت شمع شده مستی و حیرانی من زیادتر شد ۳- اتصالهائی میان شمعها بود که در گفتار ما نمیگنجد ٤- آنکه سکمرتبه دیدن ادراك میشود در مدت چندین سال نمیتوان آنرا با زبان بیان نمود ٥- آنکه در یکدم دیدن هوش انسان آنرا درك میکند درمدت سالها گوش آنرا نتواند شنید ٦-چون وصف او پایان ندارد برو و بگو تو را هم نتو وامیگذارم چرا که فرموده‌اند « لا احصی ثناء علیك » (۲) ۷- دوان دوان پیش رفتم که ببینم آن شمعها کدام یك از نشانه‌های کبریائی است ۸- همینطور که با شتاب میرفتم خراب و بیخود شده مدهوش گردیدم ۹- و ساعتی بیعقل و بیهوش روی خاك زمین افتادم ۱۰- بار بهوش آمده برخاسته روانه شدم در راه رفتن گفتی با دست و پا راه نمیروم بلکه با جان و دل حرکت میکنم

نمودن آن شمعها در نظر آن شیخ هفت مرد

۱- در اینوقت هفت شمع در جلو دیدگانم هفت مرد شد که

۱- اشاره بآیه‌واقعه درسورهٔ فاطر که میفرماید « فان الله یضل من یشاء ویهدی من یشاء فلاتذهب نفسك علیهم حسرات ان الله علیم بما یصنعون » یعنی خدایتعالی هر که را بخواهد گمراه وهر کس را اراده کند راهنمائی میکند پس تو بآنها حسرت نبرد و تأسف نخورد که خداوند داناتر است بآنچه آنها میکنند ۲- اشاره بدعای مروی ازحضرت رسول (ص) که میفرماید « اللهم انی اعوذ بك برضاك من سخطك و بمعافاتك عن عقوبتك و اعوذ بك منك لااحصی ثناء علیك انت کما اثنیت » یعنی بارالها من پناه میبرم بتو برضای تو از غضب و بعفو تو ازعقوبتت وپناه میبرم از تو بتو (بجمال تو از جلال تو) من ثنای تورا شماره نتوانم کرد تو چنانی که خود ثنا کرده‌ای

نور از چهرهٔ آنها بآسمان میرفت ۲- بطوریکه نور روز در مقابل آن تاریك بود و نور جمال آنها سایر انوار را محو میکرد

باز نمودن آن هفت مرد هفت درخت

۱- پس از آن هر یك از مردها در نظرم درختی سبز و خرم گردید که سبزی برگهای آن درچشمهالذت‌بخش بود ۲- از زیادی برگ شاخه ها پیدا نیست و از زیادی میوه برگها پنهان شده‌اند ۳- شاخ هر درختی بسدرةالمنتهی رسیده بلکه از خلاء (۱) بیرون رفته است ۴- و ریشهٔ هریك بقعر زمین فرورفته و از گاوماهی گذشته‌است ۵- ریشهٔ آنها از شاخه خندان‌روی‌تر بوده‌وعقل از اشکال مختلف آن زیر وزبر میشد ۶- میوهٔ آن که شکافته میشد نور مثل آب از آن جستن میکرد

مخفی بودن آن درختان از چشم خلق

۱- عجب اینست که هزاران هزارمردم از آنجا عبور میکردند ۲- که بآرزوی محل سایه‌ای بودندو از گلیم سایه‌بان‌درست‌میکردند ۳ - و سایهٔ این درختان راهیچوجه نمیدیدند !! راستی که تف بر این دیده‌های کج و معوج بی‌نور ۴- قهر خداوندی دیده ها رابسته‌ومهر کرده که ماه را نبیند ولی ستاره سهلی را با آن کوچکی ببیند ! ۵- ذره‌را می‌بیندو خورشیدرانمیبیند البته ازلطف خداوندی نبایدمأیوس بود (که شاید توفیق شامل آنهاشده‌وچشمشان باز شود) ۶- راستی خداوندا این چه سحری است که‌کاروانها بینوا و تشنه‌و گرسنه‌اند و این میوه‌هارسیده‌وازدرخت میریزدو نمیبینند ۷- مردمی که گلویشان خشک شده سیب پوسیده را میچیدندو برای یغما کردن آن غوغا بپامیکردند ۸- و هر برگ و شکوفهٔ آن شاخه های سرسبز هردم

۱- بعقیدهٔ حکمای طبیعی قدیم خلاء آنطرف آسمانها و عرش است

میگفتند که « یالیت قومی یعلمون » کاش قوم من با خبر بودند و میدانستند (۱) ۹- از هردرختی بانگ میآمد که ای‌مردمان شوربخت بطرف ما بیائید ۱۰- و از غیرت خداوندی بدرخت خطاب‌میشد که‌ما چشم آنانرا بسته‌ایم حاشا که پناهی برای آنها نیست (۲) ۱۱ - اگر کسی بآنها میگفت که از این طرف بروید تا از این درختها استفاده کنید ۱۲- همه میگفتند این مست بیچاره‌از قضا دیوانه شده است ۱۳- و مغز این بینوا براثر ریاضت و آرزوهای دور و دراز موهوم چون مغز پیاز فاسد شده‌است ۱٤- او تعجب‌میکرد که خداوندا‌این چه‌حالی است ؟! این پرده گمراهی چیست که جلو دیدهٔ مردم را گرفته است ؟! ۱۵- اینهمه مردم مختلف که هریك رأی و عقل جداگانه دارند یکقدم باینطرف برنمیدارند ! ۱٦- عقلاو زیرکان آنها براثر نفاق چنین‌باغی را انکار کرده عاق و محروم شده‌اند ۱۷- یا من دیوانه و بیعقل‌شده و دیو بعقلم چیره گشته‌است ؟ ۱۸- هردم چشم خودرا میمالم که آیا خواب میبینم یا خیال در نظرم مجسم شده ۱۹- خیال کدام است زیر درختان میروم میوهٔ آنها را میخورم چگونه‌منکر شوم و قبول نکنم ۲۰- باز وقتی بمنکرین نگاه میکنم که از این باغ کناره گرفته ۲۱- با اینکه کمال احتیاج را بآن دارند از آرزوی نیم‌غوره جان میدهند ۲۲- و در اشتیاق یك برگ درخت آه میکشند ۲۳- با این وصف

۱- اشاره بآیهٔ‌شریفه درسورهٔ یس که میفرماید « یالیت قومی یعلمون بما غفرلی ربی و جعلنی من‌المکرمین » یعنی ایکاش قوم من میدانستند که خدای من مرا بخشیده و مرا در شمار اشخاص گرامی‌قرارداده‌است ۲- اشاره بآیهٔ دهم از سورهٔ قیامت که میفرماید « یقول‌الانسان یومئذ این المفر کلا لاوزر الی ربك یومئذالمستقر » یعنی انسان در روز قیامت میگوید بکجا باید فرار کرد ؟ هیهات پناهگاهی نیست در چنین روز قرارگاه فقط در نزد پروردگار تو است

هزاران نفر از آنها از این باغ و از این میوه‌ها کناره گرفته‌اند ۲۴- اینهارا که می‌بینم میگویم شایدمن در حال خود نبوده دست بشاخهٔ درخت موهومی دراز کرده‌ام ۲۵- در اینجا باید آیه « حتی اذا استیئس الرسل وظنوا انهم قد کذبوا » را (۱) ۲۶- با تخفیف کذبوا خواند با معنی آن این باشد که خودرا محجوب دیده و گمان کند باو دروغ گفته‌اند ۲۷- انبیا از اینکه اشقیا باتفاق گفته‌های آنها را انکار میکردند بگمان افتادند ۲۸- ولی بعدار شك‌یاری خداوند بآنها رسید و فرمود میکرش زارها کن و بدرخت جان برآی ۲۹- خود از میوهٔ آن بخور و بکسانیکه از آن روزی دارند بده این کار هردم سحری باد میدهد ۳۰- مردم میگویند عجب این چه بانگی است که در این صحرا بپیچیده ؟! اینجا که میوه و درختی نیست ! ۳۱- میگویند از سخنان این مردم سودائی گیج شدم که میگوئید اینجا باغ و سبزه‌های میوه هست ۳۲- مسکه هرقدر چشم خودرا میمالم در اینجا باغی نمیبینم جز بیابان و راههای مشکل چیزی وجود ندارد ۳۳- عجب است سخن بیهوده و هزل و خطا آنوقت باین اشتهار و باین تفصیل ؟! ۳۴- من هم میگویم عجب است خداتعالی چرا این مردم را از دیدن واقع محجوب نموده و چشم آنها را بسته و مهر نموده است ؟! ۳۵- از نزاع میانهٔ این دو گروه هم محمد (ص ع) در تعجب است و هم بولهب ۳۶- ولی این عجب با آن تعجب فرق بسیاری دارد تا پادشاه عجائب در این میان چه مقصودی دارد و چه میخواهد بکند ۳۷- ای دقوقی تند برو و خاموش باش تا چند سخن

۱- اشاره بآیه اواخر سورهٔ یوسف « حتی اذا استیأس الرسل وظنوا انهم قد کذبوا » اگر کذبوا را با تشدید بخوانیم و با تخفیف بخوانیم معنی ظاهر آیه این است که (وعده‌هائیکه پیمبران بقوم خود میدادند بعدری بتأخیر شد که) حتی پیمبران مأیوس شدند و گمان کردند که تکذیب شده‌اند و مردم آنها را دروغگو دانسته‌اند

میگوئی ؟ گوش نیست که سخنان تورا بشنود

یك درخت شدن آن هفت درخت

۱- دقوقی گفت پیشتر رفتم و دیدم بار آن هفت درخت یکدرخت شد ۲- پس از آن هردم آن یکی هفت شده و باز یکی میشد و من درحیرت عمیقی فرورفته بودم ۳- پس از آن دیدم که درختها مثل اینکه نماز جماعت بخواهند صف بستند ٤- یکی از آنها چون امام جماعت در جلو و دیگران درعقب درحال قیام بودند ٥- آنها قیام وقعود وسجود و رکوع بجا میآوردند و من آنرا از درختان عجیب میدیدم ٦- در آندم فرمایش خداوند را بیاد آوردم که فرموده است « النجم والشجر یسجدان » یعنی ستاره و درخت بخداوند سجده میکنند ۷- این درختها نه زانو دارند نه کمر این چه ترتیب نمازی است و چگونه میتوانند نماز بخوانند ۸- ازطرف خداوند تعالی الهام رسید که تو هنوز اینکار را از کار ما بعید دانسته و تعجب میکنی ؟

هفت مرد شدن آن هفت درخت

۱- بعداز چندی آن هفت درخت هفت مرد شده و باحال عبادت نشسته بودند ۲- چشم خود رامالیده و نگاه کردم تا ببینم این هفت جوانمرد کیستند و چه شخصیتی دارند ۳ چون نزدیك رسیدم بآنها سلام کردم ٤- گفتند علیك السلام ای دقوقی ای فخر خوبان و تاج سر مردان گرامی ٥- پیش خود گفتم اینها چگونه مرا شناختند در صورتیکه تاکنون مرا ندیده‌اند ٦- آنها بخیال من پی برده و بر چشمی بهم نگاه کرده ۷- بمن جواب دادند که ای جان عزیز ما هم تعجب میکنیم که این مطالب چگونه بر تو پوشیده است ۸- دلی که حیران خداوند است چگونه رازها براو پوشیده میماند ؟! ۹- گفتم شما که در عالم حقایق هستید چگونه از اسم و حرف رسمی واقف بوده و از عالم حد

و رسم خبر میدهید ۱۰- همینکه این سخن را گفتم آنها فوراً جواب داده ۱۱- گفتند اگر اسمی از ذهن ولی غایب باشد از این است که او غرق دریای تحیر است به از نادانی او ۱۲- پس از آن گفتند ما آرزوداریم که در نماز متواقتدا کنیم ۱۳ گفتم حاضرم ولی یکساعت مهلت میخواهم که من از دورزمانه مشکلاتی دارم ۱٤ - و میخواهم آنها با صحبت پاکان حل شود زیرا با صحبت و همنشین است که از خاك انگور میروید ۱۵- دانه پرمغز با خاك تیره مصاحب شده و خلوت کرد ۱٦- و خودرا درخاك بسیط کلی بطوری محو کرد که رنگ و بو وکلیه آثار او از میان رفت ۱۷- پس از این محوشدن قفس او از میان رفت و بسط بروی دست داده شکفته شد و شروع به نمو و انبساط نمود ۱۸- و چون در پیشگاه اصل خود بیخود گردیده و محو شد صورتش ازمیان رفته و معنی جلوه گری آغاز نمود ۱۹- آنها با سر اشاره کردند که حکم حکم تو است (هرچه میخواهی سؤال کن) و ناهمان حرکت دادن سرو اشاره گرفتگی و کوفتگی از دل برخاست ۲۰- چون ساعتی با آن گروه برگزیده مراقبت پرداخته و از خودجدا شدم ۲۱- درهمانساعت جان از زمان و ساعت و روز و شب بیرون شد زیرا که ساعت وزمان جوان را پیر میکند ۲۲- تمام رنگ آمیزیها از ساعت و زمان و وقت برخاسته کسیکه از عالم وقت وزمان وساعت رهائی یافت از رنگ و رنگ آمیزی خلاص شده است ۲۳- وچون ساعتی از ساعت وزمان بیرون شوی دیگر کمیت و کیفیت و چند و چون باقی نمیماند و محرم خداوند بیچون خواهی شد ۲٤- آنکه درساعت و زمان است از بی‌ساعتی و بیزمانی بیخبر است چراکه‌در آنجا جز حیرت و حیرانی راه ندارد ۲۵- در دنیای طلب هرنفری را بر طویلهٔ مخصوص او بسته‌اند ۲٦- وهرطویله رایض ومربی مخصوصی دارد که

برای همین کار منصوب شده و جز بدستور مخصوص خداوندی کسی ترك طویلهٔ خودرا نتواند کرد ۲۷- و اگر بهواوهوس ازیك طویله بیرون باید بطویلهٔ دیگر میرود ۲۸- و فوراً میر آخورها که از طرف حق مأموریت دارند افسار اورا گرفته بآنطرف میکشند ۲۹- ای خلاصهٔ جهان اگر حافظ و نگهبان و رایض را نمی بینی باختیارو میل و پسند خود بنگر که چگونه بی اختیار است ۳۰- یك چیزی رااختیار میکنی و میپسندی و دست و پا میزنی برای انجام میل و پسند خود دست خود رابگشا و عمل کن پس برای چه مخصوصی ؟ همین حس دلیل بی اختیاری تو است ۳۱- انکار کرده‌ای که نگهبان و رایضی داری و اسم او را تهدید نفس گذاشته‌ای (ومیگوئی ازانجام پسند خود نفس مرابازمیدارد و تهدید میکند که اگر اینکار را کردی ملال ضرر متوجه‌تو خواهدشد)

پیش رفتن دقوقی بامامت

۱- این سخن پایان ندارد تند برو هان وقت نماز رسید ای دقوقی پیش برو ۲- ای شخص یگانه دوگانه‌ای بگذار تا روز گار از وجود تو مزین شود ۳- ای امام بینا بنماز حاضر شو که برای نماز امام بینا لازم است ٤- در شرع اسلام پیشوا قراردادن کور مکروه است ٥- اگرچه آن کور شخص برجسته و حافظ قرآن و فقیه باشد شخص بینا از او بهتر است اگرچه سفیه باشد ٦- کور ازناپاکی پرهیز ندارد زیراکه چشم اساس تقوی و پرهیز است ۷- کور ظاهری به نجاست ظاهری آلوده است ولی کور باطنی غرق در نجاست‌های باطن است ۸- نجاست ظاهری با یك آبی زایل میشود ولی نجاست باطنی افزون میگردد ۹- وقتی نجاست باطنی پیداشد جز با آب چشم (وپشیمانی) نمیتوان آنرا شست ۱۰- اینکه خدایتعالی کافر رانجس خوانده‌است(۱)

۱- اشاره بآیه « انما المشرکون نجس » که درسورهٔ توبه است

نجاست ظاهری نیست ۱۱ - ظاهر کافر آلوده به نجاست نیست بلکه نجس بودن او نجاست در اخلاق ودین است ۱۲- بوی نجاست ظاهری از بیست قدمی بشامه میرسد ولی بوی آن نجاست ازری تا شام میرود ۱۳- بلکه بوی آن تا آسمانها رفته بدماغ حور ورضوان میرسد ۱۴- آنچه میگویم بقدر فهم تو میگویم که من از حسرت مردم و یك فهم درست ندیدم ۱۵- فهم چون آب و تن چون سبو است اگر سبو بشکند آب خواهد ریخت ۱۶- این سبو که عبارت از تن انسان است پنج سوراخ بزرگ دارد و بهمین جهت نه آب در آن میماند و نه برف ۱۷- امر خداوندی را که فرمود چشم خودرا بپوشید (۱) شنیده‌ای ولی براستی در معنی آن قدم نگذاشتی (این امر برای آن است که آب فهم از روزنهٔ چشم هدر نرود) ۱۸- سخن کفش فهم تورا از روزنهٔ دهان میبرد و گوش چون ریگ مزرعه‌ها است که فهم تورا میخورد ۱۹- و همچنین روزنه‌های دیگر که فهم درونی تورا بیرون میکشد ۲۰- اگر از دریاهم آب را بیرون ببری و عوض نداشته باشد بالاخره دریا را صحرا بدل خواهی کرد ۲۱- افسوس که وقت تنگ است وگرنه این مطلبرا تشریح میکردم و میگفتم که عوض این آبها از چه راه بدریا برمیگردد ۲۲- و میگفتم که بمقدار این همه خرجها که از آب دریا میشود بدل و عوض آنها از کجا میآید ۲۳- صدهزاران جانور از آن میخورند و مقداری هم ابرها میبرند و بمصرف باران میرسد ۲۴ - اشخاص چیزفهم میدانند که دریا عوض آنها را از کجا جذب میکند

۱- اشاره بآیه ۳۰ از سورهٔ نور «قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم ذلك ازکی لهم ان الله خبیر بما یصنعون» یعنی بمؤمنین بگو که چشمهای خودرا بپوشند و فرج خودرا نگاهدارند این کار برای آنها پاکتر است و محققا خداوند از آنچه که آنها عمل کنند باخبر است

۲۵- ما قصه‌ها شروع کردیم ولی خلاصه و منقح نشده در درون این کتاب باقی ماند ۲٦ - ای ضیاءالحق حسام‌الدین ای رادمردی که دور ملك و مام طبیعت شاهی چون تو نزائیده است ۲۷- کم شده است که چون توئی در قالب جان و دل در این عالم جلوه کند ای آنکه دل و جان از قدوم تو خجل هستند ۲۸- من چقدر گذشتگانرا مدح کردم از تمام آنها مقصود من فقط تو بودی ۲۹ - دعا و ثنا خانهٔ خود را میشناسند تو نام هر کس میخواهی ثناخوان باش ۳۰ - خداوند این حکایتها و مثلها را برای کتمان مدیح و ممدوح از نامحرم رواج نموده است ۳۱- حق این مدح را می‌پذیرد و از نقص و شکستگی آن صرف نظر میکند که از دو چشم کور فقط دو قطره کافی است که مقبول گردد ۳۲- اگرچه آنمدح هم از تو خجل است ولی خداوند کوشش فقیر و ناتوان را میپذیرد ۳۳- من مبهم و بطور اجمال آن نوشنام را مدح کردم و شنونده او را مرغ و ماهی تصور میکند ۳٤- انکار را کردم تا آه حسودان بر آن نورد و حسود خیال او را ندندان بگزد ۳۵- نه نه مخیلهٔ حسود کی گنجایش خیال آن شاه را دارد طوطی کی ممکن است در خانهٔ موش مسکن کند ۳٦- حلقه‌ای بکار زمنه که گمان میکند با خیال او سروکار دارد او موی ابروی خود را هلال پنداشته وگرنه هلالی در منظر او نیست

پیش‌رفتن دقوقی بامامت آن قوم

۱ - بیرون از پنج وهفت (۱) مدح تو را میگویم اکنون ای ضیاء الحق حسام‌الدین بنویس که دقوقی (برای امامت) پیش رفت

۱- پنج و هفت ممکن است معنی پنج حس وهفت اندام یاهفت آسمان باشد ولی آنچه باساده گوئی حضرت مولوی مناسب است این است که مقصود از پنج وهفت مطلق عدد باشد یعنی بیرون از شمار

۲- در تحیت‌ها (وآنکه در سلام نماز) میگوئیم « السلام علینا و علی عبادالله الصالحین » این سلام راجع بتمام انبیا خواهد بود ۳- در اینجا تمام مدحها بهم آمیخته و تمام کوزه‌ها سك لگن ریخته ٤- برای اینکه ممدوح بیش از یکی نیست و بهمین جهت است که کیشها جز یك کیش نیستند ٥- هر مدحی درعالم رجوعش بنور خداوندی است در صورتها و اشخاص عاریه است ٦ - مردم جز کسی که شایستهٔ مدح است مدح نمیکنند ۷- مثل نوریکه بدیواری تابیده دیوار یك واسطه‌ایست که آن نور را منعکس میکند پس اگر دیوار را مدح کند در واقع مدح منبع اصلی نور است ۸- اگر نور باصل خود بر گردد آنکه گمراه است ماه و خورشید را گم کرده و از ستایش و حمد باز میماند ۹ یا اگر در چاه عکس ماهی دیده و سر بدرون چاه برده عکس ماه را ستایش کند ۱۰- در حقیقت ستایش ماه میکند اگرچه باد اینش روی او را بعکس جهت ماه متوجه نموده ۱۱- درواقع ستایش او راجع بماه است نه عکس ماه ولی همین کار او کفر شده چون غلط ایستاده و بعکس ماه متوجه است ۱۲- این شخص بدبختانه گمراه شده چون ماه بالا بود و او پائین تصورش کرده است ۱۳- بهای سیم اندام و زیبا باعث پریشانی مردم هستند چون با آنها شهوترانی رانده پس از آن پشیمان میگردند ۱٤- چرا که با یك خیالی شهوترانی کرده و از حقیقت دور مانده‌اند ۱٥- این تمایل تو بخیال چون پری است که با آن پر جان بحقیقت میرسد ۱٦- ولی وقتی شهوترانی کردی پرتو میریزد و خیال میگریزد و از رفتار بازمیمانی ۱۷- شهوترانی نکن و پر خود را نگهدار تا پر مثل تورا به بهشت برساند ۱۸- مردم گمان میکنند که بعیش و عشرت مشغولند درصورتیکه باینخیال پر خود را میکنند ۱۹- خود را برای شرح این امر مقروض میدانم اکنون بمن مهلت بده که معسرم و

فعلا از پرداخت این قرض استنکاف میکنم

اقتدا کردن قوم از پس دقوقی

۱- بر گردیم برسر حکایت که قصه طولانی شدوقت تنگ است و قوم منتظر نمازند ۲- دقوقی برای نماز جلو رفت و آنقوم چون اطلس بودند و او چون نقش و نگار ۳- وهمگی در عقب آن مقتدای نامی برای نماز صف بستند ٤- چون الله اکبر گفتند همگی چون قربانی از اینعالم بیرون رفتند ٥- بلی معنی تکبیر این است که میگوئی ای خدا ما در پیشگاه تو قربان شدیم ٦- در موقع ذبح قربانی الله اکبر میگوئی و درموقع ذبح نفس اماره نیزهمین کار را باید کرد ۷- الله اکبر بگو و سر این نفس شوم را از تن جدا کن تاجان تو از فنا ایمن گردد ۸- تن از آروشهوت کشته شد. همینکه در نماز بسم الله گفته شدمثل مرغی خواهد بود که موقع کشتن او بسم الله بگویند ۹- قیام شما هادر نماز صفها بپا کرده مشغول مناجات شده وپای حساب آمده ۱۰- واشک ریزان چون روز قیامت که برحق است در پیشگاه خدا ایستاده ۱۱- خداوند میفرماید در این مهلتی که بتو دادهام بدرگاهم چه آورده ای ۱۲- عمر خود را در چه کار تمام کرده قوت و قوت خویش را در چه راهی صرف کرده ای ۱۳- گوهر دیده را در کجا فرسوده حواس پنجگانه را در کجا تباه کرده ای ۱٤- گوش وچشم وهوش این گوهرهای آسمانی را که خرج کردی در زمین چه خریدی؟ ۱٥- این دست وپائی که چون بیل و کلنگ بودند بتو دادم البته بخودی خوددرست نشده بودند ۱٦- و هزاران از اینقبیل خطابهای عتاب آمیز از طرف حق میرسد ۱۷- این گفته ها که در قیام میرسد از خجالت کمرش خم شده بر کوع میرود ۱۸- آری نیرو برای ایستادن ندارد و از شرم مدتی بحال رکوع باقی میماند ۱۹- باز فرمان میرسد که سر بردار و جواب خداوند را بگو

۲۰- خجالت‌زده سر بر میدارد و باز برودرمیافتد ۲۱- باز امر میشود که سر ارسجده بردار وار کرده‌های خود بشمرده ۲۲- دفعه‌دیگر سربلند کرده و با حال شرمساری چون مار برو میافتد ۲۳ - باز میفرماید که سر بردار که میخواهم از تو پرسش کنم ۲٤- چون از هیبت خطاب قوت ایستادن ندارد ۲۵- از سنگینی بار گران مسئولیت کمی می‌نشیند و از حضرت‌باری خطاب‌میشود که‌سخن‌بگو ۲٦- نعمت‌بتو دادم‌شکر تو چه‌بود‌سرمایه‌ات بخشیدم سودت کدام است؟

بیان اشارت سلام سوی دست راست در قیامت‌از هیبت‌محاسبهٔ‌حق وار انبیاء استعانت و شفاعت خواستن

۱- در سلام روی خودرا بطرف دست‌راست‌متمایل میکند‌یعنی بطرف جان انبیاو اولیاء کرام ۲- و با این عمل میگوید ای پادشاهان شفاعت شفاعت که پای من سخت در گل مانده است ۳- انبیامیگویند روز چاره رفته است چارهٔ تو در آنروز بود که توشهٔ‌برزگی‌تهیه کنی ٤- بروای بدبخت که مرغ بی هنگام هستی برو و باعث مسئولیت‌ما مشو ٥- آنوقت رو بسمت‌چپ‌میکند‌بخویشاوندان و پدران‌خودمیگرد آنهاهم میگویند سخن مگو ٦- هر جوابی داری بخدای خود بگو ما کی هستیم که در اینمورد کاری بکنیم دست از ماندار و جواب بگو ۷ - نه از اینطرف چاره شد و نه از آنطرف جان او بیچاره و دلش صدپاره میگردد ۸- از همه ناامید شده دست بدعا برمیدارد ۹- که خداوندا از همه ناامید شدم اول و آخر و منتها تو هستی ۱۰- معنی تسلیم این‌است که خدایا تو راهبرو ماراهرو هستیم ۱۱- هرچه امر کنی مطیعیم‌و بقضای حرم‌خود نیز دلشادیم ۱۲- در بنماراین‌رموز و اشارات را ببین و بدان که اینها بطور قطع واقع‌شدنی است ۱۳- امید هست که عنایت خداوندی شامل گردد و ارحمل من‌مسد وریسمان

گرفتاری خلاصی یابیم ۱۴- از بیضهٔ نماز جوجه بیرون بیاور و نتیجه بگیر بدون تعظیم و خشوع قلبی چون مرغ فقط سر بر زمین نزن

شنیدن دقوقی در میان نماز افغان اهل کشتی را در غرق شدن

۱- دقوقی بعنوان امامت در آن ساحل بنماز ایستاد ۲- و آن قوم در عقب او صف بسته و ایستادند آری بهترین قوم در عقب یك امام بر گزیده در حال نماز بودند ۳- ناگاه از طرف دریا قیل و قال وداد و فریادی شنیده بدریا نگریسته ۴- در میان امواج خروشان دریا کشتی دید که بحال بدی دچار شده ۵- شب بود و ابر و موج خروشان و باین سه تاریکی بیم غرق شدن نیز ضمیمه شده (۱) ۶- باد های تند ترسناك عزرائیل وار وزیدن گرفته امواج دریا از چپ و راست آشوب بپا کرده ۷- اهل کشتی از مهابت طوفان نعرهٔ واویلا بلند کرده ۸- همگی ناله کنان دست برسر زده کافر و ملحد همگی با اخلاص گردیده ۹- از روی صدق با صد تضرع باخدا نذرها و عهدها نموده ۱۰- آنها که در عمر خود هیچ رو بطرف قبله نکرده‌اند با سر برهنه بسجده افتاده بودند ۱۱- که میگویند که این بندگی بیفایده است در صورتیکه صد زندگی در همانموقع سختی از آن دیده میشود ۱۲- از پدر و مادر و عمو و دائی و دوستان بالاخره از همه کس امیدش قطع شده ۱۳- و در چنین ساعتی زاهد و فاسق پرهیزکار و باتقوی میشود مثل شقی در موقع جان کندن ۱۴- نه از سمت چپ چاره می‌بیند نه از طرف راست آدمی‌را وقتی حیله میمیرد و چاره‌ای نمیماند وقت دعا میرسد (۲) ۱۵-

---

۱- اشاره بآیه ۴۰ از سورهٔ نور «او کظلمات فی بحر لجی یغشیه موج من فوقه موج من فوقه سحاب ظلمات بعضها فوق بعض» یعنی یا (عمل کفار) چون ظلمتهائی است در دریای عمیق که موج بالای موج دریارا بپوشاند و بربالای آن ابر بوده و تاریکیها بعضی بالای بعض دیگر ۲- این شعر و چند شعر ماقبل

آنوقت بود که گرفتاران با آه و زاری مشغول دعا شده و آه آنها چون دود سیاه بآسمانها میرفت ۱۶- در انوقت دیو از عداوتیکه با بشر دارد تیرین شده بانگ زد که ای سگ پرستان ملعون ۱۷- ای اهل نفاق و انکار مرگ و رنج بر شما باد که بالاخره اینکه میگویم اتفاق خواهد افتاد ۱۸- شما پس از خلاص شدن هنوز اشک چشمتان خشک نشده برای شهوت تابع دیو خواهید شد ۱۹- و هیچ یادتان نخواهد آمد که روزی در موقع خطر خداوند از شما دستگیری کرده است ۲۰- این ندا از دیو میآمد ولی جز گوش خوب این سخن را نمیشنید ۲۱- محمد مصطفی (صم ٤) قطب و شاهنشاه دریای صفا راست فرموده اند ۲۲- که آنچه جاهلان در آخر کار می بینند عاقلان در اول امر مشاهده میکنند ۲۳- کارها از اول از طرف غیب همی آید و در پرده است عاقلان آنرا از اول دیده و آنکه در نادانی پابرجا است در آخر می بیند ۲٤- در اول از چشمها پنهان است ولی در آخر آنرا عاقل و جاهل بالعیان مشاهده میکنند ۲۵- اگر واقعهٔ پنهانی را بینی لااقل حزم و احتیاط را از دست مده کی شده است که با وجود حزم سیلاب خرابی بار آورد

تصورات مرد حازم

۱ - حزم چیست ؟ حزم عبارت است از بدگمانی و هر دم بلای

آن اشاره است بآیه ۳۱ در سورهٔ لقمان که میفرماید « واذا غشیهم موج کالظلل دعوا الله مخلصین له الدین فلما نجیهم الی البر فمنهم مقتصد وما یجحد بآیاتنا الا کل ختار کفور » یعنی وقتی موج مثل کوه یا ابرهای سیاه کم اهل کشتی را در میان میگیرد با خلوص عقیده خداوندرا میخوانند و وقتی آنانرا نجات دادیم بخشکی آوردیم بعضی از آنها در ایمان خود باقی میمانند و خیانت پیشه حیله گر باساس آیات مارا انکار میکنند

ناگهانی دیدن ۲- اگر شیری مردی برسد و اورا بوده سمت جنگل برد ۳- او درموقعیکه میبردش چه فکر میکند؟ توهم همانطور فکر کن ٤- شیر قضا مارا بطرف جنگل میکشد و جان ما مشغول کار و پیشهٔ خویش است ٥- مردم چنان از فقر میترسند که تا گلو زیر آب شور میروند تا فقر را چاره کنند ٦- اگر او از فقر آفرین میترسید گنجها برای او کشف میشد ۷- همگی از ترس غم بغم فرورفته و در پی هستی بجانب عدم رفته‌اند

دعا و شفاعت دقوقی در خلاص کشتی

۱- دقوقی که آن قیامت را دید عاطفه‌اش بجوش آمده و اشک در چشمش درخشید ۲- عرض کرد بارالها ای پادشاهی که کارت همه نیکوئی است بکار اینها نگاه نکن و دستشان را بگیر ۳- ای کسیکه به بر و بحر دستداری اینها را سلامت بساحل برسان ٤- ای کریم رحیم سرمدی این بدی را از این بدکاران عفو کن ٥- ای کسیکه چشم و گوش رایگان داده و عقل و هوش بدون هیچ پاداشی بخشیده ٦- و بیش از استحقاق عطا کرده و از ما جز کفران و خطا ندیده‌ای ۷- ای خداوند عظیم تو میتوانی گناهان عظیم مارا عفو کنی ۸- ما از حرص و آز خودرا سوختیم و این دعاهارا از تو آموختیم ۹- بحرمت آنکه بما دعا آموخته و در چنین ظلمتکده‌ای چراغ افروخته‌ای ۱۰- دستگیری نموده راهنمائی کرده توفیق عطا فرما جرم مارا عفو فرموده گره از کار ما بگشا ۱۱- همینطور دعا بر زبان دقوقی جاری میشد و چون مادران باوفا ۱۲- اشک از دوچشمش میریخت و دعای اختیار از زبان او بآسمانها بالا میرفت ۱۳- ولی دعای بی اختیار و بخود دعای دیگری است زیرا که آن دعا مال او نیست بلکه متعلق بخداوند است ۱٤- چون او در حق فانی شده آن دعا از حق است هم دعا از حق و هم اجابت

از حق است ١٥ - در این میانه مخلوقی واسطه نیست و از این لابه و عجز و دعا جسم و جان بیحصر است ١٦- بندگان حق رحیم و بردبار بوده و در اصلاح کارها متخلق باخلاق حقند ١٧- در موقع سختی و در روزهای مشکل بدون هیچ طمعی مهربان بوده و یاری میکنند ١٨- ای کسیکه مبتلا هستی این طایفه‌را بجوی و پیش از آنکه بلا برسد وجود آنهارا معتنم شمار ١٩- کشتی از برکت نفس آن پهلوان از بلای طوفان رسته بساحل رسید، ولی اهل کشتی گمان میکردند که این خلاصی باجهد و کوشش آنها بدست آمده ٢٠ - آنها گمان کردند که دست آنها هنرمندانه برای ایمن شدن از بلا تیری پرتاب کرده و بهدف رسیده است ٢١- روباه را پای او از دام نجات میدهد و او از نادانی از دم خود میداند ! ٢٢- و بادم خود عشقبازی‌ها میکند که جان مرا از دام میرهاند ! ٢٣- ای روباه پارا از سنگ خوردن نگهدار اگر پا نباشد دم برای تو چه‌سودی دارد ؟ ٢٤- ما مثل همان روباهها هستیم و پای ما مردان گرامی و اولیای حقند که مارا از صدگونه بلا نجات میدهند ٢٥- و دم ما عبارت از همان حیله‌های باریک است که آنهارا در نجات خود مؤثر گمان کرده و از چپ و راست با آنها عشقبازی میکنیم " ٢٦- استدلال و تدبیر دم ما است که میجنبانیم و مردم را متوجه خود نموده ربوده و مغرورانه از این جنبش بحیرت میاندازیم ٢٧- ما طالب حیرانی مردم هستیم و میخواهیم مردم بما بانظر استعجاب نگاه کرده و بزرگ تصور کنند و با انکار دست طمع بالوهیت دراز کرده و دعوی خدائی میکنیم !! ٢٨- با انکار میخواهیم مالک دلها یا مالک دنیا شویم و نمیبینیم که ما در پستی و گودال جا گرفته‌ایم ٢٩- ای نام غلطان تو در گودال و چاهی افتاده‌ای دست از سبیل مردم بردار بیخود در صدد جلب انظار نباش ٣٠- بگذار وقتی به بوستان سر و حرمی رسیدی آنوقت دامن

مردم را بکش و خلق را سوی خود بخوان ۳۱- ای کسیکه در حبس چهار عنصر و پنج حس و شش جهت هستی آیا جای خوشی داری ؟! که دیگران را هم بآنجا میکشی ؟!! ۳۲ - ای کسیکه مثل چارپاداران دنبال کون خر افتاده‌ای اگر بوسه گاه پیدا کرده‌ای مارا هم خبر کن ۳۳- تورا که بندگی دوست دست بداده میل پادشاهیت از کجا برخاسته ۳٤- بهوای آنکه از تو تعریف و تمجید کنند بگردن جانت ریسمان بسته‌ای ؟!! ۳۵- ای روباه این دم حیلت را رها کرده دل را بخداوند دل تفویض کن ۳٦- در پناه شیر گوشت شکار و کباب کم نمیآید تو ای روباه کمتر بطرف مردار و جیفه برو ۳۷- ای دل تو وقتی منظور نظر حق خواهی شد که مثل یك مروی سوی کل خود روی آوری ۳۸- حق میفرماید که همواره نظر ما بسوی دل است نه برصورت و آب و گل ۳۹- تو میگوئی من دل هم دارم ولی بدان که دل آنست که بالای عرش باشد نه در پستی ٤٠- در گل تیره بطور قطع آب وجود دارد ولی با آن آب نمیتوان دست شست ٤١- برای اینکه اگر آبی هست مغلوب گل شده پس دل خودت را هم بگو که این دل است ٤٢- آن دلی که از آسمانها بالاتر است دل ابدال یا دل پیمبران است ٤٣- او از گل پاك شده و صاف گردیده و مروبی یافته و وافی شده است ٤٤- او گل را ترك گفته بدریا آمده از زندان گل رها شده و دریائی شده است ٤٥- جان آب ما در حبس گل مانده است ای دریای رحمت ما را از خاك بسوی خود جذب کن ٤٦- دریا میگوید که من تو را بسوی خود میکشم تو لاف میزنی که من آب خوش و گوارائی هستم ٤٧- لاف تو تورا محروم میکند لاف را ترك کن و بسوی من بیا ٤٨ - آبی که در گل است میخواهد بدریا برود ولی گل پای او را گرفته و میکشد ٤٩- اگر پای خود را از دست گل برهاند گل خشک مانده و او استقلال خواهد یافت ٥٠- کشیدن گل

وجذب کردن آن‌عبارت از چیست؟ عبارت از تمایل تو به نقل‌وشراب ناب است ٥١- و هرشهوت دیگر که درجهان هست ازمال، و آب‌و نان ٥٢- هریك از شهوات دنیا مستی تو می‌بخشد و با باو نرسی خمارت نمیشکند ٥٣- این خمار که بصورت غم و اندوه در تو پیدا میشود دلیل‌این‌است که مستی تو با آن‌چیزی که اکنون دسترس باو نداری بند بوده است ٥٤- پس جز باندازهٔ ضرورت از آن‌چیز استفاده نکن تابرتو غلبه نکرده و حکمران وجودت‌نشود ٥٥- توسر کشی‌میکنی که من صاحب دل بوده و واصل شده احتیاجی بغیر ندارم ٥٦- این سر کشی عیناً مثل سر کشی همان آب‌است که‌در گل مانده ومیگوید که من آبم چرا از دیگری مدد بخواهم ٥٧- تو همین را که آلوده بشهوات دنیا است دل پنداشته‌ای و بالطبع دل از اهل دل بر کنده‌ای ٥٨- آیا تو خودت باور میکنی که این همان دلی باشد که در عشق چون شیرو انگبین باشد ٥٩- لطف شیر و انگبین همانا پرتودل‌است که هر چیز خوب‌و خوشی خوشی و خوبیش از دل سرچشمه گرفته است ٦٠- پس دل جوهر است و عالم عرض و سایهٔ دل چگونه ممکن است‌مطلوب دل سایهٔ او باشد ٦١- آن‌دلی که عاشق‌مال وجاه باربون این گل و آب سیاه بوده ٦٢- یا مفتون خیالاتی باشد که‌در تاریکی آنها را میپرستد یا بوسیله آنان گفتگو کرده مردم را شیفتهٔخود کند ٦٣- او دل نیست بلکه جز آن دریای نور دلی وجود ندارد آیاممکن است دلی که نظر گاه حق است کور باشد؟ ٦٤- نه چنین است ازصد هزاران نفر خواص‌وعوام ممکن‌است‌یکی دارای‌دل باشد ولی آن کدام است؟ ٦٥- زبره و سایه‌دل‌را رها کرده دل‌راجستجو کن تا آن‌زره هم از برکت او کوهی گردد ٦٦- دل برتمام این خطه وجود حاطه دارد و از احسان وجوددرافشانی‌میکند ٦٧- و از سلام حق براهل

عالم مطابق خواست خود سلامتها شار میکند ٦٨- هر کس که آماده بوده و دامنش پاره نباشد نثار دل بدامان او خواهد رسید ٦٩- دامن تو میدانی چیست ؟ دامنت عبارت از نیاز و حضور قلب است الحذر این دامن را از سنگ فسق و فجور پر مکن ٧٠- تا دامنت را آن سنگها پاره نکند و نقد را از قلب تمیز دهی ٧١- تو از این عالم دامن خود را چون کودکان از سنگ زر و سیم پر کرده‌ای ٧٢- آنکه بدامن پر کردی خیال زر و سیم بود آن خیال چون زر سود دامن تو را پاره کرده و غمت را زیاد کرد ٧٣- کودکان تا عاقل نشوند کی سنگ را سنگ میبینند تا از دامن بریزند ٧٤- پیر عبارت از عقل است به موی سفید مو در اینجا نکار نمیآید

انکار کردن آن جماعت بر دعا و شفاعت دقوقی و پریدن ایشان و ناپدید شدن در پردهٔ غیب و حیران شدن دقوقی که بر هوا رفتند یا بزمین

۱- وقتی کشتی از غرق نجات یافته بساحل رسید نماز آن جماعت هم تمام شد ۲- پچ و پچی میان آن جماعت افتاد که این فضولی را چه کسی کرده البته از ماها بیرون نیست ۳- هریك با دیگری آهسته و پنهانی از دقوقی راز خود را گفتند ٤- و هریك جداگانه گفتند که این دعا را نه در دل و نه بزبان من نکرده‌ام ٥- یکی گفت اینطور مینماید که این امام ما دلش از مرثادا هل کشتی بدرد آمده و فضولانه مناجاتی کرده باشد ٦- دیگری گفت منهم اینطور تصور میکنم ٧- اینکار از فضولی و گرفتگی خاطر بوده که این امام مختار مطلق اعتراض کرده است ٨- من بعقب نگاه کردم که ببینم این اشخاص مکرم چه میگویند ٩- هیچیك از آنها را درجای خود ندیدم و همگی از همانجا که ایستاده بودند رفته بودند ١٠- بچپ و راست و بالا و زیر نگریستم ولی چشم

شدند نه نشان پائی از آنها در دشت بود و نه گردی بلند شده بود ۱۲- طبق مضمون اولیائی تحت قبائی همگی زیر پردهٔ حق پنهان شدند آیا این جماعت بکدام باغ و بهشتی رفتند؟! ۱۳ - متحیر ماندم که چگونه این قوم را خدایتعالی از چشم ما بپوشانید!! ۱۴- این جماعت چنان از چشم دقوقی پنهان شدند که ماهی درزیر آب غوطه‌خورده از چشم نهان میگردد ۱۵- دقوقی سالها در حسرت ایشان مانده‌ومدتها در اشتیاق دیدار آنها اشک ریخت ۱۶- شاید بگوئی که کی ممکن است با بودن خدا بشر در نظر مرد حق بگنجد؟ ۱۷- خر تو از این جهت در گل ماند که تو آنها را بشر دیدی و جان ندیدی ۱۸- کار از همین‌جا خراب شد که آنها را مثل عموم مردم بشری تصور کردی ۱۹- تو همان‌را دیدی که‌ابلیس دیده‌و گفت من از آتشم و او از خاك(۱) ۲۰- آخر یکدم چشم ابلیسی را بر بند تا کی صورت می‌بینی آخر تا کی؟!! ۲۱- ای دقوقی ناامید مباش و باچشم اشکبار آنهارا جستجو کن ۲۲- هرچه میتوانی جستجو کن که جستجو اساس دولت‌است وهر گشایش دردل بسته بجستجو است ۲۳- از همهٔ کارهای جهان دست کشیده‌و چون فاخته کو کو بگو تا بیابی ۲۴- ای کسیکه محجوب کرده و بچشمت پرده کشیده‌اند خوب نگاه کن که خدایتعالی دعا را بر استجب بسته است (۲) ۲۵- هر کس که دلش بر اثر میانه‌روی پاك باشد دعای او تا بارگاه حضرت ذوالجلال میرود

---

۱ اشاره بآیه واقعه در سورهٔ اعراف « وقال انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین » یعنی شیطان گفت من از آدم بهترم (زیرا که) مرا از آتش خلق کرده‌ای و او را از خاك ۲- اشاره بآیهٔ واقعه در سورهٔ مؤمن که میفرماید « ادعونی استجب لکم » یعنی مرا بخوانید تا دعای شمارا اجابت کنم

باز شرح کردن حکایت آن طالب روزی حلال بی کسب و رنج در عهد داود علیه‌السلام و مستجاب شدن دعای او

۱ـ آن حکایت یادم آمد که آن فقیر شب‌وروز ناله‌میکرد ۲ـ و از خدا میخواست که بدون رنج و مشقت و کسب وراه پیمودن باو روزی حلال بدهد ۳ـ بعضی از احوالات او را پیش از این گفتیم ولی باقیماندهٔ آن پنج مرحله‌عقب افتاد ۴ـ هم‌اکنون باقیمانده‌را خواهم گفت وقتی از ابر فضل حق حکمت ریخت باقی حکایت کجا میتواند‌بگریزد و از نظر محو شود ۵ـ صاحب گاو اورادیده‌و گفت ای کسیکه‌بظلم تو گاو من کشته‌شده ۶ـ آخر ای ابله طرار انصاف بده گاو‌مرا‌چرا کشتی؟ ۷ـ گفت‌من رو بقبله‌نموده‌باعجز ولابه‌ازحق‌روزی‌میخواستم ۸ـ سالها‌کار من دعا بود تا خدا گاو را فرستاد ۹ـ وقتی گاو را دیدم برخاستم و آنرا کشتم چون روزی من بود ۱۰ـ و آن دعای دیرینهٔ من مستجاب شده و روزی خود را کشتم این جواب تو است والسلام ۱۱ـصاحب گاو باخشم تمام گریبان‌مرد‌را گرفته چندمشت بسر‌وروی‌او‌زد

رفتن هردوخصم نزد داود علیه‌السلام

۱ـ صاحب گاو اورا گرفته‌بابرد حضرت‌داود‌همیکشید‌و میگفت بیا ای نادان گیج ظالم ۲ـ این دلیلهای خنك رارهاکن و عقل خودرا بسر‌آورده بیدار شو ۳ـ این چیست که‌میگوئی؟ دعا کدام است؟ بسر ورش من و خودت بخند ۴ـ مرد گفت من بدرگاه حق دعاها کرده و لابه‌ها نموده خونهاخورده‌ام ۵ـ من یقین دارم که‌دعای من‌مستجاب شده (که گاو بخانهٔ‌من آمده) حالا تو که منکری‌برو سر خودرا‌بسنگ بزن وهرچه میخواهی بکن ۶ـ صاحب گاو گفت ای مسلمانان بیائید و بیهوده‌گوئی این و زورگوئی این ملعون‌رابشنوید ۷ـ ای مسلمانها برای خدا دعا چگونه مال مرا باو واگذار میکند؟! ۸ـ اگر اینطور

۹- اگر اینطور بود گداهای کور که همیشه مشغول دعا هستند بایستی صاحب حشمت شده بلکه امیر و فرمانروا شده باشند ۱۰- روزوشب مشغول دعا وثنا هستند وباعجز ولابه میگویند خدایا بما مال بده ۱۱- خدایا تاتو بدهی هیچکس نمیدهد ای گره گشای عالم تو گره ازکار ما بگشا ۱۲- کسب وکار گدایان دعا ولابه است باوجوداین ازبخششی که بآنها میشود جز لب نانی نصیب ندارند ۱۳- مردم گفتند که این صاحب گاو مسلمان راست میگوید واینکه دعافروشی میکند ظالم است ۱٤- در کجای شریعت دعارا سبب تملیك قرارداده‌اند کی شرع وشریعت این عقیده را تصویب میکند ۱۵- هرچیزی یا به بخشش یا به خریدن یا بوصیت یا امثال اینها ممکن است ملك تو بشود ۱٦- این شریعت تازه را در کدام کتاب نوشته‌اند که دعا باعث انتقال ملك، از کسی بکسی باشد زودگاو را بده یا بزندان برو ۱۷ - او رو بآسمان نموده گفت ای خداوند کریم ولطیف ۱۸- من برای رسیدن بآرزوی خود دعا ها کردم و جز توچه کسی از آن خبر دارد؟ ۱۹- آن دعارا در دل من انداخته و صدامید دردلم بیدار نمودی ۲۰- من بیخود آن دعا ها را نمیکردم مثل حضرت یوسف خوابها دیده بودم ۲۱- یوسف درخواب دید که آفتاب و ستارگان در مقابل او چون بندگان وچاکران سجده کردند (۱) ۲۲- او بخواب درست خود اعتماد داشت و در زندان هم همان را جستجو میکرد ۲۳- بعلت داشتن همان اعتماد از غلامی و از ملامت وهر گرفتاری دیگر غمی نداشت ۲٤- اودارای اعتمادی بخواب

۱- اشاره بآیهٔ واقعه در سورهٔ یوسف « انی رأیت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رأیتهم لی ساجدین » یعنی من درخواب یازده ستاره و آفتاب و ماه را دیدم که بمن سجده میکنند

خود بود که چون شمع جلو پایش را روشن میکرد ۲۵- چون اور بچاه انداختند از طرف خداتعالی باو ندا رسید ۲۶- که تو یکروزی شاه خواهی شد و این حقایقیکه برادرانت نمیدانند (۱) برخ آنها خواهی کشید ۲۷- اگرچه صاحب این ندا مظهر نامد ولی دل یوسف گوینده آنرا از اثرش شناخت ۲۸- چرا که از آن ندا در دل خود نیرو وراحت و اعتمادی احساس کرد ۲۹- و از آن بانگ چاه بر او گلشن و بزمگاهی گردید همانطور که آتش برخلیل گلشن شده بود ۳۰- و هرجفا و سختیکه بعدار آن باو میرسید باهمان نیرو شادی و راحت بدیل میشد ۳۱- همچنان ذوق خطاب «الست بربکم» در دل هر مؤمنی باروز قیامت باقی است ۳۲- تا بلاها اعتراض نکرده و از امر ونهی حق روی درهم نکشند ۳۳- کسیکه آن اطمینان و اعتماد را نداشته باشد اگر گلشکر نخورد لقمه را ازانکار قی میکند ۳۴- آنکه در روز الست این خواب را دیده درراه طاعت بندگی همیشه مست است ۳۵- و چون اشتر مست این باررا بدون هیچ ملامت وسختی بدوش میکشد ۳۶- گواه مستی او تصدیقی است که اردهان او همواره بیرون میآید و چون کفی است که در اطراف پوزهٔ اشتر مست دیده میشود ۳۷- اشتر در اثر نیروئیکه دارد مثل شیر نر شده و زیر سنگینی بار کم خوراك گردیده ۳۸- از آرزوی ناقه صدهزار ناقه اگر بقدر کوههم باشد در نظر او چون تارموئی است ۳۹- ولی اگر کسی درروز الست چنین خوابی ندیده باشد در این دنیا نه مرید و نه بنده خواهد شد ۴۰- و اگر هم بشود همواره در تردید بوده ارشدت

۲- آیه درسورهٔ یوسف است که میفرماید «واوحینا الیه لتنبئنهم بامرهم هذا وهم لا یشعرون» یعنی ویوسف وحی فرستادیم که عنقریب برادرانت را بان کاری که میکنند آگاه خواهی کرد ودر حالیکه آنها نمیدانند (؟)

تردید صددله است اگر یك روز شکر کند یکسال در حال گله و شکایت است ٤١- در راه دین بدون یقین با صد تردید و شك یك قدم جلو رفته یك قدم عقب برمیگردد ٤٢- من وامدار شرح ایسمطلب هستم و اگر عجله داری تفصیل آنرا از سورة الم نشرح بشنو (١) ٤٣- چون شرح این معنی دریای بی کرانه ایست پس بحکایت صاحب گاو برمیگردیم ٤٤- شخص دعا کننده همیگفت بارالها این شخص مرا کور خواند و ابلیس وار قیاس را دلیل حقانیت خود قرارداد ٤٥- من کی مثل کورها دعا کرده ام ؟ من چه وقت از غیر خداوند چیزی خواسته از مردم بندگی کرده ام ؟ ٤٦- کور بعلت نادانی از مخلوق طمع چیز گرفتن دارد من فقط از تو طمع دارم که هر سختی بوسیلهٔ تو آسان میشود ٤٧- آن شخص کور مرا یکی از کوران تصور کرد و نیاز جان و اخلاص مرا ندید ٤٨- کوری من عشق است محبت انسان را کور و کر میسازد (٢) ٤٩- آری من از غیر خدا کور بوده و باو بیناهستم ومقتضای عشق هم همین است ٥٠- بارالها تو که بینائی مرا از کوران قرار نده من بنگرد لطف تو دور میزنم و دائر مدار تو هستم ٥١- همانطور که بیوسف صدیق خوابی نشان دادی و همان خواب تکیه گاه و اطمینان قلب او گردید ٥٢- مراهم لطف ورحمت تو خوابی نمود و آن دعای فراوان من باری نمود و اساس محکمی داشت ٥٣- مردم اسرار مردم را نمیدانند و گفتار مرا یاوه می پندارند ٥٤- البته حق پنهان است و چه کسی جز علام الغیوب و ستار العیوب راز غیب را میداند ٥٥- صاحب گاو گفت

١- در سورة الم نشرح شکافتن سینهٔ حضرت رسول را در کوه حری و نور حکمت و معرفت در آن جای دادن و برداشتن بار بدین وسیله از دوش آنحضرت را مولوی برای بیان خود که رسیدن اطمینان قلب از طرف حق باشد شاهد قرارداده است ٢- اشاره بحدیث «حبك الشئ یعمی و یصم»

روبس کن و حرف حسابی بزن روبآسمان کرده‌ای ؟ ٥٦- شیادی پیشه کرده‌مارا گول میزنی ؛ از عشق و قرب حق لاف میزنی ؟ ٥٧- تو که دل مرده هستی با کدام رو بآسمان متوجه‌شده‌ای ٥٨- از گریه‌وزاری او غلغله در شهر افتاد و آن مسلمان رو بر زمین نهاده بحال سجده افتاده میگوید ٥٩- ایخدا بندهٔ خودرا رسوا مکن واگر بدهم کرده‌ام آشکار مفرما ٦٠- تو میدانی و شبهای درازهم شاهدند که تو را با صد بار همیخوانده‌ام ٦١- اگر اینکار پیش مردم قیمتی ندارد در پیش تو چون چراغ روشنی آشکار است ٦٢- بارالها ازمن گاو میخواهند تو خود آنرا برای من فرستادی من خطائی نکردم

شنیدن حضرت داود (ع‌س) سخن هر دوخصم را وسؤال کردن از مدعی علیه

۱- حضرت‌داود (ع‌س) ازخانه بیرون آمده‌فرمودچه‌خبر است؟ ۲- مدعی گفت یا نبی‌الله داد مرا بستان گاو من بخانهٔ این شخص رفت ۳- واو گاومرا کشته‌است از او بپرسید برای چه و چرا کشته ، ٤- داود (ع‌س) رو باو نموده گفت بگو ببینم برای چه گاو براکه ملك این مرد بوده تلف کرده و ملکیت را محترم نشمرده‌ای ؟ ٥ - پریشان گوئی نکن دلیل بیاور تا اینکار یکطرفی شده خاتمه یابد ٦- جواب‌داد که ای داود من هفت سال روز و شب مشغول دعا و طلب حاجت بودم ٧- فقط میگفتم خدایا من‌روزی حلال وبی‌زحمت میخواهم ٨- مردوزن این دیار نالهٔ مرا شنیده حتی بچه‌هاهم این‌ماجرارا همیشه برای من‌نقل میکنند ٩- تو ازهر کس میخواهی اینمطلب‌را سؤال کن‌تابدون‌معطلی شهادت بدهند ١٠- هم آشکارا و هم درخلوت از آنها بپرس که‌این گدای ژنده‌پوش چه میگفت ١١- بعداز اینهمه دعا وناله ناگاه گاوی در خانهٔ خود دیدم ١٢- چشمم تاریك‌شد نه برای‌قوت وخوراك‌بلکه

برای اینکه دعای من باجابت رسیده ۱۳- گاو را کشتم تا شکرانهٔ اینکه خداوند علام‌الغیوب دعای مرا شنیده است آنرا درراه خدا بدهم

حکم کردن داود علیه‌السلام بر کشندهٔ گاو

۱- داود (ع‌س) فرمود این حرفها را نشوی و کنار بگذار و دلیل شرعی بگو ۲-تو راضی میشوی که من بدون دلیل وحجت در شریعت سنت باطلی بگذارم؟ ۳ این گاو را کسی بتو بخشیده یا خریده‌ای؟ یا ارث برده‌ای؟ اگر زراع باشی ماراد تخمی را که کاشته‌ای چگونه بدست میآوری؟ ٤- کسب هم مثل زراعت است تا نکاری دخل مال تو نیست ٥- چیزی را که نکاری و بدروی از آن تو است و گرنه نکاشته را بخواهی درو کنی ظلم تو ثابت میشود ٦ - سخن ناراست نگو و برو مال مسلمان را بده برو قرض کن و بده دربی باطل مباش ۷- گفت ای شاه تو هم همان را که ستمگران میگفتند همیگوئی؟

تضرع آنشخص از داوری داود علیه‌السلام

۱- آنمرد آه دردناکی از سینه برآورده گفت ای خدای همه ۲- بسجده افتاده گفت ای کسیکه ازسوز دل من باخبری آن شعله را در دل داود بینداز ۳ - همان رازی را که بفضل خود در دل من انداختی همان را در دل داود بیندار ٤- این بگفت و های‌های گریستن آغاز نمود بطوریکه دل داود یکمرتبه از جای کنده شد ٥ - ورو بصاحب گاو نموده گفت امروز این دعوی را مطرح نکن و بمن مهلت بده ٦- تا من بخلوت رفته در نماز این مطلب را از دانای راز بپرسم ۷- من در نماز عادت آن التفات را دارم که معنی قرة‌عنی فی الصلوة‌است(۱)

۱- اشاره بحدیث نبوی « انی احبه من دنیاکم ثلثه الطیب والنساء وقرة عینی فی الصلوة » یعنی من از دنیای شما سه چیز را دوست دارم بوی خوش وزنان و روشنی چشمم در نماز است

۸- از صفا روزن جانم گشوده شده و نامه خداوندی بدون واسطه میرسد
۹- از آن روزن نامه باران نور از معدن و مبدأ نخانه ام میبارد ۱۰- خانه ایکه این روزنه را ندارد دوزخ است نه خانه، ای بنده بدان که اصل دین همان روزنه ایست که از دل باز کنند ۱۱- درهر بیشه تیشه نزن تیشه را برای باز کردن این روزن استعمال کن ۱۲- مگر نمیدانی که نور خورشید جهان عکس شمس حقیقت است که از حجاب بیرون است ۱۳- نور را فقط آن میدانی که حیوان هم آن را می بیند پس معنی « ولقد کرمنا بنی آدم» چیست ؟ ۱٤ - من چون خورشید غرق در درون نور هستم بطوریکه خودرا از نور تمیز نمیدهم ۱۵- خلوت رفتن و نماز برای تعلیم خلق است و گرنه بدون خلوت هم امر بر من مشهوداست ۱٦- کج میبینم تا جهان راست گردد و معنی الحرب خدعه همین است ۱۷- اجازه ندارم و گرنه پرده از روی تمام اسرار برمیداشتم ۱۸ - داود (ع س) این سخنان را میگفت و مردم نزدیك بود عقل از سرشان پرواز کند ۱۹- در انوقت یکنفر از عقب گریبانشرا گرفته کشیدو گفت من درهیچیك از گفته های تو شکی ندارم

رفتن داود علیه السلام در خلوت تا آنچه حق است پیداشود

۱- داود بخود آمده سخن کوتاه کرده عازم خلوت گردید ۲- در بروی خود بسته داخل محراب شده مشغول دعا و نماز شد ۳- خدایتعالی آنچه را بایست باو نشان داد و براو معلوم گردید که انتقام و سزای عمل صاحب گاو بسراغ او آمده است ٤- روز بعد باز دو نفر مدعی و مردم نزد داود (ع س) آمده در جلو او صف کشیدند ٥- و ماجراها و گفتگوهای روز گذشته تکرار شد و باز آن مدعی باسرا بر سخنان درشت گفتن آغاز نمود

حکم کردن داود علیه‌السلام بر صاحب گاو که از سر گاو برخیز و تشنیع صاحب گاو بر داود علیه‌السلام

۱- حضرت داود بصاحب گاو فرمود تو سخنی بگو و بگذار و برو گاو را باین مسلمان حلال کن ۲- چون خدایتعالی راز تورا پوشیده تو نیز قدر ستاری اورا بدان و سخنی بگو ۳- صاحب گاو گفت واویلا این چه حکم و چه قضاوتی است؟! برای من شریعت تازه آورده‌ای ؟! ٤- آوازهٔ عدل تو چنان در همه جا پیچیده که زمین و آسمان از آن معطر گردیده ٥- چنین ظلمی بسگهای کور نشده و از این تعدی و ستم سنگ و کوه شکافته میشود ٦- همچنین برملا بد گوئی کرده میگفت مردم بیائید بیائید وقت ظلم و جور رسیده است

حکم کردن داود (ع س) بر صاحب گاو که جملهٔ مال خود را بوی ده

۱- پس از این بد گوئیها داود (ع س) گفت اکنون که حاضر نشدی سخن اول را بشنوی باید تمام مال خود را هم بآن او ببخشی ۲- و گرنه کارت مشکلتر شده و ظلم تو فاش میگردد ۳- آنمرد خاک بسر ریخته و جامه خود را پاره کرده گفت هر لحظه ظلمی بر ظلم اولی میافزائی ؟! ٤- باز چند سخن ناشایسته گفت پس از آن داود اورا نزد خود خواند ٥- و گفت چون بخت از تو برگشته بود ظلم تو اندك اندك دارد ظاهر میشود ٦- آیا زمان آن صدر و آقا و پیشگاه اورا دیده‌ای ؟ و یادداری افسوس بر مثل تو آدم پستی ۷- اکنون برو که فرزندانت و زوجه‌ات همگی ملك او شدند دیگر بیش از این سخن نگو ۸- مرد پس از این سخن سنگ برسینه همیزد و از بالا بپائین و بالا میدوید ۹- مردم هم شروع بملامت نمودند چون از باطن امر و از کار او غافل بودند ۱۰- کی کسیکه چون حس بصرهٔ هوا باشد میتواند ظالم را از مظلوم تمیز دهد ۱۱- کسی ظالم و مظلوم را میشناسد که سر نفس ظلوم خود را بریده

باشد ۱۲- و گربه آن ظالمیکه‌دردرون اسیران حای گرفته‌وبعس نامیده میشود دشمن هر مظلومی است ۱۳- سگ‌همیشه مسکین‌حمله کرده و تا میتواند سگدا زخم میزند ۱٤- آن شیر است که از گرفتن صید دیگران و خوردن آن شرم دارد و حر صید خودرا نخورد نه‌سگ ۱۵- عامه مظلوم کش بداود حمله کردند و ظالم‌را رهاساختند ۱٦-رو بداود نموده گفتند ای قاضی و ای پیغمبر برگزیده که بما مهربان هستی ۱۷- اینکار از تو شایسته نیست زیرا که ظالم مسلمی است اکنون تو بیگناهی را مقهور نکنفر لاشیئی و بی حق نمودی

عزم کردن داود علیه‌السلام بخواندن خلق بدان صحرا که راز آشکارا کند وحجت‌ها همه قطع کند

۱- داود فرمود ای مردم اکنون موقع آن رسید که راز نهانی این شخص آشکار گردد ۲- در فلان صحرا درخت بسیار بزرگی پرشاخ و برگ است ۳- از بیخ این درخت بوی‌خون بمشامم میرسد ٤- در زیر این درخت قتلی واقع شده و این شخص منحوس خواجهٔ خودرا در آنجا کشته است ۵- تا کنون حلم و بردباری خداوندی این راز را پوشیده بود ولی از ناشکری این‌نامرد ٦- که بعدار کشتن خواجهٔ‌خود یکروز هم دیدن عائلهٔ او نرفت نه در نوروز ونه در سایر اعیاد از آنها دیدن نکرد ۷- آنها که بینوا شده بودند لقمهٔ طعامی بآنها نداد و از حقوقی که این‌خانواده براو داشتند یاد نکرد ۸- تا اکنون که برای یك گاوی‌فرزند‌خواجهٔ خودرا زمین میزند و محکوم‌میکند ۹-او خودش بود که پرده از روی گناه مخفی خود برداشت وگرنه خداوند گناه او را در پرده نگه میداشت ۱۰ - کافر و فاسق در اینعالم پردهٔ خود را خودشان میدرند ۱۱- ظلم مستور است این ظالم‌است که آنرا در جلو مردم آشکار میکند ۱۲- که ببینید من هستم شاخ‌دارم و گاو دوزخ

هستم تماشا کنید

گواهی‌دادن دست‌وپا و زبان برسرظالم هم در دنیا

۱- پس در همینجا و در همین‌عالم‌دست و پای‌تو برضد‌تو گواهی میدهند ۲- وجدان و ضمیر تو چون یکنفر مأمور بتو میگوید که بگو عقیده‌ات‌را پنهان مکن ۳- مخصوصاً در موقع گفتگو که خشم برتو غلبه میکند اسرار تورا موبمو آشکارمیسازد ۴- این‌ظلم‌وجفای تو است که موکل شده بدست‌وپا میگوید که‌رودباش‌مرا آشکار کن ۵- زبان تو که‌اسرار تو گواهی میدهدلگام‌بردار نیست‌خاصه‌درموقع خشم و جوش و انتقام ۶- پس همان کسیکه‌مأمور میکند که راز را آشکار کند وپرچم راز رادرصحرابرنند ۷- بسی موکلهای دیگرهم میتواند بوجود آورد که درروز قیامت‌اسرار بهفته راآشکار کند (۱) ۸- ای کسیکه با ده دست ظلم و کینه‌را اشعار خود قرار داده و آشکارا ظلم میکنی گوهر و حقیقت تو آشکار است حاجت نیست که‌تو خود آنرا آشکار کنی ۹- شهره‌شدن تو در آزار مردم‌لزومی ندارددربرا که بر ضمیر آتشین تو واقفند ۱۰- نفس تو در هر نفس صدشراره‌از خود بیرون میدهد که ببینید من از اصحاب آتشم ۱۱ - میگوید من جزء آتشم و بسوی کل‌خود خواهم‌رفت جزء نور نیستم که برگشت من بحضرت ذوالجلال باشد ۱۲- همینطور که این ظالم حق نشناس برای یك گاوی هزاران‌اشتباه‌کاری کرد ۱۳-و بالاخره از اوصد گاو و صد شتر برد نفس کارش همین‌است برادر با او پیوندنکن وعلاقه‌ات را ببر ۱۴- و همچنین حتی یك‌روزهم‌برای بخشش گناهش‌بجدازاری

۱- اشاره بآیهٔ ٦٦ در سورهٔ یس که‌میفرماید « الیوم‌نختم‌علی‌افواههم وتکلمنا ایدیهم و تشهد ارجلهم بماکانوا یکسبون » یعنی درروز قیامت دهان آنها را مهرمیکنیم و دستهای آنان با ما سخن میگویند و پاهای‌آنها بآنچه (با اعمال خود) کسب کرده‌اند شهادت میدهند

نکرد وازروی دردیکدفعه یارب نگفت ۱۵ - ونگفت که بارالها خصم مراخشنود سازاگرمن باو زیان رساندم تو باو سودبخش ۱۶ - اگرمن بخطا اورا کشتم دیه بر عاقله است وارروزالست عاقلهٔ جانم تو بودی ۱۷- سنگ براثر استغفار گوهر میگردد ولی نفس هرگز استغفار نمیکند جان من این است انصاف نفس

بیرون رفتن خلایق بسوی آن درخت

۱- چون همه بیرون رفتند و بآن صحرا رسیدند داود(ع) فرمود دست مدعی را ببندید ۲ - تا گناه او را آشکار کرده وپرچم عدالت رادر صحرا باهتزار آرم ۳- پس ازآن رو بمدعی نموده گفت تو جد این شخص را کشته‌ای و غلام بودی و همین قتل تورا بخواجگی رسانده است ٤- آقای خود را کشتی ومال اورا بردی اکنون خداوند قصهٔ او را آشکار نمود ٥- زن توهم کنیزاو بوده وباو جفا نموده ٦- و هرچه از پسر و دختر که زائیده تمام ملک وارث اواست ۷- توهم غلام و کسب وکار تو مال اواست توحکم شرعی میخواستی این حکم شرعی بگیر وبرو ۸- در همین جا خواجهٔ خودرا کشتی درحالیکه او ازتو امان میخواست ۹- پس ازآن یك خیال ترس آوری دیدی وکارد رافوراً زیرخاك دفن کردی ۱۰- اکنون سرمقتول باکارد در همین جا زیر زمین است این زمین را بشکافید تامعلوم شود ۱۱- نام این سگ هم روی کارد نوشته شده وهمین است که باخواجه این ظلم را کرده است ۱۲- چون زمین را شکافتند سر رابا کارد پیدا کردند ۱۳- ولوله در میان خلق افتاد و مردم همه زنار بریدند (۱) واز سخنانیکه گفته بودند توبه کردند

قصاص فرمودن داود علیه‌السلام خونی را بعدازالزام حجت براو

۱- پس ازآن رو به کشندهٔ گاو نموده فرمودبیا دادخود رااز این

۱- زنار بریدن کنایه ازتوبه است

روسیاه بمیرد ۲- و فرمود که تاکنون کار قصاص که ارزی بی ممکن است
مگر ظالم را از علم حق بگریزاند و خلاصش کند؟ ۳ - حلم خداوندی
اگر چه باانسان بارها مدارا میکند ولی وقتی طغیان ارحد گذشت رسوا
خواهد کرد ٤- خون بهدر نمیرود و نمیخوابد و بدلهای مردم میافتد و
متمایل میشوند که جستجو کرده و قضیه را کشف کند ٥- و اقتضای
عدل خداوندی ارضمیر این و آن سر در آورده ظالم را گرفتار میکند
٦- همانطور که کشت از خاك میجوشد این پرسشهاهم اردلها میجوشد
که فلان خواجه چه شد؟ بچه احوالی افتاد ۷ - این خارش دلها و این
جستجوها و بحث و ماجراها که در دلها پیدا میشود خوشش همان خون
است که باین صورت در ضمیر مردم خستن میکند و آنها را بجستجو
وامیدارد ۸- القصه چون سر کار آمرد آشکار شد معجزه داود(ع) معلوم
گردید ۹- مردم سر برهنه در مقابل داود(ع) بسجده افتاده میگفتند ۱۰- ما
همه کور و کر مادرزاد بوده و آنچه که فرموده ای نشنیده ایم ۱۱- سنگ
آشکارا باتو سخن آمد که من برای جنگ چون طالوت (۱) هستم مرا
بگیر ۱۲- تو باسه عدد سنگ و فلاخن آمده صدهزاران دشمن را پراکنده
نمودی ۱۳- هر سنگ که ارفلاخن تو بیرون رفت صدهزار پاره شده و
هریك دشمنی را ازپای در آورد (۲) ١٤- چون زره سازی کردی آهن
در دست تو چون موم نرم گردید ١٥- کوهها برسالت تو شکر گذار بوده
و باتو چون یك خواننده ای هم آواز شده و زبور میخواندند ١٦- چشم صد

---

۱ - طالوت پادشاهی بود که داود بکمك او بجنگ جالوت رفته

۲- اشاره بآیهٔ ۲۵۲ ازسوره بقره « فهزموهم باذن الله وقتل داود جالوت
آتاه الله الملك والحکمة وعلمه مما یشاء» یعنی حضرت داود با لشکر طالوت قشون
جالوت را بادن خداوند شکست دادند وداود جالوت را کشت وخدا تعالی بداود
سلطنت وحکمت عطا فرمود واورا ارآنچه میخواست تعلیم فرموده.

هزاردل بوسیلهٔ تو بازشده وازبرکت نفس تو آمادهٔ امرغیب هستند ۱۷- وبالاتر از همهٔ اینها که همشکی است این است که تو زندگی سرمدی میبخشی ۱۸- حال همهٔ معجزات همین است که مرده راجان ابدی ببخشد (وکافر را بنور ایمان زنده کند) ۱۹- آری ظالم کشته شد وجهانی زنده شد (زیراقوم ایمانشان باز جا گردید) وهریك از بوطوق بندگی خداوند بگردن نهادند

بیان آنکه نفس آدمی بجای آن خونی است که مدعی گاو کشته بود وآن کشندهٔ گاو عقل است وداود حق است یاشیخ که نایب حق است که بقوت ویاری او توان ظالم راکشتن و توانگرشدن بروزی بی کسب وبی حساب

۱- نفس خویش رابکش وجهانیرا زنده کن اوخواجه راکشته تاخود خواجه گردد تواو را از خواجگی پائین آورده و بنده اش نما ۲- اومدعی گاو نفس تواست وخود راخواجه وبزرگ نموده است ۳- کشندهٔ گاو بی عقل تواست برو ومنکر کشندهٔ گاو تن مباش ٤- عقل اسیر است وازحق روزی بی رنج و نعمت آماده میخواهد ٥- روزی بی رنج عقل موقوف براین است که گاوتن راکه اصل وریشهٔ بدی است بکشد ٦- نفس میگوید چرا گاومرا کشتی چه که صورت ونقش تن گاو نفس است ۷- عقل که خواجه زاده است بینوامانده ونفس قاتل خواجه وپیشوا گردیده ۸- روزی بی رنج رامیدانی چیست •روزی بی رنج قوت ارواح وروزی پیغمبراست ۹ - ولی دست یافتن باین روزی موقوف بقربانی کردن گاو است آری ای که جستجو میکنی گنج در کشتن گاواست ۱۰- دیشب چیزی خورده ام (وحال سخن گفتن ندارم) وگرنه زمام درك این موضوع را تماماً بدست فهم تو میسپردم ۱۱- جملهٔ دیشب چیزی خورده ام افسانه است هرسخنی که میآید از نهانخانهٔ غیب است ۱۲- اگر

عالم زیباچشمان کرشمه آموخته‌ایم برای چه چشم باسباب دوخته‌ایم ۱۳- برای سبب‌های این جهان اسباب دیگری هست که سبب اصلی نه بلکه سبب سازهمان است تو سبب نگاه مکن باو نظر کن ۱۴- انبیا برای قطع اسباب آمده‌اند که معجزات خودرا تا کیوان بالا برده‌اند ۱۵- بدون سبب دریا را شکافته بدون زراعت دانهٔ گندم پیدا کرده‌اند ۱۶- ازاثر کار فوق العادهٔ آنها ریگها آرد شده پشم بز نخ بلند ابریشم گردیده ۱۷- تمام قرآن از عزت شخص فقیر گرفته تا هلاك بولهب همگی درقطع سبب گفتگو میکنند

مثال

۱- مرغ ابابیل دو سه سنگ انداخته لشکر بزرگ حبشه را شکست میدهد ۲ سنگ مرغکی که درهوا پرواز میکند فیل باآن بزرگی را سوراخ میکند ۳- حضرت موسی میگوید دم گاو کشته را بر مقتول بزن تا همانند مرده زنده شود(۱) ۴- کسیکه حلقش بریده شده از جای خود بلند شده از قاتل خود خونخواهی کند ۵- همچنین از اول تا آخر قرآن طرد اسباب و علت است والسلام ۶- کشف این مطلب از عقل برنمیآید بندگی کن تا بر تو کشف شود ۷- آنکه در بند معقولات است فیلسوف است ولی شهسوار عقل عقل بر گزیدهٔ خداوند است ۸- عقل عقل تو مغز وعقل تو پوست و قشر است و معده حیوان همواره در پی پوست و قشر است ۹- آنکه مغز میجو ید از قشر ملول است و او است که مغز خوش و خوب بر او حلال است ۱۰- قشر عقل اگر صد گونه برهان اقامه کند عقل کل کی ممکن است بدون یقین قدمی بردارد ۱۱- عقل کتابها نوشته دفترها سیاه میکند ولی عقل عقل آفاق را پر از ماه میسازد ۱۲- آری عقل عقل بیرون از سیاهی وسفیدی است و نور ماه از افق جان و دل طلوع میکند ۱۳- این سیاهی و آن سفیدی اگر قدر و قیمتی دارد از آن شب قدر است که چون ستاره نور افشانی

۱- اشاره بقصهٔ کشتن گاو و زنده شدن مقتول در عهد موسی(ع) در سورهٔ بقره ذکر شده است

میکنند ۱٤ـ همیان و کیسه بواسطهٔ زر قیمت پیدا کرده‌اند اگر زر نباشد آنها قیمتی نداشته و چیز زائدی هستند ۱۵ـ همانطور که تن از پرتو جان قدر و منزلت دارد و جان هم از پرتو جانان عزیز شده است ۱۶ ـ اگر جان بدون پرتو جانان زنده محسوب میشد بکافران مرده خطاب نمیکردند (۱) ۱۷ ـ هان ای مولوی سخن بگو که ناطقه مشغول احداث جوی است تا قرنی بعد از ما آبی برسد ۱۸ـ اگرچه در هر قرنی سخن آوری هست ولی گفتهٔ گذشتگان کمکی است بحال معاصرین ۱۹ ـ مگر تورات و انجیل و زبور گواه صدق قرآن نبودند ۲۰ـ روزی بی رنج و بیحساب بجوی تا جبرئیل برای تو سیب از بهشت بیاورد ۲۱ ـ نه بلکه رزق از طرف خداوند بهشت بیاید که نه دردسر باغبان و نه رنج کشت متحمل شوی ۲۲ـ چراکه نفع نان در این است که او میدهد و در نان دادن اوست نه خود نان و آن نفع بدون واسطه پوست بتو میرسد و خودنان در آن مدخلیت ندارد ۲۳ ـ آن ذوقی که از طرف خداوند میرسد پنهان بوده صورت نان چون سفرهٔ آن ذوق است نانی که بدون سفره باشد مخصوص اولیاء است ۲٤ـ با سعی و کوشش کی ممکن است روزی جان نصیب تو گردد مگر بعدل شیخ کامل که او داود تو است ۲۵ ـ نفس وقتی تورا با شیخ همقدم دید حتماً مطیع و رام تو میگردد ۲۶ ـ صاحب این گاو وقتی رام و مطیع شد که از دم داود و همنفس شدن حریف با او آگاه گردید ۲۷ـ عقل هم وقتی در شکار کردن سگ نفس موفق میگردد که شیخ یار او باشد ۲۸ـ نفس اژدهای

---

(۱) اشاره بآیه ۲۱ از سوره فاطر که میفرماید « ومایستوی الاحیاء ولا الاموات ان الله یسمع من یشاء و ما انت بمسمع من فی القبور ان انت الا نذیر» یعنی زنده‌ها و مرده‌ها مساوی نیستند خداوند بهر کس بخواهد میشنواند و تو کسانیرا که در قبر هستند شنواننده نیستی و تو جز ترساننده نیستی

پرزوری است که هزاران مکروفن دارد فقط روی مقدس شیخ است که چشم زمردین او را میکند ۲۹ ـ اگر میخواهی صاحب گاوذلیل وزبون گردد او را چون خردیده باشیخ بطرف شیخ بران ۳۰ ـ چون پیش ولی خدا برسد زبانش که به درازی صد گز بود کوتاه میگردد ۳۱ـ او صد زبان دارد وهر زبانش بصد لغت سخن میگوید داستان رنگهای گوناگون او در وصف نمی گنجد ۳۲ ـ این مدعی که گاو نفس نام دارد بسیار فصیح است و صد هزار دلیل و حجت باطل اقامه میکند ۳۳ ـ دیگر شهری را با سخنان خود فریب میدهد آری همه را فریب میدهد جز شاه البته نمیتواند راه شاه دل آگاه را بزند ۳٤ ـ نفس تسبیح و مصحف را سمت راست خودجای داده و خنجروشمشیر در آستین دارد ۳٥ ـ مصحف سالوسش را باور مکن و خویشتن را باو نزدیک مساز و با او همراه مشو ۳٦ـ تو را لب حوض میبرد که وضو سازی وچون رسیدی بقعر حوض سرنگونت میکند ۳۷ ـ عقل روشن و طالب نکوئی است نفس تاریک چگونه براو غلبه میکند؟! ۳۸ـ برای اینکه نفس در خانه است و عقل تو غریب و در بیرون است البته سگ در در خانهٔ خود شیر مهیب میگردد ۳۹ ـ باش تاشیران عقل به بیشهٔ تن روند و این سگهای کور نفس بآنها بگروند و تملق گویند ٤۰ ـ مردمان عادی از مکر نفس و تن با خبر نمیشوند او جز بوحی قلبی مقهور و مطیع نمیگردد ٤۱ـ هر کس که جنس او است یار او خواهد شد مگر اینکه داود شیخ تو باشد و تو را از یاری او باز دارد ٤۲ ـ مردم همه باطناً علیل و بیمارند البته مرض یار مرض میگردد ٤۳ ـ هر بی سروپائی که دعوی داودی کند هر کس بدون نظر و شناسائی دست بدامن او میزند ٤٤ ـ مرغ ابله چون از صیاد آواز مرغ شنید بطرف او میرود ٤٥ـ وچون گمراه است نقد از قلب نمیشناسد بو اروی نگریز اگرچه

خودرا اهل معنی پنداند ٤٦-آزاد ومحبوس در پیش او یکی و اگر دعوی یقین نماند در شك است ٤٧- چنین کس اگر یك پارچه زیرکی باشد چون این تمیز را ندارد احمق است ٤٨- الحذر سوی او برو و همانطور که آهواز شیر فرار میکند تو نیز ازاو بگریز

گریختن عیسی علیه‌السلام برفراز کوه از احمقان

١- عیسی علیه‌السلام با حال فرار بطرف کوه میدوید بطوری که گوئی شیری بدو حمله کرده و میخواهد خونش را بریزد ٢-یکی ازمردم در پی او دویده گفت کسی عقب تو نیست کجا مثل پرنده‌ها فرار میکنی؟ ٣ - او چنان با شتاب میرفت که از شدت عجله جواب آنمرد را نداد ٤- یکی دو میدان عقب عیسی دوید و با جدیت زیادی اورا صدا زد ٥- که برای رضای خدا کمی توقف کن من در بارهٔ فرار تو مشکلی دارم ٦- تو ازچه کسی میگریزی درصورتیکه نه دشمنی و نه شیری و نه یك چیز ترس آوری دنبال تو هست؟ ٧- عیسی علیه‌السلام فرمود معطلم نکن من از احمق میگریزم و خود را میخواهم از او برهانم ٨- مرد گفت مگر تو مسیحا نیستی که کور و کر از تو شفا مییابند؟ ٩- فرمود همانم مرد گفت مگر تو شاه نیستی که مرکز افسون غیب است؟ ١٠ - وچون آن افسون را بمرده‌ای بخوانی زنده میشود؟ ١١- فرمود آری من همانم که گفتی گفت تو نیستی که از گل مرغ میسازی؟ ١٢ - و بر او میدمی واز دم تو جان پیدا کرده و پرواز میکند؟ ١٣ - فرمود بلی من آن هستم که میگوئی عرض کرد ای روح پاك تو که هرچه بخواهی میکنی پس از چه چیز باك داری؟ و ازچه میترسی؟ ١٤- با این برهان قاطع که تو داری کی است که در جهان بندهٔ تو نباشد؟ ١٥ - عیسی فرمود قسم بذات پاك حق که آفرینندهٔ جان و تن است ١٦- و بحرمت ذات و صفات پاك او که گردون مطیع ارادهٔ او است ١٧ - آن اسم اعظمی را که من به کرو

کور خواندم وخوب شدند ۱۸ - وبر کوه عظیم خواندم شکافته شده خرقهٔ خویش پاره کرد ۱۹- به‌تن‌مرده خواندم زنده شد به هیچ‌خواندم چیز شد ۲۰ - همان اسم اعظم‌را از روی دوستی‌صدهزار باربدل‌احمق خواندم‌وبیماری حمقش‌شفا نیافت ۲۱- مثل‌سنگ‌خاراشده‌خوی‌او‌تغییر نکرده‌چون‌ریگ گردید که هیچ کشتی‌ازآن‌نروید ۲۲- عرض کرد یا نبی‌الله چه‌حکمتی‌است که‌اسم‌حق‌درآنجامفیدواقع شده‌واینجااثرنکرده ۲۳- آن بیماری واین هم بیماری بود چرا درآنجادرمان شده‌ودراینجا نشد ۲۴ - فرمود بیماری حمق قهر خداوندی است ولی عارضهٔ کوری قهر نیست بلکه ابتلاوآزمایش‌است ۲۵- ابتلا رنجی‌است که‌دردیگران رحم و مشقت ایجاد میکند ولی حمق رنجی است که بدیگران زخم میزند ۲۶- داغی که خداوند زده او هم آن داغ را مهر کرده‌است‌هیچ چاره‌ای‌درآن‌راه ندارد ۲۷- از احمقان فرار کن چنانکه عیسی‌ازآنها گریخت مصاحبت احمق درعالم خونها ریخته است۲۸ - همانطور که هوا کم کم از آب میدزدد واو را کم میکند احمق هم از شما میدزدد وشما را ناقص و سبك میکند ۲۹- اگر کسی روی سنگی‌بنشیندسنگ کم کم گرمی‌بدن را گرفته وسردی خود را جانشین‌آن میکندمصاحبت احمق هم گرمی انسان را گرفته و سردی جانشین آن میسازد ۳۰ - حضرت مسیح فرارش ازترس نبود زیرا که اوازگزند احمق ایمن‌است بلکه فرارش برای تعلیم دیگران‌بود ۳۱- آری اگرعالم پراززمهریر گردد خورشید تابان را غمی نیست

قصهٔ اهل‌سبا وحماقت‌ایشان واثر ناکردن نصیحت‌انبیا دراحمقان

۱- دراینجا قصهٔ اهل سبا بنظرم آمد که از دم احمق نسیم صبابرای آنهاوبا گردید۲-سبا بشهربزرگی میماند که‌در افسانه‌های کودکان بایدشنید۳- کودکان افسانه‌هائی‌میگویند که درآن اسرارو‌پندهای‌بسیاری

هست ٤- درافسانه‌ها هزلهامیگویند ولی تودرهمهٔ ویرانه‌ها گنج جستجو کن (درافسانه ممکن است مطالبی حکیمانه باشد) ٥ - آن افسانه این است شهر بسیار بزرگی بود ولی باندازهٔ یك کاسه بیشتر نبود ٦ - بسی بزرگ وطولانی ووسیع وچون پیار توبتوبود ٧- جمعیت ده شهر درآن جمع‌شده بود ولی‌سه نفر صورت نشسته بیشتر نبودند ۸ - خلق بسیاری درآن شهربود ولی‌همهٔ آنهاسه‌نفر آدم خام پخته‌خور بودند ۹- کسانیکه جان پیدا نکرده بطرف جانان بتازند اگرهزاران‌تن باشند نیم‌تن بیش نیستند ۱۰-ازاین سه‌نفر یکی بسیاردوربین بودولی‌چشمش کور بود از سلیمان کور ولی پای موررا میدید ۱۱ - دیگری خیلی گوشش تیرولی کربودگنج بود ولی‌یکجو زردرآن نبود ۱۲- سومی عریان وبرهنه وتاخت وتارش چون خرلاغرومردنی ولی دامنش خیلی درازبود ۱۳- کور گفت اکنون جمعی ازراهمیرسندمن آنهاراازدورمیبینم که چه مردمانی وچند نفرند ۱٤- کر گفت آری من‌صدای آنهارا الآن میشنوم که‌چه میگویندحتی صحبت آهستهٔ آنهاراهم میشنوم ۱٥- برهنه گفت من‌ازآن میترسم که‌دامن‌درازمرا ببرند ۱٦- کور گفت اکنون نزدیك شدند بارسیده وبمصادمه بردهاند بلند شویم وفرار کنیم ۱۷ - کر گفت آری‌همهمهٔ آنها دارد نزدیکترمیشود ۱۸ - برهنه گفت آه‌من ایمن نیستم الان‌میآیند وازطمع دامن مرامیبرند ۱۹- شهررا گذاشتند وفرار کرده بدهی رفتند ۲۰ - درآنجا مرغ چاقی پیدا کردند که از لاغری‌دره‌ای گوشت‌نداشت ۲۱-مرغ ازاثر رحم کلاغ مثل مردهٔ خشك شده‌واستخوانهایش‌مثل‌ریسمان نازك شده بود ۲۲-پس‌ازآن‌دیگی‌پیدا کردند که‌سرو‌ته‌نداشت ۲۳- آن سه‌نفرمرغ فربه‌را میان‌همان‌دیگ‌سر آتش گذاشتند ۲٤- آتش کردند تا استخوانها پخته‌شد ولی گوشتش از آتش خبر نشده ۲٥-ازآن‌مرغ‌مثل‌شیری که شکار بخورد خوردندومثل‌فیل

سیرشدند ۲٦ - هرسه خوردند وبقدری چاق‌شدند که هر کدام بقدفیل گردیدند ۲۷- بقدری فربه شده بودند که هر یك از بزرگی در دنیا نمیگنجیدند۲۸- بااین بزرگی ازشکاف دربیرون جستند۲۹- راه‌مرگ مردم راه ناپیدائی‌است که بنظر نمی‌آید زیرا که جائی ندارد که‌در آنجا دیده شود ۳۰- اگرآن شکاف را درخارج بجوئی پیدا نخواهی کرد واین شتاب که برای بیرون جستن ازآن‌میشودسخت ناپیداست

شرح آن کوردوربین وآن کرتیزشنو وآن برهنهٔ دراز دامن

۱- کرعبارت ازآمال وآرزواست که‌مرگ مارا میشنود ولی مرگ خودرا نشنیده ورفتن خودرا نمیبیند ۲- حرص همان نابیناست که‌عیب مردم را مو بمودیده‌ودرهر کوی وبرزنی میگوید ۳- ولی‌چشم کورش باهمهٔ عیب جوئی‌عیب خودرا نمی‌بیند " ٤- برهنه میترسد که دامنش‌را ببرند‌البته دامن‌مردهر بان بریدنی نیست ٥- آن برهنه مرد دنیادار است که مفلس است ومیترسد هیچ ندارد ولی از دزد درهراس است " ٦- اوبرهنه آمده وعریان میرود ولی ازترس دزدجگرش خون است ۷- دروقت مرگش که بیش‌ازصدنفر نوحه کرده میگریند جان‌اوازاینکه می‌رسیده خنده اش میگیرد ۸ - آنوقت سرمایه‌دار میفهمد فقیر است که‌مرگ ازراه نهانی ناحیرش میسارد ۹- مثل بچه‌ای که سفال‌زیادی درپیش خود جمع کرده ودلش چون مالداران برای‌آن سفالهامیلرزد ۱۰- اگریك تیکه ازآنرا ازاوبگیری غمگین‌شده گریه میکند واگر یك تیکه سفال باو بدهی میخندد و شاد میشود ۱۱ - چون طفل بجامهٔ دانش آراسته نیست‌خنده‌وگریه اش مناط‌اعتبار نخواهدبود ۱۲ - صاحب حشمت چون چیزعاریه را ملك خود می‌پندارد برای‌آن ملك دروغی دلش‌میلرزد ۱۳ - اوخواب میبیند که مال داردو میترسد که‌دزدمالشرا ببرد ۱٤-وقتی گوش‌اورا گرفته‌بکشندو ازخواب‌بیدارش کنند از ترس

خود خنده اش میگیرد ۱۵- ترس ولرز علماهم که عقل وعلم این جهان را داراهستند همینطوراست ۱٦-درحق همین عاقلان ذوفنون است که خدایتعالی درقرآن فرموده است لا یعلمون (نمیدانند) ۱۷- اردزدی کسان مترسد وبرای خودمعلومانی قائل است ۱۸-میگوید وقت مرامیگیرند درصورتیکه اوقات سودمندی ندارد ۱۹- میگوید خلق مراازکاربیکار کردند درصورتیکه جانش تاحلق عرق بیکاری است ۲۰- بی جامه و برهنه است وباحال ترس میگوید من دامن کشان میروم چگونه دامنم را ازچنگ مردم برهانم ۲۱-صدهزاران فصل ازعلوم رامیداندولی آن مجسمهٔ ظلم ازجان خود بیخبراست ۲۲- خاصیت هرجوهری رامیداند ولی اگربخواهد جوهرخودرا بیان کند چون خربگل میماند ۲۳ -تو بجور ولایجور همه چیزرا میدانی ولی نمیدانی که خودت بجوزی یا عجوز ۲٤-میدانی فلان چیزناروا است خودت را نگاه کن که روایاناروائی ۲۵- قیمت هرکاله رامیدانی چیست اسکه قیمت خودرا نمیدانی ازاحمقی تواست ۲٦-نحس وسعد کواکب وایام رامیدانی بخودت نگاه نمیکنی که سعدی یانحس ۲۷-جان همهٔ دانشهااین است که بدانی که درروزقیامت توکیستی؟ ۲۸- مالدارعاریه را ملك خودانسته ودلش برای آن میلرزد ۲۹-تواصول دین را دانستی ولی باصل خودنگاه کن که خوب است یا نه ۳۰- ازاصولی بودن بهتر آن است که باصول خود نگاه کنی واصل خودرا بدانی

صفت خرمی شهرسبا و ناشکری اهل آن

۱- اهل سبا اصلشان بدبود که از اصحاب لفاوعارفان میرمیدند ۲- خدایتعالی برای آسایش آنها بقدری باغ و مزارع زراعتی و میوه زارباَنهاداد۳- که از زیادی درختان با ثمر میوهٔ آنها بمعابرمیافتادو راه رابرعابرین تنگ میکرد٤-میوه هادر کوچه باغهابر بخیه راهراسدمیکرد

وعابرین از این همه میوه تعجب میکردند ۵-سدها که مردم برسر نهاده و داخل درختان میشدند بدون تکان دادن درخت از میوه پر میشد ۶-این میوه‌ها را باد میریخت و دامنها از آن پر میشد ۷-خوشه های بزرگ انگور از زیر دار بستها آویزان شده بود سروصورت عابرین میخورد ۸-هرتوسایی از اهالی این شهر بقدری زر داشت که کمر زرین برمیان بسته بود ۹-سگ ازسیری کلوچه را زیر پا میکرد و گرگ صحرا از پرخوری بچه بود ۱۰-شهرودهات آن از دزد ودرنده در امان بوده و بز از گرگ نمی‌ترسید ۱۱- اگر نعمتهای این قوم که روز بروز هم زیادتر میشد شرح دهم

آمدن سیزده پیغمبر به نصیحت اهل شهر سبا

۱-از نعمتهای مهم دیگر مانع میگردد القصه انبیا مامور شدند که آنها را براستی و درستکاری دعوت کنند ۲-سیزده پیغمبر باین شهر آمدند و گمراهانرا بپند و اندرز راهنمائی کردند ۳- و گفتند اکنون که شما نعمت فراوان دارید چرا شکر نعمت بجا نمیاورید اگر مرکب شکر بخواب رفته شما حرکتش دهید ۴-بحکم عقل شکر منعم واجب است وگرنه در خشم بروی شما باز خواهد شد ۵- کرم خداوند را ببینید که ازاین همه نعمت فقط شکری میخواهد و بس ۶- سر میبخشد و برای شکرانه او بسجده‌ای قانع است پا میدهد فقط بیك جلسه شکر قناعت میکند ۷-شکر نعمت نعمت را افزون نموده و از یك خاری هزاران گل میرویاند(۱) ۸-اهل سبا گفتند شکر مارا غول برد که ما ازشکر و نعمت هر دو ملول شدیم ۹- چه نعمتی ؟ ما که خاسان از این نعمت سیر شده چه شکری بکنیم ۱۰- این نعمت برای ما محنتی شده است

---

(۱) اشاره بآیهٔ واقعه در سورهٔ ابراهیم «ولان شکرتم لازیدنکم » یعنی اگر شکر کردید من هم البته نعمت را فراوان خواهم کرد

کسی که برای نعمت شکر نمیکند ۱۱- از این نخششیکه بما شده قدری پژمرده و ملول شده‌ایم که‌به بطاعت خوشبیم و نه بگناه ۱۲-ما نعمت و باغ و اسباب آسایش نمیخواهیم ۱۳-انبیا فرمودند که‌در دل‌شما مرضی‌هست که‌آن‌باعث حق ناشناسی‌شده ۱٤- همان مرض است که نعمت را تبدیل بعلت میکند البته غذا در بیمار نیرو تولید نمیکند ۱٥- ای کسیکه طبعاً مضر بوده ودلت بیمار است چه خوشیها که بسراغ تو آمد وهمگی تبدیل بناخوشی گردید و صافی‌آن بکدورت بدل شد ۱٦-تودشمن این خوشیهاهستی وبهرچه دست دراز کردی‌ناخوش گردید ۱۷- هر کس که‌یار و آشنای تو شد در نظر خوار و بیمقدار گشت ۱۸-و هر کس با تو بیگانه باشد در نظرت‌بزرگ‌ومحترم‌است ۱۹-این هم از اثرهمان بیماری است و زهر آن در تمام دلها ساری و جاری است ۲۰- بایدهرچه‌زودتر آن‌بیماری‌راعلاج کرد که باوجودآن شکر بنظر نجاست‌میآید ۲۱-هرخوشی که‌بسراغ توآیدناخوش‌میشود و اگرآب حیوان بنزد تو آید بآتش تبدیل میگردد ۲۲- این‌صفت و این‌علت کیمیای مرگ و محنت و رنج وبلا است وعاقبت ازاین علت زندگیت مرگ‌خواهد شد ۲۳-غذائیکه‌بسی‌دلها از آن‌زنده شده‌چون بدن تو داخل شد گندید و عفونت ایجاد کرد ۲٤ - بسی عزیزان که ناز شکار کسی‌میشوند چون شکار توگردد پیش تو خوار میگردد ۲٥- عقل که با عقل آشنا شود آشنائی آنها از روی صفا بوده و هردم فرونتر شده بر مراتب دوستی افزوده‌میشود ۲٦ - ولی آشنائی نفس با نفس هر دم دوستی را کم کرده رو بفنا میبرد ۲۷-برای اینکه نفس همواره با علت و مرض سروکار دارد و شناسائی را آلوده باغراض نموده و فاسد میکند ۲۸- اگرمیل داری که دوست تو فردا از تو رو گردان نشود امروزبا عاقلان دوستی کن ۲۹- توچون‌از سموم نفس

مسموم شده علیل و بیمار هستی هرچه که بدست آوری آلت‌دست‌مرض هستی ۳۰- اگر گوهر بچنگ آوری سنگ میگردد و اگر مهر کسی‌را بدل بگیری همان مهر بچنگ‌بدل میگردد ۳۱- و اگر یك نکتهٔ بکر لطیف ادبی بنظر آوری‌پس از آنکه آن‌را درك کردی‌بی‌مزه و کثیف میشود ۳۲- بخود میگوئی من این نکته را زیاد شنیده‌ام و کهنه شده یك نکته دیگر بگو ۳۳- خیال کن نکته تازه دیگر هم گفته شد تو باز فردا از آن سیر شده و متنفر خواهی‌بود ۳٤- تو حدیث کن که علت را دفع کنی زیرا اگراین علف هرزه را ازبیخ‌وبن بر کنی هرنکته‌وهر قصهٔ کهنه در نظرت نو خواهد شد ۳۵- آری علت را دفع کن تا کهنه‌ها برگ نو درآورده صد خوشه از آن شکفته شود ۳٦- ای مردم بیمار ماطبیبانی‌هستیم که‌شاگردان حقیم ما کسانی هستیم که دریای قلزم که ماراديدشکافته‌شد(۱) ۳۷- آن‌طبیبان طبیعت که ازراه نبض بدن نگاه میکنند کسان دیگری هستند ۳۸- ما بدون واسطه بدل نگاه میکنیم ودرهر مرتبه فراست عالی داریم ۳۹- آنهاطبیبانی هستند که با غذا ومیوه سروکار دارندوصحت جان حیوانی بوسیلهٔ آنها تامین میشود ٤۰- ماطبیبانی هستیم که باکاروسخنان شماسر وکار داریم و نور حضرت ذوالجلال بقلب ما پرتو افکنده والهام میکند ٤۱- که این کار برای تو نافع و آن گفتار تورا از راه حق باز میدارد ٤۲- چنین گفتاری تو را نزدیك کرده و پیش‌میاورد و چنان کاری بیش برای تو مهیا میکند ٤۳- راهنمای آن‌طبیبان دیدن شیشهٔ ادرارمریض

---

(۱) اشاره بآیهٔ سوره شعرا که‌میفرماید « فاوحینا الی موسی ان اضرب بعصاك البحر فانفلق وکان کل‌فرق کالطود العظیم » یعنی بموسی(ع) وحی کردیم که عصای‌خودرا بدریا بزن پس دو شکافته شد وفاصلهٔ هر شکافی چون کوه بزرگی بود .

است ولی مارا وحی خداوندی راهنمائی میکند ٤٤ ـ ما برخلاف آن طبیبان اجر از کسی نمیخواهیم و اجر ما از طرف خدا میرسد (۱) (٤٥) هان‌ما نکسانیکه بیماریهای کهنه دارند اعلام میکنیم که برای هر دردی دوا داریم

معجزه خواستن قوم از پیغمبران

۱ـ مردم گفتند ای کسانیکه مدعی معالجهٔ نفوس هستید گواه شما بر دانش و معالجه نافع کدام است؛ ۲ـ شما هم که مثل مابستهٔ خواب وخوراك بوده ودر چراگاه ما مشغول چرا هستید (۲) ۳ـ شما که در دام این آب و گل‌هستید کی ممکن است صیاد سیمرغ دل باشید ٤ـ حب جاه ومقام شمارا واداشته که خودرا از پیمبران قلمداد کنید ٥ ـ باین لاف و دروغها گوش نداده و فریب نمیخوریم و باین چیزهابدام نمیافتیم ٦ـ انبیا فرمودند که این سخنان‌هم‌از همان بیماری است که گفتیم همان علت است که مایهٔ کوری و حجاب بینش شما گردیده ۷ ـ دعوی مارا میشنوید ولی گوهریرا که در دست ما است نمی‌بینید ۸ـاین گوهریکه مادردست داریم‌وجلودیدگان‌مردم‌میگیریم امتحان بینائی چشم خلق است ۹ ـ هر کس که گفت گواهت کو همین گفته شهادت میدهد که او کور است و گوهر را در دست ما نمی‌بیند

---

۱ ـ اشاره‌بآیهٔ ٥۳ از سورهٔ هود « یاقوم لااسئلکم علیه اجراً ان اجری الا علی‌الذی‌فطرنی» یعنی‌ای قوم من برای رسالت اجر و مزدی ازشما نمیخواهم مزد من بعهدهٔ کسی نیست جز همانکه مرا خلق کرده است ۲ ـ اشاره بآیهٔ ۳۲ از سورهٔ مؤمنون « ما هذا الا بشرمثلکم یاکل مماتاکلون منه و یشرب مماتشربون» یعنی(بعضی‌از آن‌مردم ببعضی دیگر گفتند) این شخص هم جز بشری مثل شما نیست‌از آنچه شمامیخورید میخورد وآنچه شما میآشامید میآشامد

۱۰ - اگر آفتابی بسخن آمده و بگوید بر خیز که روزشده است ۱۱- تو اگر باو بگوئی چه دلیل روز شده و چه شاهدی باین ادعا داری البته بتو خواهد گفت که ای کور از خدا چشم طلب کن ۱۲- کسیکه در روز روشن چراغ بجوید همین جستجو کوری اورا اعلام میکند ۱۳- اگر نمیبینی ولی احتمال میدهی که صبح است و تودر حجاب بوده و چشمت نمیبیند ۱٤ - این مطلب را اظهار نکن و کوری خودرا فاش مساز بلکه خاموش بوده ودر انتظار فضل خداوندی باش (که تورا دریابد واز کوری نجات دهد) ۱۵ - البته در وسط روز اگر بگوئی روز کو این کار خودرا رسوا کردن است ۱٦ - صبر کردن و سکوت اختیار نمودن جالب رحمت است ولی این دلیل خواستن ومعجزه و نشان طلبیدن نشانهٔ بیماری وعلت است ۱۷ - امر انصتوا را قبول کن تا از طرف جانان بجان تو جزای انصتوا برسد (۱) ۱۸ - اگر میخواهی در نزد این طبیب سر نگون نشوی سرو زررا برزمین زده مال و جان فدا کن ۱۹ - سخن زیادی را بفروش ودرعوض بذل جاه وبذل مال وجان خریداری کن ۲۰ - تا فضل خداوندی بر تو ثنا گفته وملك بجاه وجلال تو حسد برد ۲۱ - وقتی دل طبیبان را بدست آورید چشمتان بازشده خودرا می بینید وازخود خجل میشوید ۲۲ - اگر چه رفع این کوری بدست مخلوق نیست ولی محترم داشتن طبیبان موجب هدایت است ۲۳- بجان بندهٔ این طبیبان باشید تا جان شما ازمشك وعنبر آکنده شود

متهم داشتن قوم انبیا را علیهم السلام

۱ - اهل سبا گفتند که اینها همه حیله ومکر است چگونه ممکن

---

۱ - انصتوا یعنی خاموش باشید اشاره است بآیه ۲۰۳ ازسورهٔ اعراف که میفرماید «واذا قرئ القرآن فاستمعوا له وانصتوا لعلکم ترحمون» یعنی وقتی قرآن خوانده میشود آنرا خوب گوش دهید وخاموش باشید تا شاید بشما ترحم شود.

است خداوند عمر و زید را نایب خودقرار دهد ۲ ـ فرستادهٔ شاه باید از جنس خود او باشد خالق آسمانها کجا و مخلوق خاکی کجا ۳ ـ ما مگر مغز خر خورده و دیوانه شده‌ایم که مثل شما پشه را همراز مرغ هما بدانیم ٤ـ خدا کجا و خاك کجا هما کجا و پشه کجا ذره کجا و آفتاب کجا ٥ ـ این چه‌جور نسبت و بستگی‌است کی عاقل این نسبت و پیوند را میپذیرد

حکایت خرگوشان که خرگوشی را برسالت پیش فیل فرستادند که بگو من رسول ماه‌آسمانم درپیش تو که ازاین‌چشمهٔ آب حذر کن چنانکه‌در کتاب کلیله و دمنه آمده

۱ ـ اینکه شما میگوئیدشبیه حکایت آن خرگوش است که گفت من فرستادهٔ ماه هستم و با ماه قرینم ۲ ـ تفصیل واقعه این بود که فیلها ازیك چشمهٔ زلالی آب میخوردند وسایر حیوانات شکاری از دست آنها در عذاب بودند ۳ ـ و ازترس آنها از آب چشمه محروم شده بودند و چون زور نداشتند بحیله متوسل شدند ٤ ـ درشب غرهٔ ماه‌خرگوش‌پیری‌ازسر کوه به پیلان بانگ زد ٥ ـ که ای‌پادشاه پیلان من رسولم وپیغام آورده‌ام و بررسولان خشم وزجر و بد روانیست آنها تقصیری ندارند ٦ ـ ماه بشما میگوید که ای فیلها این چشمه آب مال ما است شما ازآن برکنار شوید ۷ـو گرنه‌من شمارا کورخواهم کرداکنون بشما گفتم هرچه بشود بگردن من نیست و من مسئول نیستم ۸ ـ ماه میگوید این چشمه را رها کرده بروید تا از زخم تیغ من‌ایمن باشید ۹ ـ نشان اینمطلب‌این است که ماه درموقع آب‌خوردن فیل در میان چشمه مضطرب میشود و بجنبش درمیآید ۱۰ ـ ای شاه پیلان شب چهاردهم ماه بیا تا اینکه گفتیم در آب‌چشمه آشکارا ببینی ۱۱ ـ شب چهاردهم که ماه بحالت بدر بود شاه‌پیلان‌بکنار چشمه آمد

۱۲ - وچون خرطوم خودرا آب رد آب چشمه جنبیدن گرفت وعکس ماه درامواج کوچك و پیاپی آن لرزان شد ۱۳ - چون عکس ماه در درون آب چشمه میلرزید فیل سخن خر گوش را باور کرد ۱٤- رمه فیلان بر گشتند دیگر کنار چشمه نیامدند ۱۵ - ولی ما اهل سبا از آن فیلهای سفیه نیستیم که جنبش ماه مارا بترساند

جواب گفتن انبیا طعن ایشان را و مثل زدن ایشان را

۱ - انبیا فرمودند ای مردم سفیه افسوس که این نصایح و پندهای روحی بند شما را محکمتر کرد ۲ - افسوس که دوای بیماری درجان حالت مهربان بتبدیل بزهر گردید ۳ - چون خدای تعالی پردهٔ خشم را جلو دیدهٔ شما کشید چراغ پند درشما ظلمت افزا گردید ٤ - ماها چه ریاستی ممکن است بوسیلهٔ شما دارا شویم در صورتیکه ریاست ما از آسمانها برتر است ۵ - دریای پر گوهر از کشتی چه شرافتی تحصیل میکند بخصوص از کشتی که از سر گین پر شده است ٦- افسوس بر آن دیدهٔ کور که آفتاب در آن ذره مینماید ۷ - آری دیدهٔ ابلیس از آدمی که بی مثل ومانند بود جزخاك ندید ۸ - آن چشمی که همنفس دیو بود بهار را خزان دیده و بنظربی رفت که بطرتش اقتضا میکرد و خانه اش در آنجا بود ۹ - چه بسا معشوق که ناشناس پیش بدبختی میآید که عشق بازی نتواند ۱۰- چون بت سنگی را خانهٔ خود قرارداده اند کوری ولعنت سایبان شما گردید ۱۱ - شما محرومید برای اینکه بت سنگی سما نمیتواند انباز حق باشد و گرنه چگونه ممکن است عقل و جان شایستهٔ همراز بودن با حق باشد ۱۲ - دراینجا پشهٔ مرده میخواهد شریك هما شود البته ممکن نمیشود و گرنه زنده چه سان شایستگی همراز بودن پادشاه را ندارد ۱۳ -آن بت مرده را شما تراشیده اید ولی پشهٔ زنده تراشیدهٔ خدا است ۱٤ - شما عاشق خود و عاشق ساختهٔ

خودتان هستید و دم مار پیرو سر مار است ۱۵ - نه در آن دم دولت و نعمتی هست و نه در آن سر لذت و راحتی ۱٦ - دم مار گرد سر او میگردد این سر و دم هر دو لایق همدیگرند ۱۷ - حکیم سنائی غزنوی در الهی نامهٔ خود میفرماید ۱۸- که تو در حکم تقدیر کم فضولی کن زیرا که خود خر با گوش خر در خور یکدیگرند (۱) ۱۹ - اعضا باید با بدنها مناسب و صفات با جانها تناسب دارند ۲۰ - جایی که حق آنرا ساخته و پرداخته بی شبهه صفاتش با همان جان کاملا مناسب است ۲۱ - چون او صفت را با جان قرین نموده بدان مثل اینکه چشم با صورت تناسب دارد آنها نیز باهم متناسبند ۲۲ - در اشخاص خوب یاید اوصافشان با خودشان تناسب دارد البته حروفیکه حق نوشته باشد همه با هم مناسب خواهند بود ۲۳ - همانطور که قلم درمیان دو انگشت نویسنده باراده او در حرکت است دل و دیده هم درمیان دو انگشت حق است ٢٤- انگشت قهر است و درمیان این دو انگشت خامهٔ دل در قبض و بسط است(۲) ۲۵-ای قلم اگر جلالتی داری نگاه کن ببین میانهٔ انگشتان چه کسی هستی ۲٦- اراده وجنبش تو از این انگشت است و فرق تو در چهار راه جامعه حرکت میکند و کار انجام میدهد ۲۷- این حروف حالات تو خط سعی است که او مینویسد عزم تو بانجام یك کاری و فسخ عزیمت ازیك امری این هر دو هم از عزم و فسخ او است ۲۸ - در اینجا جز نیاز و تضرع راهی نیست وهر قلمی هم خبردار نیست که درمیان انگشتان حق گردش میکند ۲۹-

---

۱- مقصود بیتی است که در حدیقهٔ سنائی است و آن این است تو فضول ازمیانه بیرون بر گوش خر در خور است با سر خر ۲- اشاره بحدیث قلب المؤمن بين الاصبعين من اصابع الرحمن يقلبه كيف يشاء یعنی قلب مؤمن میانهٔ دو انگشت از انگشتان خداوند رحمن است که بهر طرف میخواهد میگرداند

این قلم آگهی دارد ولی باندازه وقدر خودش وباندازهٔ خود به نیك وبه آگاه میگردد ۳۰- اهل سامتوسل بمثال فیل وخرگوش شدند تاحکم ازلی را باحیله‌ها بهم آمیختند

بیان آنکه هرکس را نرسد مثل آوردن خاصه درکار الهی

۱- شما نمیرسد که این قبیل مثلها آورده ودردرگاه پاك اسیاعرضه کنید ۲- مثل آوردن حق آن بزرگواریست که بداستن رازهای آشکار و پنهان آیت ونشانهٔ حق است ۳- تو با آن سر بی موی کچل کجا براز چیزی پی برده‌ای که بزلف ورومثل بزنی ٤- چیزیراکه حضرت موسی عصادیده بالاخره معلوم شد در باطن اژدها بوده ودهان برای فروبردن دشمنان میگشود ۵- وقتی چنین شاهی ازسرچوبی بیخبر باشدتوکجا میتوانی از اسرار این دام ودانه‌ها خبردار شوی ٦- وقتی چشم موسی درمثل زدن غلط ببیند یك موش چگونه فضولی کرده در این کار مداخله میکند ۷- آنوقت است که مثال تورا مثل اژدهامیکند تادرجواب تو جزء جزء تورا ازهم بدرد ۸- ابلیس چون مثال آورد تاروزقیامت ازدرگاه حق رانده شد ۹- قارون چون ازلجاجت مثال آورد خودودارائیش بقعر زمین فرورفت ۱۰- این مثال خودت رامثل آن زاغ وبوم بدان که صدخانواده ازشومی آنها برور سیاه نشستند

مثلها زدن قوم نوح را باستهزا درزمان کشتی ساختن او

۱- نوح در بیابان کشتی میساخت وصدمثل گو اورا مسخره کردند ۲- که این چه ابلهانه است که در بیابان در جائی که آب نیست کشتی میسازد(۱)

۱- اشاره بمضمون آیهٔ شریفه که درسورهٔ هوداست ومیفرماید «ویصنع الفلك وکلمامر علیه ملاء من قومه سخروا منه قال ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کماتسخرون» یعنی نوح کشتی میساخت وهردسته ازقوم او که ازپیش او عبور میکردند اورا استهزا مینمودند نوح گفت اکنون که شما مارا استهزا میکنید ماهم درموقع خودشمارا استهزا خواهیم کرد

۳- یکی میگفت کشتی‌را تدبیر دیگری میگفت‌پرش هم‌بکن ٤-نوح فرمود این کار فرمان خداوند است و از سخنان شما از قدر و اهمیت آن کاسته نمیشود .

حکایت آن‌دزد که میپرسید ندش چه‌میکنی نیمشب‌در بن‌این‌دیوار گفت دهل میزنم

۱- شب دردی‌دیواری رامشغول‌سوراخ کردن بود ۲ -یکنفر که نیمه‌بیدار و بیمار بود‌صدای طقطق او رامی‌شنید ۳ - و بالاخره برخاسته بام‌رفته از لب بام بپائین‌نگریسته گفت بابا چکار میکنی ؟ ٤-خیر باشد در این نیمهٔ شب به‌چه کارمشغولی‌و کیستی؟ در دجواب‌دادمن دهل‌زن‌هستم ٥- گفت الآن‌چه کار میکنی؟ گفت‌دهل‌میزنم گفت‌صدای‌دهل کو؟٦- گفت صدای آنرا فردا خواهی‌شنید که بانگ برمیآید وا حسرتا و اویلا ۷-(این فیل و خرگوش که‌مثال آورده‌اند)دروغ‌است و کج‌وساختگی‌ولی سرهمین کج‌راهم تو نشناخته‌ای ۸-ای شخص نیم‌خام‌اشتباه کرده‌ای اکنون‌از آتش او پخته شو و بسوز ۹-سر آن‌خرگوش این‌است که‌شیطان‌برسالت‌بردنفس تو آمد ۱۰- و سخنانی گفت‌ با نفس احمق‌را از آب‌حیوانی که‌حضرت‌خضر خورده‌بوده‌محروم‌نمود ۱۱- تو معنی آن مثال را واژگونه کردی اکنون آمادهٔ نیش خوردن باش

جواب آن‌مثل که منکران‌گفتند از رسالت خرگوش پیغام پیل را از ماه آسمان

۱- گفتی خنش عکس‌ماه‌در آب‌پیلان را بترسانید ۲-قصهٔ خرگوش فیل وترس‌فیلان رامثل آورده‌اید ۳-ای کوران خام این‌مثل باماهیکه خاص وعام‌دراختیار او هستند چه‌تناسبی‌دارد ٤- او کیست که‌ماه‌و آفتاب فلك و فرشتگان وعقول‌و نفوس در تحت‌اقتدار او هستند ٥ - او آفتاب تاب آفتاب است‌وچه میگویم مگر خواب هستم ٦- ای مردم بد گوهر

خشم شاهان صدهزاران شهر را سرنگون کرده (۱) ۷- کوه از مهابت آنها صد شکاف برداشته ماه و خورشید گرد آنها طواف میکند ۸- خشم مردان خدا ابر را خشک و بی باران میسازد و خشم دل آنها عالمها خراب کرده است ۹- شما ای مردگان بی حنوط بسیاستگاه شهر لوط بنگرید که چگونه زیرو رو گردیده ۱۰- فیل آن بزرگی را دو سه مرغ کوچک در حال پرواز استخوانشان را خورد کردند ۱۱- ضعیف ترین مرغان ابابیل است که پیل را بردرید بطوریکه رفو پذیر نبود ۱۲- کیست که طوفان نوح را نشنیده یا حکایت مصاف لشکر فرعون و کار جبرئیل نگوشش نخورده ۱۳- جبرئیل آنها را شکست داده و بآب ریخت و آب جان آنها را ازهم گسیخت (۲) ۱٤- کیست که احوال قوم ثمود را نشنیده یا نشنیده باشد که باد صرصر چگونه قوم عاد را از جا کنده و میرانده ۱۵- چشم بگشا و باین پیلان دستگاه الهی بنگر که در کار راز پیل کش بوده اند ۱٦- آن گردن کشان و پادشاهان ظالم همواره در زیر خشم دلهای پاک از درگاه رانده میشدند ۱۷- و تا ابد از ظلمتی به ظلمت دیگر داخل شده به فریادرسی دارند و نه رحمتی شامل حال آنها میشود ۱۸- مگر نام نیک و بد نشنیده اید همه دیدند و شما چشم ندارید؟ ۱۹- شما چشم را بدون دید بکار میبرید ولی مرگ چشم شما را خواهد گشود ۲۰- اگر دو عالم پر از خورشید و نور باشد و تو جائی بروی که چون گور تاریک باشد ۲۱- از آن همه نور عظیم بی نصیب بوده و روزنهٔ خانهٔ

---

۱ - اشاره بآیهٔ سوم از سورهٔ اعراف که میفرماید «و کم من قریة اهلکنا ها فجاءها باسنا بیاتاً اوهم قائلون» یعنی چه بسا شهرها که ما هلاک کشان کردیم و عذاب ما یا در موقع شب یا در موقعیکه در خواب نیمروز بودند سر وقت آنها آمد

۲ - گویند پس از عبور قوم موسی از آب فرعون سوار اسبی بود و در کنار آب مردد بود در اینحال جبرئیل بمادیانی سوار بود مادیان را بآب زد اسب فرعون بهوای مادیان داخل آب شد لشکریان هم در عقب او داخل شدند و همگی غرق گردیدند

تو بروی نور ماهیکه بهمه روشنی میبخشد بسته خواهد بود ۲۲-تواز کاخ بدرون چاه رفته‌ای دنیای فراخ چه تقصیری دارد ۲۳-جائیکه شیفتهٔ وصف گرگی است روی یوسف را چه سان خواهد دید؟ ۲۴- لحن جان بخش داود حتی بکوه و سنگ هم رسید ولی گوش آن سنگدلان آنرا کمتر شنید ۲۵-ای اهل سبا هر دم بر عقل و انصاف باید آفرین گفت و خداوند راه رستگاری را بهتر میداند ۲۶- ای اهل سبا پیمبران گرامی را تصدیق کنید و ارواح مقدسه‌ای را که جمال الهی اسیر عشق خود کرده است راستگوئیشان اقرار نمائید ۲۷- آری تصدیق کنید آنها خورشید تابانی هستند که شما را از عذاب و مهالك روز قیامت ایمن میسازند ۲۸- آن بدرهای روشن را تصدیق کنید پیش از آنکه در صحرای سوزان قیامت شما را ملاقات کنند ۲۹- آری آنها را تصدیق کنید که چراغ ظلمت اند و گرامی دارید که کلید امیدواری هستند ۳۰- کسرا که چشم طمع بشما ندارد تصدیق کنید دیگران را گمراه نکرده راهشان را ببندید ۳۱-این چند جمله را اشاری کفتم اکنون تازی را رها کرده پارسی میگوئیم که ای مخلوق خاکی (علاوه بر تصدیق) باید همدوی آن رك بوده غلامان حلقه بگوش فرستادگان خداوند باشید

معنی حزم و مثال مرد حازم

۱ - در مورد حزم و احتیاط گواهی شاهان دین را بشنوید آنها کسانی هستند که آسمانها بآنان گرویدند پس شما هم بآنان بگروید ۲ - بأحوال کسانیکه اول در این عالم گرفتار شدند نگاه کنید (و عبرت گیرید) یا آخر هر کاری را ملاحظه کرده باحزم و احتیاط رفتار کنید ۳ - حزم چیست ؟ حزم اینست که از دو راهی که در پیش داری آنرا که نزدیک به احتیاط و دور از خبط و خطا است اختیار کنی ٤ - مثلا در سفر یکی ... گوید که در این راه هفت روز تمام آب نیست و بیابان خشک و سوزان

است ۵ ـ دیگری میگوید این سخن دروغ است در هر منزل که شب میمانی چشمهٔ آبی جاری است ۶ ـ حزم در این مورد این است که تو آب برداری تا از بی آبی نترسی و راه صواب رفته باشی ۷ ـ اگر آب در راه باشد این آب را بر زمین بریز و اگر نباشد وای بر آن کسیکه با خبر دهندهٔ اولی ستیزه کرد و آب بر نداشت ۸ ـ ای اولاد آدم ای در زندان حلقهٔ خدا میانه رو بوده و برای روز معاد خود حزم و احتیاط را از دست ندهید ۹ ـ آن دشمنی که با پدر تان کینه وری کرده از علیین بزندان زمین کشید ۱۰ ـ و آن شاه شطرنج دل را مات کرده از بهشت بیرون آورد و بدست آفات سپرد ۱۱ ـ و در نبرد کشتی گیری در چند جا بند او را گرفت با لاخره او را بر زمین زد ۱۲ ـ آن دشمن آدم با اول پهلوان این معامله کرده پس شما او را سست نگیرید و بچشم حقارت نگاه نکنید ۱۳ ـ آن دشمن حسود تاج و زینت پدر و مادر ما را با کمال چالاکی ربوده ۱۴ ـ و آنان را برهنه و خوار و زار نمود بطوریکه آدم سالها زار زار مشغول گریه و زاری بوده ۱۵ ـ از اشک چشم او در زمین علف روئید و گریه میکرد که چرا از امر «ولا تقربا هذه الشجرة» تخلف کرده است (۱)
۱۶ ـ بو طراری این دشمن را از اینجا قیاس کن که آن سرور از دست او ریش خود را میکند ۱۷ ـ ای ساکنین عالم خاکی از سر این دشمن حذر کنید و با توسل به (لفظ و معنی) لا حول و لا قوة الا بالله سر بسر ش ببرید ۱۸ ـ او شما را از کمینگاه خود می بیند و شما او را نمی بینید (۲) ۱۹ ـ این صیاد دائماً دانه میریزد بطوریکه دانه پیدا و دام پنهان باشد ۲۰ ـ هر جا که دانه دیدی حذر کن که

---

۱ ـ اشاره بآیهٔ ۱۸ از سورهٔ اعراف «و یا آدم اسکن انت و زوجك الجنه و کلا من حیث شئتما و لا تقربا هذه الشجره فتکونا من الظالمین» یعنی ای آدم تو و زوجه ات در بهشت ساکن شوید و هر چه میخواهید بخورید ولی باین درخت نزدیك نشوید که از ستمکاران شوید ۲ ـ اشاره بآیه ۲۶ از سورهٔ اعراف «انه یریکم هو و قبیله من حیث لا ترونهم» یعنی شیطان و قبیله اش از طرفی شما را می بینند که شما آنها را نمی بینید

دام بال و پر تورا نمیبندد ۲۱-چه مرغی که ترك دانه کرده از صحرای بی تدویر دانه خورد ۲۲-بهمان قانع شده از دام میجهد و هیچ دامی پر و بالش را نمیبندد

و خامت حال آنمرغ که ترك حزم کرد از حرص و هوا

۱- مرغی بالای دیوار نشست و بدام و دانه‌ای که در آن حدود بود نگریستن آغاز نمود ۲- گاهی بصحرا نگاه میکرد و زمانی حرص او را متوجه دانه مینمود ۳- نظر حرص و طمع با نظر دیگر منازعه برخاسته و ناگاه عقل را از سر مرغ پروار داد ٤-مرغ بدانه خوردن پرداخت و بدام افتاد صیاد او را کشت و با کمال لذت بخورد ٥-مرغ دیگری این تردید و وسوسه را کنار گذاشته از دانه صرف نظر کرده عازم صحرا گردید ٦-با کمال شادمانی بال و پر گشود که خوشا بحالش و بالاخره پیشوای تمام مرغان آزاد گردید ۷- و هر کس پیرو او گردید از دام رسته در مقام امن آزادی نشست ۸-دل او شاه اشخاص با حزم گردیده گلستان و چمن منزلگاهش شد ۹-حزم از او راضی و او هم از حزم راضی شد اگر تدبیر و عزم میکنی این طور عمل کن ۱۰-بارها بدام حرص افتاده گلوی خود را ببریدن داده‌ای ۱۱-و بار هم خداوند تواب و مهربان توبهٔ تو را قبول و درویت را شاد نموده آزادت کرده ۱۲-و فرمود اگر باز به چنین عملی مبادرت کنی ما نیز بچنین جزائی تو را مجازات میکنیم(۱) زیرا که ما کار را با جزای آن جفت قرار داده‌ایم ۱۳-اگر جفتی را از خود آریم ناچار جفت او نیز بخودی خود خواهد آمد ۱٤-ما عمل را با اثر و جزای آن جفت کردیم و نتیجی از جفتها نرسد دیگری هم خواه نرسیده ۱-اگر راهزنی از یکجهت شوهر را بزند جفت او بسراغ شوهر خود خواهد آمد ۱٦-با این وصف بار

۱- اشاره بآیهٔ ۸ سورهٔ بنی اسرائیل «عسی ربکم ان یرحمکم وان عدتم عدنا وجعلنا جهنم للکافرین حصیرا» یعنی امید است که خداوند بر شما رحم کند ولی اگر باز شما نافرمانی برگشتید ما نیز بعقوبت برمیگردیم و ما جهنم را برای کافران زندان قرار داده‌ایم .

بگر بسوی ایندام آمده خاك بچشم تو به ریختی ۱۷ - از خداوند تواب کریم گره از پایت گشوده گفت بگریز و دیگر پای در این دام منه ۱۸ - دفعه دیگر بار پروانهٔ فراموشی بر گشوده جان شمار ابطرف آتش کشید ۱۹ - ای پروانه در سب پر سوختهٔ خود نگاه کن و فراموشی شک را کنار بگذار ۲۰ - وقتی از دام رها شدی شکر این رهائی این است که دیگر هیچ سوی این دانه پرواز نکنی ۲۱ - تا خدا یتعالی نور اشا کردیده و گناهت را ببخشد و روز گاری بدون دام و ترس دشمن بسر بری ۲۲ - بشکرانهٔ این نعمت که شمارا از دام آزاد کرد باید نعمت حق را متذکر بود و بیاد آورد ۲۳ - چقدر در موقع گرفتاری و رنج گفته‌ای که خدایا مرا از این دام برهان (۱) ۲۴ - تا چنین خدمت کرده و چنان احسان بکنم و خاك بدیدهٔ شیطان بریزم ۲۵ - وقتی برای امتحان خدای تعالی خلاصت نمود باز هم همان هستی که بودی ؛

حکایت نذر کردن سگان هر زمستان که چون تابستان آید خانه سازیم از بهر زمستان

۱ - سگ در زمستان استخوانهایش جمع شده و زحمت سرما چنان تن او را کوچك میکند ۲ - که میگوید من با این تن کوچکی که دارم باید خانه‌ای از سنگ بسازم ۳ - چون تابستان آمد من با همین چنگهای خود برای حفظ از سرما خانه‌ای از سنگ خواهم ساخت ۴ - وقتی تابستان آمد و گشایشی پیدا شد استخوانهایش پهن شده پوستش شاداب میگردد ۵ - تنش بزرگ شده در سایهٔ دیواری یله میکند کاهلی و سیری و خودرأیی و غرور دست بدست هم میدهند ۶ - وقتی میبیند که تنش بزرگ است میگوید من در کدام خانه میگنجم ۷ - دلش با

---

۱ اشاره بآیهٔ واقعه در سورهٔ روم که میفرماید «و اذا مس الناس ضر دعوا ربهم منیبین الیه ثم اذا اذاقهم منه رحمة اذا فریق منهم بربهم یشرکون » یعنی وقتی بمردمان سختی میرسد خدای خود را باحال توبه میخوانند پس از آن وقتی رحمت خودرا بآنها چشانده و خلاصشان میکند یك دسته از آنها بخدای خود شریك قرار میدهند ؛

میگوید عمو خانه بساز بیکار ننشین میگوید آخر کی من در خانه میگنجم؟
۸-استخوان حرص توهم در موقع درد و رنج جمع شده کوچك میشود ۹-
میگوئی از تو به خانه میسارم تا در زمستان آنجا مسکن کنم ۱۰-ولی وقتی رنج
و درد تو تمام شد و حرصت بزرگ گردید مثل همان سگ سودای ساختن را
از یاد میبری ۱۱-شکر نعمت از خود نعمت بهتر و خوشتر است شخص شاکر کی
ممکن است سختی و عقوبت دچار شود ۱۲-نعمت چون پوست و شکر جان او
است چرا که شکر تو را بکوی دوست رهبری میکند ۱۳-نعمت ممکن است
باعث غفلت گردد ولی شکر همیشه باعث تنبیه و بیداری است تو بادام شکر
خداوندی نعمت صید کن ۱٤-نعمت شکر تو را آقا و دست بازوسخی میکند
که صد نعمت نفر را ایثار نمائی ۱۵-و تو را از طعام و نقل خدائی سیر میکند تا
شکم خوار گی و گدائی از وجود تو رخت بر بندد

منع کردن منکران انبیا علیهم السلام را از نصیحت کردن و حجت آوردن جبریانه

۱- مردم بانبیا گفتند بس است کم نصیحت کنید اگر در این قریه کسی
هست همین قدر که گفتید بس است ۲- خدا دلهای ما را بسته و بر آن قفل زده
است کسی نمیتواند از خدا پیش بیفتد و کار او را بهم بزند ۳- آن صورتگر
نقش ما را اینطور ساخته با سخن و اندرز طور دیگر نخواهد شد ٤- اگر
بخاك بگوئی صد مرتبه آب بخود بگیر یا آب بگوئی عسل یا شیر باش ۵- آیا
میتواند از صورت اصلی خود بیرون رود؟ آخر آب چگونه عسل خواهد شد؟
٦- آنکه خالق املاك و افلاکیان و صانع آب و خاك و خاکیان است ۷- با سمان
صافی و روشنی و گردش عطا کرده و باب و گل تیرگی و نمو بخشیده ۸-
کی آسمان میتواند تیره گردد و صفای خود را از دست بدهد و کی آب و گل
ممکن است صفای آسمان بخود بگیرد ۹- هریك از اینها قسمتی دارند کی
ممکن است پره کاهی با کوشش کوهی شود

جواب انبیا علیهم السلام جبریان را

۱- انبیا فرمودند ولی خدا تعالی صفاتی آفریده است که تغییر پذیر نیست ۲- و صفات دیگری هم آفریده است که آنها را تغییر پذیر هستند و ممکن است گاهی یك مبعوض مورد رضایت واقع شود ۳- اگر بیك سنگی بگوئی زر شو غیر ممکن است ولی اگر مس را بگوئی تبدیل بزر شو راه برای شدن آن موجود است ٤- ریگ گل نمیشود ولی خاك ممکن است گل شود ٥- خداوند رنجهائی داده است که علاج ندارد مثل کوری و گنگی و پهن بودن بینی ٦- و بعضی بیماریها هم از قبیل درد سر و لقوه علاج پذیر است ۷- این دواها هم که خدای تعالی خلق کرده برای معالجه است این دردو دواها بیخود ساخته نشده بلکه نظم و انتظاماتی در این کار هست ۸- بلکه بیشتر دردها دوا دارد که اگر با جدیت جستجو شود بدست خواهد آمد

منکر کردن کافران حجتهای جبریانهٔ خود را

۱- قوم گفتند که این رنج و بیماری مال آنها نیست که علاج پذیر باشد ۲- سالها از این پندها ما داده و از این افسونها خوانده اند و در نتیجه بندها سخت تر و دردما بیشتر شده است ۳- اگر درد ما علاج پذیر بود اقلا ذره ای از این رنج کم میشد ٤- وقتی سده ای باشد آب بجگر نمیرسد و اگر دریائی را بخورد جای دیگر میرود ٥- و در نتیجه دست و پا آماس کرده و هرچه آب بخورد تشنگی زایل نمیشود

باز جواب انبیا علیهم السلام ایشان را

۱- انبیا فرمودند فضل و رحمت الهی بی پایان است باید باامید شد ۲- از چنین احسان کننده ای نباید مأیوس شد باید دست بفتراك این رحمت زده و امیدوار بود ۳- بس کارها که در اول امر مشکل است و بعد آسان شده و سختی تمام میشود ٤- پس از نومیدی امیدها هست و پس از ظلمت خورشیدها ممکن است طلوع کند ٥- اگر چه دل شما چون سنگ خاراشده و بر گوش و

چشم و جان خود قفلها زده اید ۶- ولی ما با انکار و قبول شما کار نداریم کار
ما فقط در مقابل امر حق و اجرای فرمان او است ۷- او بما فرموده است که این
کار را بکنیم و شما را براه راست دعوت نمائیم این گفتار ما از جانب خودمان
نیست ۸- ما جان را برای آن داریم که امر او را اجرا نمائیم اگر
بگوید دیگری را عوض بجم بکار بم اطاعت خواهیم کرد ۹- جان بی حرف حق
یاری ندارد و نارد و قبول خلق کاری ندارد ۱۰- مزد این تبلیغ را هم او میدهد
ما برای دوست در نزد مردم زشت و بشکل دشمن جلوه کرده ایم ۱۱- ما در این
درگاه از کار خود ملول نیستیم ما از دوری راه در هر جا بایستیم و معطل شویم
۱۲- کسی ملول و دلتنگ است که از یار دور افتاده و به محبس فراق او در بند
است ۱۳- مطلوب و دلبر ما حاضر است و جان ما از بشارت رحمتش شاکر ۱۴- در دل
ما گلشن ها لاله زارها چمنها گلها هست پیری و پژمردگی و ملال در این
دلها راه ندارد ۱۵- همیشه تر و تازه و جوان و خندان و ظریف و شیرین و لطیف
هستیم ۱۶- صد سال و یکساعت در پیش ما یکی است در برابر عالم ما کمیت و حدود
ندارد و درازی و کوتاهی نیست ۱۷- آن جسم است که درازی و کوتاهی دارد
کوتاه و دراز بجان چگونه اطلاق میشود ۱۸- اصحاب کهف سیصد و نه
سال در پیششان چون یک روز بود بدون آنکه خستگی و اندوهی داشته
باشند ۱۹- حتی بعد از یک روز هم بنظرشان نیامد تا روح به بدنشان برگشت
و از خواب بیدار شدند ۲۰- باز روز و شب و ماه و سال نباشد کی سیری و پیری
و ملال خواهد بود ۲۱- در گلستان عدم که عالم بیخودی است اهل این عالم
از مستغرق بودن در الطاف الهی سرمستند ۲۲- که آن مستی و آن لطف را
تا کسی نچشد نخواهد فهمید آری جعل کی میتواند بوی لطیف گل را توهم
کند ۲۳- او موهوم نیست و بوهم در نمیآید اگر موهوم بود چون سایر
موهومات معدوم میگردید ۲۴- دوزخ چگونه ممکن است بهشت را
توهم کند ممکن است خوک زشتی روی زیبا نشان دهد ۲۵- های ای بزرگان

قوم لقمه‌تادهان شمار سیده باین سخنان گلوی خودرا ببرید (و خودرا ازاین لقمهٔ حیات بخش محروم نکنید) ۲۶- راههای سخت را بپایان برده و راه بر قوم خود آسان کرده‌ایم ۲۷- اکنون وقت آن است که از ستاره‌های سعد که بعنوان رسالت نزد شما آمده‌اند راه بجوئید چرا که شما در قعر چاه و در ظلمت صرف هستید

مکرر کردن قوم اعتراض ترجیه بر انبیا علیهم السلام

۱- قوم با نبیا جواب دادند که اگر شما برای خودتان سعد هستید برای ما نحس و ضد و مردود هستید ۲- خیالمان از این چیزها فارغ بوده و خوش بودیم شما با سخنان خود ما را بغم و رنج دچار نمودید ۳- ما جمعیتی بودیم همگی یک نواخت و متفق و از فال زشت و دعوت شما نفاق در میان ما راه یافت ٤- ما طوطی شکر خا بودیم و در اثر وجود شما مرغ بوم مرگ اندیش شده‌ایم ٥- هر جا که افسانه‌ای غم انگیز با آوازه‌ای مستنکر هست ٦ - هر کجا که فال بدی هست یا مسخ و صورتهای برزخی سوء اعمال و عذاب و عقاب هست ۷- در مثال و قصه‌هائی است که شما میگوئید و در فالی است که شما میزنید شما در غم انگیزی ید طولائی دارید

باز جواب انبیا علیهم السلام

۱- انبیا فرمودند این فال زشت و بدی که میگوئید از درون جان شما سر چشمه میگیرد ۲- اگر تو در جای خطرناکی خوابیده باشی اژدهائی بقصد جان تو بالای سرت بیاید ۳- و شخص مهربانی تورا بیدار و آگاه نماید که زود فرار کن و گرنه الآن اژدها میخوردت ٤- آنوقت تو در جواب او بگوئی تو چرا فال بد میزنی!! چه فالی؟ از جا برخیز و در روشنائی ببین ٥- که من ترا از میان فال بد ها بیرون و بسوی خانه‌ام میبرم ٦- چون نبی از باطن مردم خبر میدهد و چیزهائی میگوید که اهل این عالم ندیده‌اند ۷- اگر طبیبی بگوید که غوره نخور برای اینکه فلان بیماری از تو بروز میکند ۸- و تو بگوئی چرا فال بد میزنی

بود در اینجا ناصح را گناهکار میشماری و نصیحت را بد میدانی؟! ۹- اگر منجمی
بتو بگوید امروز تهیه فلان کار را بکن. ۱۰- برای اینکه ساعت و روز سعدی
نیست پس این کار نکن تا پشیمان نشوی ۱۱- اگر صد بار دروغ منجم را دیده
باشی و فقط یکی دو بار سخن او راست آمده باشد باز هم سخن او را می پذیری
۱۲- این نجومی که ما اعتقاد داریم هرگز خلاف نشده پس صحت آن چگونه
بر تو مخفی مانده است؟! ۱۳- آن منجم و آن طبیب با گمان شما را آگاه میکنند
ولی ما با ایمان می بینیم و شما را از خطر آگاه میکنیم ۱۴- که دو دو آتش
از اطراف سوی منکران حمله میکنند ۱۵- آنوقت تو بما میگوئی ساکت
باش و از این قبیل سخنان مگو که این سخنان فال شومی است و برای ما زیان
دارد؟!!! ۱۶- ای کسیکه نصیحت ناصحان را نمی شنوی فال بد با خود تو است
و هر جا بروی با تو همراه است ۱۷- افعی ای دارد از پشت تو بالا میرود یکی
از بام می بیند و ترا از آن آگاه میکند ۱۸- تو در جوابش میگوئی ساکت باش
حواس مرا مغشوش نکن آن هم میگوید خوش باش بیخود گفتم ۱۹- وقتی
افعی نیش خود را به گردنت فرو برد آنوقت است که تمام شادی های تو مبدل
به تلخی میگردد. ۲۰- آنوقت باو خواهی گفت همان بود که گفتی چرا با فغان
و گریبان دریدن مرا با خبر نکردی ۲۱- میخواستی از بالا سنگی بزنی و مرا
از جدی بودن سخن با خبر کنی ۲۲- او خواهد گفت من با این پندی که
دادم میخواستم جوانمردی نموده و ترا از این بند برهانم ۲۳- ولی چه سود
که از گفتار من آزرده میشوی من بارها گفتم ولی قسمت نبود که بپذیری
۲۴- چون لئیم بودی قدر پند مرا ندانسته و آن را بهانه ای برای طغیان خود و
اذیت من قرار دادی ۲۵- بلی خوی مردمان لئیم پست همین است که در مقابل
خوبی و احسان بدی میکنند ۲۶- تو با نفس بعکس رفتار کن عوض نرمی با
او درشتی کن زیرا که لئیم است و نیکوئی بمزاج او نمیسازد ۲۷- اگر با
کسی احسان کنی سزاوار است زیرا او نیک است و یک هفتصد عوض میدهد ۲۸

بالئیم اگر حفاو قهر نمائی بندهٔ باو مای تو میگردد ۲۹ـ کفار که در نعمت کفران و جفامیکنند در جهنم ندای ربنا گفتن آنها بلند است (۱)

حکمت در آفریدن دوزخ آن جهان و زندان اینجهان تامعبد منکران گردد که ائتیا طوعاً او کرهاً

۱ ـ مسجد طاعات کافران دوزخ است چنانچه پای بند مرغ وحشی دام است ۲ـ زندان عبادتگاه درد لئیم است که در آنجا دائماً خدا را یاد میکند ۳ـ چون مقصود از خلقت بشر عبادت بود گردنکشان که با آزادی از بندگی سر کشی میکردند دوزخ عبادتگاه آنها گردید ٤ـ آدمی در هر کاری دست دارد ولی مقصود از خلقت او عبادت بود ه. آیهٔ « ماخلقت الجن والانس الا لیعبدون »(۲) را بخوان تا بدانی که مقصود از خلق جهان جز عبادت نبوده است ٦ـ مقصود از کتاب همانا فن وعلمی است که در آن نوشته شده ولی تو میتوانی آنرا عوض بالش بکار ببری ۷ـ واضح است که مقصود از آن بالش نبوده بلکه علم و ارشاد و دانش بوده است ۸ـ اگر تو شمشیر را عوض میخ استعمال کردی خاری و پستی را بر غلبه وظفر ترجیح داده ای ۹ـ اگر چه مقصود از بشر دانش وهدایت است ولی هر آدمی مقصدی دارد ۱۰ـ عبادتگاه مرد کریم اکرمته ومعبد مرد لئیم اسقمته است ۱۱ لئیم را باید رنجانید تا اطاعت کند و کریم را باید بخشید تا او هم ببخشد ۱۲ ـ بالجمله خداوند دو سجده گاه آفریده دوزخ برای کافران و لئیمان و جنت برای مؤمنان و کریمان

بیان آنکه حقتعالی صورت ملوك را سبب مسخر کردن جباران که مسخر حق نباشند ساخته است چنانکه موسی علیه السلام باب صغیر ساخت بر رص قدس جهت رکوع و جباران بنی اسرائیل وقت در آمدن که

---

۱ ـ اشاره بآیهٔ ۱۰۹ ازسورهٔ مؤمنون « ربنا اخرجنا منها فان عدنا فانا ظالمون » یعنی بار الهاما را ازدوزخ بیرون بیار واگر برگردیم از ستمکاران هستیم ۲ـ آیه درسورهٔ والذاریات است یعنی ماخلق نکردیم جن و انس را مگر برای اینکه بندگی کنند

«ادخلوا الباب سجداً قولوا حطة نغفر لكم(۱)»

۱ـ موسی علیه السلام در قدس در کوتاهی ساخت تا قوم او که بطرف عبادت خدا رانده میشدند سر فرود آرند ۲ـ چرا که آنها متکبر و خود پسند بوده سر فرود نمی آورند ودوزخ همان در کوتاه است که سر فرازان و متکبرین را وادار بیاز میکند ۳ـ چنانچه خدا تعالی از گوشت واستخوان در کوتاهی در این عالم ساخت که عبارت از پادشاهان است ٤ـ تا اهل دنیا که در مقابل کبریائی حق سجده نمیکنند بپادشاهان تعظیم کنند و در مقابل آنها سر فرود آرنده ـ همان گوشت واستخوانیکه سر کش دان بوده محراب آنها گردید که آن محراب را امیر و پهلوان ورئیس و بزرگ نام گذاشته بودند ٦ ـ بلی لایق مقام پاك آنحضرت نیستید اگر چه صورتا بی هستید ولی نی شکر نیستید ۷ـ چنین اشخاص بسی باید در بر دهمان سگها کرنش کنند شیر عار دارد از اینکه چنین موشها داو بگروند ۸ـ هر موش صفتی لیاقت گربه را دارد موش کیست که از شیر بترسد یا شکار او گردد ۹ـ ترس آنها از سگهای حق است که پادشاهان و امیران باشند آنها کجا از آن خوف حق که پیمبرانند خواهند ترسید ۱۰ـ ورد و ذکر آن شاهان همچو «سبحان ربی الاعلی» است و پروردگار اعلی را تسبیح میگویند ولی شایستهٔ این الهان بزرگان و از باب پست دنیای دنیست ۱۱ـ موش کی از شیر حق کی میترسد آنکه از شیر میترسد مادهٔ آهوی نافه مشکی است ۱۲ـ اینکاسه لیس تو پیش دیگ لیس بروو با او خدا و ندو لیعمت خطاب کن ۱۳ـ اگر دیگ لیس هستی کاسه لیس را پیدا کن که خدا وندو لیعمت خطابت کند ۱٤ـ بس است اگر سر حی دور بر از این رمه و بگویم میروهم خشمناك میشود وهم میداند که درست میگویم ۱۵ـ حاصل کلام این است که با لئیمان سختی و بدی بکن تا مطیع شوند ۱٦ـ اگر کسی با نفس لئیم خوبی کند نفس هم مثل لئیمان کفران خواهد کرد ۱۷ـ از این جهت است که اشخاص محنت زده

۱ـ آیه درسوره بقره است یعنی از آن درداخل شوید بحال سجده و بگوئید گناهان مارا ببر، شما را عفو خواهیم کرد

شاکر واهل نعمت طاقی و ما کرند۱۸-بزرگان زرین قباطاعی وسرکش و خستهٔ صاحب عبا شاکر وفروتن هستند۱۹-سبزهٔ شکر از املاك و نعمتهاسی روید بلکه از بلیه و دردها رشد و نمو میکند

قصهٔ عشق صوفی بر سفرهٔ تهی از خورش

۱-صوفئی روز سفره‌ای درمیخ دید شیفتهٔ او گردید در اطرافش چرخیده جامهٔ خود را میدرید۲-وصدا میزد این است نوای بینوایان و دوای دردها و قحطیها۳-وقتی که شور وغوغای او زیاد شد هر کس صوفی بود باو هم آواز گردید ٤-دست جمعی هایهو وخنده‌های بلند نموده و مست و بیخود میشدند ٥-بکنفر فضول بصوفی گفت چه خبر است این سفره که خالی از نان است ٦-صوفی گفت برو تو صورت بی معنی هستی تو عاشق نبوده و از خود بیخبر نیستی۷-غذای عاشق عشق نان است بدون نان کسیکه عاشق صادق است در بند هستی نیست ۸-عشاق با وجود کاری ندارند آنها بدون سرمایه سود میبرند ۹- بدون بال گرد جهان پرواز کرده و بدون دست گوار میدان میربایند ۱۰- آن فقیر یکه از عالم معنی بوئی برده بود با دست بریده زنبیل میبافت(۱) ۱۱-عاشقان در عدم خیمه زده و چون عدم یکرنگ و نفس واحد هستند۱۲-شیرخواره نمی تواند طعم مطبوع غذاهای لذیذ را درك کند ولی پری بوی غذاهای لذیذ طعام و شراب او است۱۳-آدمی کی از بوی او بوئی میبرد در حالیکه خویش ضد خوی او است ۱٤-آب رود نیل پیش قبطی خون و برد سبطی آب گوارا است ۱٥-دریا برای بنی اسرائیل جادهٔ هموار و برای فرعون وفرعونیان جای غرق شدن است

مخصوص بودن یعقوب علیه السلام بچشیدن جام حق از روی یوسف و کشیدن بوی حق از بوی یوسف و حرمان برادران وغیر هم از ایندو

۱- آن جامی که یعقوب از روح یوسف چشید و آنچه از بوی او استشمام کرد۲-و آنچه در یوسف بود و یعقوب دید مخصوص او بود برادران

---

(۱) اشاره بقصهٔ شیخ که با دست بریده زنبیل میبافت در همین دفتر

یوسف کی آنرا درک کردند ۳-این از عشق او خود را بچاه میاندازد و آن یکی برای او چاه میکند و مکر میکند ٤- سفرهٔ یوسف پیش برادران از نان خالی است ولی در نزد یعقوب پر از غذای مشتهی است ۵-هر روشنستهٔ ای جمال حور نخواهد دید چه که فرموده اند «لا صلوة الا بالطهور» بدون وضو نمازی نیست ٦- غذاهای لذیذ و شربتهای شیرین جان فقط عشق است از این رو است که گرسنگی قوت جانهاست ۷-یعقوب گرسنهٔ یوسف بود از این جهت از راههای دور بوی یوسف می‌شنید ۸- ولی آنکه پیراهن را گرفته و شتابان نزد یعقوب میبرد بوی پیراهن یوسف بشامه‌اش نمیرسید ۹-و آنکه صد فرسنگ از او فاصله داشت چون یعقوب بود و عاشق آن بو بمشامش میرسید ۱۰ - ای بسا عالم که از علم بی نصیب است او حافظ علم است ولی از ثمرهٔ علم که دوستی است بی خبر است ۱۱- ممکن است شنونده‌ای از او بوئی از محبت بمشامش برسد اگرچه از عوام باشد (ولی خودش از او بیخبر است)۱۲-چرا که پیراهن(علم)در نزد او عاریه بوده و چون کنیزی است که در نزد برده فروش است ۱۳- کنیز در دست برده فروش موقتی است و برای مشتری آنرا نگاهداری میکند ١٤- این تقسیم بندی است که حق نموده و بهر کس چیزی داده این کار بدست روزی خواهان نیست و هر آنچه داده است همان است و بطرف دیگر راه ندارد و نتواند رفت ۱۵ -یك خیال خوب برای آن باغ ناصفا گردیده و یك خیال بد برای این راه زن شده است ١٦- آن خدائی که از خیالی باغ ساخته و از خیال دیگری دوزخ درست کرده ۱۷-چه کسی راه گلستانهای او را میداند و چه کسی جای گلخن او را میشناسد ۱۸- دیدبان دل هر چه بادقت بنگرد نخواهد دید که خیال از کدام رکن جان ظاهر میشود و از کجا میآید ۱۹- البته اگر جای بیرون آمدن خیال را میدید تدبیر کرده و راه خیالات ناخوش را می بست ۲۰- آری کی پای

جاسوس بجائی تواند رسید که کمینگاه خداوند بود در بند عدم است ۲۱- تو
چون یکنفر کور دامن فضل اورا بدست گیر آیا در فقه نخوانده‌ای که
مشتری کور وقتی مبیع را قبض کرده و متصرف میشود که او را بدست بگیرد؟
۲۲- دامن او کدام است؟ دامن او امر و فرمان او است و بیکبخت کسیکه پر هنر
کاری جان و روح او باشد ۲۳- یکی در آب جویبار و کنار مرغزار مشغول
عیش دیگری پهلوی او نشسته و در عذاب است ۲٤- او تعجب میکند که
شادمانی و ذوق او از چیست؟ و این متعجب است که او در حبس چه کسی است
۲۵- میگوید چرا لب تشنه و خشک لب مانده‌ای در اینجا چشمه‌ها جاری
است چرا زردروی و رنجوری در صورتیکه اینجا صدگونه دوا هست؟
۲٦- ای همنشین من باما در این چمن زارها گردش کن جواب میدهد جان
من قادر بآمدن نیستم ۲۷- میگوید تو که باب بسته نیست ساحان من
جواب میدهد نه به من نمیتوانم بیایم تو بایست

حکایت امیر و غلامش که نماز باره بود و انس عظیم داشت در مناجات و نماز با حق

۱- در این معنی قصه‌ای میگوییم بشنو تا از آن استفاده کنی ۲-
در زمان سابق یکی از امرای گرامی غلامی داشت که نامش سنقر بود ۳- امیر
وقت سحر محتاج حمام شده صدا زد سنقر از خواب برخیز ٤- طاس و حوله
و گل سرشور را از کنیزک بگیر با حمام برویم ٥- سنقر طاس و حوله را
گرفت و باتفاق امیر رفتند ٦- در راه مسجدی بود که از آنجا بانگ اذان
حی علی الصلوة بگوش سنقر رسید ۷- سنقر به نماز شوق زیادی داشت گفت
ای آقای بنده نواز ۸- تو در این دکان کمی صبر کن تا من در این مسجد نماز
بخوانم ۹- سنقر بمسجد رفته بار دیگر چاشت در آنجا ماند و امیر را منتظر
گذاشت ۱۰- بالاخره امیر از در مسجد صدا زد سنقر چرا بیرون نمیآئی؟
گفت ای امیر نمیگذارد بیرون بیایم ۱۱- صبر کن الآن آمدم میدانم منتظر

من هستید۱۲- خلاصه هفت مرتبه صدا کرد وصبر کرد بالاخره اروعده پوچ مرد عاجزشد ۱۳ - وهردفعه خواهش این بود که آقا هنوز نمیگذارد بیایم۱۴- امیر گفت آخر درمسجد کسی که باقی نمانده کیست که تورا آنجا نشانده و نمیگذارد بیائی ۱۵ - گفت آنکسیکه ازبیرون تورا بسته مرا هم دراندرون بسته ۱۶- آنکه تورا نمیگذارد داخل شوی مراهم نمیگذارد خارج شوم۱۷- آنکه نگذاشت قدم در اینطرف نگذاری پای مرا دراین سو بسته است ۱۸- در ناماهیان را نمیگذارد بیرون بروند وخاکیان را از رفتن بدریا منع میکند ۱۹-اصل ماهی از آب واصل حیوانات بری از خاک است اینجا حیله وتدبیر کار گر نیست ۲۰- قفل قفل محکمی است که گشاینده آن فقط خداوند است دراین موقع به تسلیم ورضا متوسل شو۲۱- اگر تمام ذرات عالم کلید شود این قفل حرارمقام کبریائی گشوده نخواهد شد۲۲- اگرتدبیر خودرا فراموش کرده واز آن مأیوس شوی آنوقت است که از پیر خود بخت جوان خواهی یافت ۲۳- چون خودرا فراموش کنی یادت میکنند بنده که شدی آزادت خواهند کرد

نومیدشدن انبیا علیهم السلام از قبول و پذیرائی منکران
قوله تعالی «حتی اذااستیأس الرسل» الخ

۱- انبیا (که از تسلیم خود نتیجه نگرفتند) بخاطرشان گذشت که، ماتاچند این وآن را پند دهیم وموعظه کنیم۲- وتاچند آهن سرد کوبیده نکسیکه درقفس است بادم خود دستور آزادی دهیم۳- در سال حرافتادن و دم او را پیمودن تاچند درصورتیکه خوی نفس در آن راه بدار دو خبر رشته، نتیجه‌ای گرفته نمیشود ٤ - جنبش خلق بحکم قضای الهی ووعده است که خدای تعالی داده وتقدیریست که مقرر داشته همانطور که تیری دندان، دراثر سورش معده استه - نفس کلی اولیه است که احکام نفس جزئی افرادرا تعیین وتقدیر نموده است (باطینت وفطرت بدا اولیه است که صفات

وخوی افرادرا تباه کرده) آری ماهی ازسر گندیده میشود به اردم ٦ هم این مطلب را بدان وهم بسرعت مشغول راندن جرباش ومردم را دعوت نما چون حق فرموده است که امر مرا بآنها ابلاغ کن ناچار باید این کار را بکنی ۷- وقتی داخل کشتی شده بار خودرا در آن میگذاری این کار را با توکل میکنی ۸- هیچ نمیدانی که دراین سفر غرق خواهی شد یا سالم بمقصد میرسی ۹- اگر بگوئی با من بدانم که سالم میمانم سوار کشتی نمیشوم ۱۰- پس معلوم کن که من دراین راه باجی هستم وغرق نمیشوم ۱۱- من با امید خشک وخالی مثل سایرین این راه را نخواهم رفت ۱۲- اگر این سخنان را بگوئی بازرگانی از تو برنخواهد آمد برای اینکه نتیجهٔ کار تو درغیب است و کسی از آن اطلاع ندارد ۱۳- تاجر ترسو بازرگ طمع سود وزیانی ندارد ۱٤- بلکه چون از بازرگانی محروم و وقت تلف کرده است زیان دارد کسی نور مییابد که شعله خوار باشد وازخطر نهراسد ۱۵- چون مبنای تمام کارها آرزوست کار دین اولی است باینکه در آن بیمها با اقدام کنی و تردید نخودرا ه ندهی ۱٦- گو بیدن این در فقط بادست امیدواری است

بیان آنکه ایمان مقلد خوف است ورجا

۱ - انسان سراغ هر کاری که میرود وهر کوششی که میکند فقط امید و آرزو است که اورا بطرف آن کار میکشاند ۲- صبح که بدکان خود میرود با امید و آرزوی روزی میدود ۳- شاید روزی نداشته باشی پس چرا میروی ؟ ترس ازمحرومیت که همیشه درتو هست پس چرا در کار خود استوار هستی ؟ ٤ - برای پیدا کردن خوراکی وطعام لذیذ ترس از محرومیت چرا در کارسستت نکرده است ؟ ٥ - خواهی گفت که ترس ازمحرومیت هست ولی در کاهلی وتنبلی این ترس بیشتر است ٦- در کوشش امیدواریم بیشتر ودر سلبی خطر بیشتری مرا تهدید میکند ۷- اگر اینطور است پس چرا در کار دین ترس ازمحروم شدن دامنت را گرفته مانع از

کار میگردد ؟ ! ! ٨- ای کاهل مگر ندیدی که در این بازار اسیا و اولیا چه سودها بردند ؟ ٩- از این رفتن دکان چه کانهای گرانبها یافته و در این بازار چه سودها نصیبشان گردید ١٠- یکی را آتش رامش گردید و یکی دریا مطیع ارادهٔ او گشت ١١- آن آهن در دستش چون موم نرم شده واین را بادمحکوم و بندهٔ او گردید

بیان آنکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ان لله تعالی اولیاء اخفیا

١- غیر از اسیا قوم دیگری هستند که کاملا مخفی هستند و در نزد اهل ظاهر مشهور و معروف نمیشوند ٢- این کمالات معنوی را دارا هستند ولی چشم هیچکس یك لحظه بزرگی وعظمت آنان نمی افتد ٣- خود و کراماتشان در حرم خداوندی بوده نام آنهارا حتی ابدال هم نمیشنوند ٤- مگر از کرم خداوندی بی خبری ؟ او تو را بطرف اکرام خود میخواند ومیگوید بیا ٥- شش جهت عالم اکرام او و هر طرف که نگاه کنی اعلام اواست ٦- اگر کریمی تورا بآتش بخواند زود داخل آتش شو وهیچ مگو که مرا میسوزاند ٧- تا او از آتش برگس ونسرین سازد وازمیان شعله‌های آن غنچه سر بزند ٨- آتش از هیبت اسیا سرپوش خوان طعام آنهارا گازری میکند ومیشوید همانطور که ماست بار چه را میشوید و پاک میکند

حکایت مندیل در تنور انداختن انس ابن مالك و نا سوختن

١- شخصی که مهمان انس ابن مالك بوده از کارهای او نقل میکند ٢- او گفته است که بعد از غذا خوردن انس روپوش خوان طعام را نگریست که زرد رنگ ٣- وچرکین وآلوده است گفت ای خادمه یکدم این سرپوش را در آتش افکن ٤- خادمه سرپوش را در تنوریکه پر از آتش بود انداخت ٥- مهمانها همه متحیر منتظر دود شدند ٦- پس از ساعتی

سرپوش را از تنور بیرون آورد در حالیکه چرک آن پاک و رنگش کاملا سفید و براق شده بود ۷- مهمانها به انس گفتند ای صحابی عزیز چه شد که این سرپوش نسوخت و بعلاوه از چرک و چربی پاک شد ۸- گفت برای اینکه محمد مصطفی (ص ع) بارها دست و دهان خود با آن مالیده ۹ - ای دلی که از عذاب و آتش میترسی قرین چنین ولیی باش ۱۰- وقتی جمادی را بچنان شرافتی نائل سازد بین با جان عاشق چه ها خواهد کرد ۱۱- بین که کلوخ کعبه را چگونه قبله کرد پس ایجان در این میدان خاک پای مردان خدا باش ۱۲- پس از آن رو بخادمه نموده گفتند تو چرا حال خود را نمیگوئی ۱۳- گیرم که انس باسرار پی برده تو چرا بقول او فوراً سرپوش را بآتش افکندی؟ ۱۴- توای کد بانو چنین مندیل قیمتی را چرا در آتش افکندی؟! ۱۵- گفت من به کریمان اعتماددارم و از بندگان حق امیدها دارم ۱۶- سرپوش که سهل است اگر بخود من بگوید داخل آتش شو بدون تردید ۱۷- از کمال عقیده‌ای که دارم داخل آتش میشوم زیرا که از اکرام ایشان ناامید نیستم ۱۸- از اعتمادیکه بر کریم زادان دارم عوض سرپوش سر بآتش میافکنم ۱۹- برادر عزیزم خود را باین اکسیر آشنا کن صدق مرد نباید از زن کمتر باشد ۲۰- دل مردیکه از زن کمتر باشد دلی است که از شکمبه پست تر است

قصه فریاد رسیدن رسول صلی الله علیه و آله کاروان عرب را که از تشنگی و بی آبی درمانده بودند و دل بر مرگ نهاده و شتران و خلق زبان بیرون انداخته

۱- گروهی از عرب در موقع سفر در بیابان بی آب و علفی دچار بی آبی شده از نیامدن باران و نبودن آب تمام مشکها خشک شد ۲- در میان این بیابان مانده ها و کاروانیکه مرگ را درمقابل خود میدیدند ۳- ناگاه فریادرس دو جهان محمد مصطفی (ص ع) برای یاری آنها پیدا شد ۴- و دید

کاروان بزرگی در میان ریگستان گرم و راه صعب العبور ۵- زبان شترهای آنها از تشنگی از دهن بیرون آمده و خودشان هر یك در طرفی روی ریگهای گرم افتاده اند ٦- حضرت رسول (ص ع) بحال کاروانیان رحمت آورده فرمود چند نفر از اصحاب بطرف آن تپه بروید ۷- یکغلام سیاهی مشک آبی بار شتر نموده برای آقای خود میبرد ۸ -سیاه را با شترش بحکم اجبار پیش من آورید ۹ - آنها حسب الامر بالای تپه آمده پس از یکساعت دیدند ۱۰- غلام سیاهی باشتر و راویهٔ پر از آب صاف میخواهد از آنجا عبور کند ۱۱- باو گفتند کسیکه فخر بشر و بهترین مردم است تورا میطلبد ۱۲- گفت من نمیشناسم بگوئید آنشخص کی است؟ گفتند آن ماهروی شیرین گفتار ۱۳-آقا و سرور ما محمد (ص) نور جان و بزرگ و شفیع گناهکاران ١٤- وسی از این تعریفها کردند او گفت مثل اینست که آن ساحر را میگوئید؟ ۱٥- که گروهی از مردم را با سحر خود زبون و مطیع خود نموده من نیم وجب هم بطرف او نخواهم آمد ١٦- اورا گرفته کشان کشان آوردند و اومتصل بد میگفت و فحش میداد ۱۷ - وقتی خدمت حضرت آوردند فرمود تمام قافله از این آب بخورید و برداریده۱۸- تمام مردم قافله از همان یك مشک خود و شتر انشان خورده و سیراب شدند ۱۹- تمام راویهها و مشکها از آب آن یک مشك پر شد و ابر آسمان بآن مشك رشك میبرد ۲۰- این را کسی دیده است که آب یک راویه حرارت چندین جهنم را خاموش و سرد کند؟" ۲۱- کسی دیده است که یک مشك آب چندین مشك پر شود" ۲۲- مشك روپوشی بیش نبود این موج فضل و رحمت بامر آن حضرت از دریای مبدء همیرسید ۲۳ - آب که بجوشد تبدیل به بخار و هوا میگردد و هوا بر اثر سرما تبدیل بآب میشود ٢٤- ولی در این مورد بدون اسباب و بدون این فلسفه و حکمت طبیعی تکوین از عدم آب رویانید و بوجود آورد ۲٥ - تو چون از بچگی همه را سبب

دیده و بآن عادت کرده‌ای از بادانی بهسب چسبیده‌ای ۲۶_ بسبهامشغول شده از مسب غافل مانده‌ای بهمین جهت است که بسب متمایل بوده و درهر کار چشم بسب داری ۲۷_ وقتی سب بشد دست بسر کوفته ربنا ربنا میگوئی ۲۸_ خداوند میفرماید چون تومایل هستی همانا سوی او برو ۲۹_ عرض میکنند بارالها من بعد بسوی تو خواهم آمد و دیگر بردید خود راه نداده سب نگاه نخواهم کرد ۳۰_ میفرماید پیمان تو سست و توبهٔ تو ناپایدار نیست کار تو همان است که گفته شده که اگر ثانیاً بدنیا برگردند باز بهمان اعمال اولیه برگشته و همان کارها را خواهید کرد (۱) ۳۱_ ولی من بابن خوی تو نگاه نمیکنم و بتو رحم میکنم و رحمت من دو جهان را پر کرده و رحمت کار من است ۳۲_ اکنون که مرا میخوانی از بدعهدی تو صرف نظر کرده و بتو عطاها خواهم کرد ۳۳_ مردم قافله از کار حضرت متحیر مانده عرض کردند یا محمد (ص ع) ای دریای صفات حمیده این چه رمزی است؟ ۳۴_ تو یك مشك کوچکی را روپوش کار خود قرار داده اهل قافله را از عرب و کرد در آب مستغرق نموده همه را سیراب کردی (چنانچه بشر بودن خودرا روپوش قرارداده تشنگان معرفت را از دریای علم و عرفان سیراب فرمودی)

مشك آن غلام از غیب پر آب کردن بمعجزه و آن غلام سیاه را سپیدرو کردن باذن الله تعالی

۱_ فرمود ای سیاه تو هم مشك خود را ببین که پر است دیگر شکایت نکن ۲_ سیاه برهان محکم حقانیت حضرت را دیده و متحیر گردید و از لامکان ایمان بردل او دمیده شد ۳_ نگاه کرده دید که چشمهٔ آبی از هوا همسر بر مشك او و روپوش ریزش آن گردیده ۴_ و با این

۱_ اشاره بآیهٔ واقعه درسورهٔ انعام که میفرماید «ولو ردوا لعادوا لما نهوا عنه وانهم لکاذبون» یعنی اگر آنهارا دنیا بازگردانند بی شبهه برمیگردند بهمانکه از او نهیشان کرده‌اند و شکی نیست که آنها دروغ میگویند

نگاه‌ر و پوشهارا هم پاره کرده‌و بالعیان چشمهٔ عمی را مشاهده کرده -
غلام چشمش پراراشک گردیده خواجه ومقام خودرا فراموش کرده
۶- پایش ارزمان بارماند وارطرف خداوند جان اومتزلزل گردید ۷-
بارحضرت برای مصلحت اورا ارحیرت بیرون کشیده فرمود بخودآی
وقت رفتن است ۸- وقت حیرت نیست حیرت ارتواست براه شتاب وتند
برو ۹- غلام دست حضرت را گرفته غرق بوسه‌های عاشقانه نموده بروی
خود نهاد ۱۰ - حضرت دست مبارک خودرا بروی اومالید وآن را
مبارک نمود ۱۱- وهماندم آن زنگی رادهٔ حبشی سیاه صورتش سفید
گردید وچهرهٔ او که چون شب تیره سیاه بود چون بدرروشن گردید
۱۲- واین سیاه چون یوسف صاحب جمال وبار گردید حضرت فرمود
اکنون بده‌خود بروو آنچه دیده‌ای بگو ۱۳- اومیرفت وارمستی سرار
پا نمیشناخت ۱۴- پس باشک پرخودنزد خواجه آمد ۱۵- خواجه در
راه منتظر غلام خود بود که دیر کرده بود

دیدن خواجه غلام خود را سپید و ناشناختن که او
است و گفتن که غلام مرا تو کشته ای و خون او
تورا گرفته و خدا ترا بدست من انداخت

۱- خواجه اردور غلام خودرا دیده متحیر گردید واهل‌ده‌را صدا
زد ۲- و گفت این شتر ما واین راویهٔ ما است پس غلام زنگی ما چه‌شده
است ؟ ۳- این که سوار شتر شده مثل ماه تابان است و نور چهره‌اش بر نور
روزغلبه میکند ۴ - غلام ما کو؟ شاید مگر گم شده است یا گرگی باو
حمله کرده و کشته شده است ۵ - وقتی غلام پیش آمد خواجه گفت تو کیستی ؟
اهل یمن هستی یا ترك ؟ ۶- غلام مرا چه کردی؟ اگر کشته‌ای راست بگو
وحیله بکار نبر ۷- غلام گفت اگر کشته باشم برای چه بپای خود نزد تو
آمده‌ام ۸- گفت غلام من کو ؟ گفت من هستم که دست فضل خداوندی
تیر گیم را بروشنی بدل نموده ۹ - گفت نه چه میگوئی ؟! غلام من کو؟

تاراست بگوئی اردست من خلاص نخواهی شد ۱۰- گفت من اسرار تو را با علامت همه را یکی یکی میگویم ۱۱ - ازهمان وقت که مرا آفریده ای تاامروز تمام کارهائیکه شده برایت نقل میکنم ۱۲- تابدانی که من همان علام تو هستم وبرقی که هست ازشب تیرهٔ من صبح روشن نمودارشده است ۱۳- رنگ من تعبیر کرده ولی جان پاك من از رنگ فارغ وازارکان جاك مبره است ۱۴- آنهائیکه فقط تن میشناسند خیلی زود ما را گم میکنند و آنها که آب میبوشند مشك وخم آب را زودرهامیکنند ۱۵ - و آنهائیکه جان میشناسند ازعدد فارغ ودر دریای بیچون وچند غوطه ورند ۱۶- جان شو وازراه جان جان راشناس یار بینش باش نه فرزند قیاس ۱۷- فرشته و عقل از یك مبدء پیدایش یافته و باقتضای حکمت بدو صورت متمایز جلوه گر شده اند ۱۸ - فرشته چون مرغ بال و پر گرفته بآسمانها پرواز کرد وعقل پر ازرها کرده شان و شوکت و فر را اختیار نمود ۱۹ - فرشته وعقل هر دو حق را یافته وهردو یار آدم بوده و باو سجده کرده اند ۲۰- نفس وشیطان هردو متحد وهردو دشمن آدم و نسبت باو حسود بوده اند ۲۱- آنکه آدم را خاك دید ازوی رو بگردانید و آنکه نور خدا دید سر تسلیم فرود آورده سجده کرد ۲۲- چشم آن دو نوردین دیده و چشم این دو جز خاك ندیده است ۲۳ - این بیان اکنون میماند چرا که نجهود شایسته نیست که انجیل بخوانی ۲۴- شیعه ازعمر نتوان سخن گفت ونرد کر نرنط نمیتوان زد ۲۵- ولی اگردر گوشهٔ این ده یك کس هست همین ها که گفتم بس است ۲۶- اگر کسی مستحق شرح وتوضیح باشد سنگ و کلوخ برای او ناطق فصیح وشرح دهنده خواهد شد ۲۷ - استحقاق و بار و درد مریم بود که طفل در گاهواره زبان گشوده وسخن گفت (۱) ۲۸- جزء مریم بدون

۱- اشاره بآیه ۳۱ درسورهٔ مریم که میفرماید «قال انی عبدالله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا وجعلنی مبارکا اینما کنت» یعنی عیسی گفت من بندهٔ خدا هستم خداوند من کتاب داده و مرا پیغمبر قرار داده است

درحالت او برای او سخن گفت این را بدان که حرف حرف تو در باطن سخنگو هستند ۲۹ - تاچند انکار را پیشهٔ خود میسازی ؟! دست و پایت براعمال تو شهادت خواهند داد(۱) ۳۰ - واگر مستحق گفتهٔ ناطق و شرح و توضیح ماشی ناطقهٔ ناطق همیشه که نورا دید بجواب میرود وسخن خواهی شنید

بیان آنکه حقتعالی هر چه داد و آفرید از سموات وارض واعیان واعراض همه باستدعای حاجت آفرید خود رامحتاج چیزی باید کردن تا بدهد که « امن یجیب المضطر اذا دعاه» اضطرار گواه استحقاق است

۱- هر چیز که روئید نمو او برای محتاج بود تاطالب چیزیرا که جستجو میکند ومحتاج است بیابد ۲- خداوند آسمانهارا برای رفع احتیاج آفریده ۳- هرجا دردی باشد دوا آنجا میرود وهرجا فقر و احتیاجی باشد سرو سامان بآنجا رومیکند ٤- هرجا مشکلی هست جواب آنجا خواهد رفت وآب همواره بگودال میرود ٥- کم درجستجوی آب باش برو تشنگی بدست آور تاار آسمان وزمین برای تو آب بجوشد ٦- تاطفل گریه نکند شیر از پستان مادرش جاری نمیشود ۷ - در این بالا و پستیهای راه برو ندوتا گرم شده وتشنگی برتوغلبه کند ۸- آنوقت از ابر ورعد آسمان بانگ آب جوی خواهی شنید ۹- احتیاج تو کمتر از گیاه نباشد که توچون او احتیاج دارد آب را کشیده و بپای او میبری ۱۰- گوش آبرا می گیری و بطرف مزرعهٔ خشک میبری تا تر وتازه گردد ۱۱ - برای مزرعه جان که گوهرهادر او پنهان است ابر رحمت پر از آب کوثر است(که برسر آن باران رحمت نثار کند)۱۲ - آری تشنه باش تاخطاب سقیاهم ربهم (۲) در بارهٔ تو گفته شود

---

۱ - اشاره بآیه واقعه درسورهٔ یس که میفرماید« و تکلمنا ایدیهم وتشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون »(۲)درسوره هل اتی میفرماید و سقیهم ربهم شرابا طهورا » یعنی خدایتعالی با شراب پاك آنهارا سیراب کرده است

آمدن زن کافره باطفل شیرخواره بنزدیك مصطفی(ص ع) و ناطق شدن طفل عیسی وار بمعجزات رسول خدا

۱ - ازهمان ده زنی از کفار برای امتحان نزد پیغمبر(ص ع) رفت ۲ - سرپوشی برسر و کودك دو ماهه ای در بغل داشت ۳ - کودك بزبان آمده عرض کرد سلام الله علیك یا رسول الله ما نزد تو آمدیم ٤ - مادرش بخشم آمده گفت ساکت باش چه کسی بتو گفت که این شهادت را بدهی ٥ - این سخنان را کی بتو آموخت که او خود کوچکی زبانت بکار افتاد ٦ - طفل گفت حق بمن این را آموخته پس از آن جبرئیل بامن در این رسالت هم آواز است و با هم این سلام خداوندی را املاع کردیم ۷ - مادر گفت جبرئیل کو ؟ گفت بالای سرت اگر نمیبینی بالا نگاه کن ۸ - جبرئیل بالای سر تو ایستاده و مرا راهنمائی میکند ۹ - مادر گفت آیا تو می بینی ؟ گفت بلی چون بدر کاملی بالای سر تو تابان است ۱۰ - من صفات حضرت رسول را یادمیدهد و از پستی ببلندیم میرساند ۱۱ - حضرت رسول فرمود ایطفل نامت چیست؟ ۱۲ - عرض کرد نام من در نزد خداوند عبدالعزیز و در نزد این قوم بی بهره عبدالعزی(۱) است ۱۳ - بحق کسیکه تو را فرستاده او هستی من از عزی بیزار و بری هستم ۱٤ - کودك دو ماهه چون ماه شب چهارده نور افشان و چون کسانیکه بحد بلوغ رسیده و عالم صدر نشین باشند درس همیگفت ۱۵ - در این وقت بوی خوشی از بهشت رسید که طفل و مادرش هردو آنرا استشمام کردند ۱٦ - هردو آنهامیگفتند که بهتر است بوی خوش باید جان فدا کرد ۱۷ - کسیرا که خدا حافظ باشد مرغ و ماهی نگهبان آن خواهند بود ۱۸ - در این حال بودند که حضرت از سمت بالا ندای اذان بگوش ش رسید ۱۹ - آب خواست و از آن آب دست و روی خود را شسته و وضو ساخت

---

(۱) عزی نام بتی است

ربودن عقاب موزهٔ رسول (ص ع) را و بردن بر هوا و نگون کردن و از موزه ماری سیاه فرو افتادن

۱- حضرت پای خود راشسته خواست کفش بپوشد کفش ربوده شده بود ۲ - تا دست سوی کفش برد عقاب از آسمان فرود آمده با چنگال خود کفش را از دست حضرت بربود ۳- کفش را بهوا برده در بالا وارونه کرد و از میان آن ماری بر زمین افتاد ۴- بلی مار سیاهی از میان کفش افتاد البته عنایت حق عقاب را نیکخواه ما شان خواهد کرده- پس از آن عقاب کفش را آورده در جلو حضرت بر زمین نهاده گفت این است بگیرید و بمحل نماز بروید ۶- من بر حسب ضرورت این گستاخی را کردم و گرنه من از ادب بال شکسته ای دارم ۷- وای بر کسیکه بدون ضرورت فقط از روی هوا یکقدم با گستاخی بردارد ۸- حضرت از او تشکر کرده فرمود ما کار تو را جفا تصور کردیم در صورتیکه وفا بود ۹- کفش را ربودی و من گرفته شدم من غمگین شدم در صورتیکه تو غم را از من دور میکردی ۱۰- اگر چه هر امر پنهانی را خداوند بما نموده ولی دل در آن وقت بخود مشغول بود و متوجه آن نگردید ۱۱- عقاب جواب داد که دور باد از تو که غفلتی از جانب تو پیدا شود آن امر پنهانی را هم که من دیدم از تو در من منعکس شده بود ۱۲- من از هوا در میان کفش مار سیاه را هرگز این دیدن انعکاس از طرف شما بود ۱۳- کسی که نورانی است انعکاس همگی روشن و آنکه ظلمانی است انعکاسش گلخن است ۱۴- عکس بندهٔ خدا همگی نور و عکس بیگانه از حق هر کوری خواهد بود ۱۵- انعکاس خودی هر کس را بدان و بشنو و هر جنس را که میخواهی و می پسندی پهلوی آن بنشین

وجه عبرت گرفتن از این حکایت و تبیین داستن « ان مع العسر یسرا »

۱- این قصه برای تو عبرتی است که بحکم و قضای خداوندی راضی شوی ۲- و چون ناگهان واقعهٔ بدی پیش آید ترك بوده بیك بین باشی و سوء ظن

نبری۳-واقعه ایکه دیگران از دیدن آن از ترس رنگ چهره شان زرد میشود تو چون گل سرخ خندان باشی و در سود و زیان حال تو تغییری نکند ٤-اگر برگ برگ گل را از کسی خندهٔ خود را از دست نمیدهد و حال غم بخود نمیگیرد ٥- میگوید از خار شاخ چرا غمگین باشم که من خود خنده را از خار گرفته و بوسیلهٔ آن شاداب شده ام ٦- اگر قضا چیزی را از تو بگیرد بدان که بلائی را از تو دفع کرده است ۷- از بزرگی پرسیدند که تصوف چیست؟ گفت آن است که در موقع حزن و اندوه در دل خود فرح و خشنودی احساس کند ۸-عقوبت و سختی قضا را ممزلهٔ آن عقابی بدان که کفش آنحضرت را ربوده ۹- تا پای مار کش را از زخم نیش مار ایمن سازد راستی خوشا عقلی که غبار کدورت بر آن ننشیند ۱۰- فرمود بر آنچه از شما فوت شود تأسف نخورید (۱) پس اگر گرگ گوسفند شما را خورد متأسف نباشید ۱۱- آن بلا که بشما میرسد زیانهای بیشتری را دفع میکند

استدعا نمودن آن مرد از موسی(ع) زبان بهایم و طیور

۱-مرد جوانی از حضرت موسی(ع) استدعا کرد که بمن زبان جانوران را یاد ده ۲-تا شاید از بانگ حیوانات در دین خود عبرتی بگیرم ۳- چون زبان بنی آدم همگی در اطراف آب و نان گفتگو میکنند ٤- شاید حیوانات سخنان دیگری در خصوص تدبیر کار عالم آخرت داشته باشند ٥-موسی(ع) فرمود برو از این هوس صرف نظر کن زیرا این کار خطرهائی در پی دارد ٦-عبرت و بیداری دل را از خدا بخواه مطلب نه از کتاب و گفتگوهای زبانی ۷-از این منعی که حضرت موسی نمود آن مرد حریصتر شد و این طبیعی است که مرد بآنچه که از او ممنوع شده حریصتر میگردد ۸ - عرض کرد یا موسی تابش نور تو بهمه چیزی بخشیده ۹-ای صاحب جود و بخشش محروم کردن از این

---

(۱) آیه ۲۳ ازسورهٔ حدید که میفرماید «لکی لاتأسوا علی مافاتکم ولاتفرحوا بما آتاکم»

آرزو لایق لطف تو نیست ۱۰- تو امروز جانشین حقی اگر مرا مایوس از این مقصود شوی مأیوس خواهم شد ۱۱- موسی (ع) عرض کرد بار الها مگر این مرد سخرهٔ شیطان گردیده؟ ۱۲- اگر زبان حیوانات را باو یاددهم زیان او تمام میشود و اگر یاد ندهم بدل میگردد و سوء ظن پیدا میکند ۱۳- خطاب رسید که ای موسی آنچه میخواهد باو بیاموز که ما هرگز دعائی را رد نکرده ایم ۱۴- عرض کرد بار الها او پشیمانی خورد و از تأسف دست خائیده جامه پاره خواهد کرد ۱۵- قدرت بهمه کس سازگار نیست سرمایه پرهیزکار بهتر از هر چیز عجز و ناتوانی است ۱۶- فقر از آن رو فخر همیشگی است که فقیر دسترس بگناه نداشته و در تقوای خود باقی میماند ۱۷- دارائی و مالدار از آن رو مردود است که توانائی صبر را میبرد و غنی را وادار بگناه میکند ۱۸- عجز و فقر آدمی را از طمعها و بلاهای نفس حریص ایمن میدارد ۱۹- غم از آرزوهای بیمورد و زیادی است که شخص غنی که صید غول گردیده بآنها خو گرفته است ۲۰- شخص گلخوار همواره آرزوی گل دارد و گلشکر بذائقهٔ آن بیچاره خوش آیند نیست؟

وحی آمدن از حقتعالی بموسی علیه السلام که بیاموزش چیزیرا که استدعا میکند یا بعضی از آن

۱ - از طرف خدایتعالی بموسی خطاب شد که آنچه میخواهد باو بده و دست او را در اختیار باز کن ۲ - اختیار نمک عبادت است و گرنه این چرخ بدون اختیار در گردش است ۳ - گردش او نه اجری دارد نه عقابی ۴ - در موقع حساب اختیار است که هنر محسوب میشود ۵ - تمام ذرات عالم تسبیح میگویند ولی آن تسبیح جبری و بدون اختیار سودمند نیست ۶ - تیغ بدست یکی داده و از عجز خلاصش کن تا معلوم شود که یکنفر مجاهد و مرد جنگی خواهد شد یا یك نفر راهزن ۷ - نتیجه اختیار است که در حق بنی آدم

کرمنا فرموده و او را گرامی داشته اند(۱) و در نتیجه اختیار است که نیمی از
بنی آدم زنبور عسل و نیمی مار گردیده اند ۸- مؤمنین چون زنبورکان عسل
بوده و کفار چون مارکان زهرند ۹- مؤمن نبات بر گزیده خورد و چون
زنبور عسل لعاب دهنش مایهٔ حیات گردید ۱۰- و سرنوشت کافر آب چرک بدن
بود و بر اثر همان قوت زهر در وی پدیدار گردید ۱۱- اهل الهام خداوندی
چشمهٔ زندگی و اهل خواهشهای نفسانی و هوا و هوس زهر مرگند ۱۲-
در دنیا تحسین و تمجید و شادباش مال کسانی است که بداشتن اختیار و دانش
خود را از بدی حفظ کنند ۱۳- و گرنه هر رند و هر اوباشی چون بر بدان رفت
زاهد و پرهیزکار شده و خدا را نمیخواند ۱۴- و نعمت قدرت از انسان سلب شد
دیگر عمل قیمتی ندارد با سرمایه مدت را اجل از تو گرفته است کوشش
کن (و گرنه وقت میگذرد) ۱۵- آدمی بسبب صحیفهٔ وی کرمنا سوار شده
و عنان اختیار در کف ادراک او است ۱۶- بالجمله بار حضرت موسی (ع) با
مهربانی پند داده و گفت این مقصودی که تو داری بر روی چهرهٔ نور از عمرانی
خواهد کرد ۱۷- از خدا بترس و از سر این سودا بگذر که شیطان مکر
نموده و این درس را بتو داده است

واقع شدن آنمرد طالب تعلیم زبان مرغ خانگی و سگ
و اجابت موسی علیه السلام

۱- آنمرد گفت لا اقل زبان سگ و مرغ خانگی را که هر دو
با ما ربط دارند بمن تعلیم کن ۲- حضرت فرمود هر موقع که با آنها
برسیدی زبان آنها را خواهی دانست ۲- مرد برای امتحان صبح در
آستانه در منتظر ایستاد ۴- خادمهٔ خانه پس ماندهٔ سفره را در گوشه‌ای

---

(۱) اشاره بآیهٔ واقعه در سوره بنی اسرائیل «و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر والبحر» یعنی گرامی داشتیم فرزندان آدم را و آنان را در خشکی و دریا حمل کردیم (و منتشر نمودیم)

تکان داد و یك پاره نان سات از آن بزمین افتاده فوراً خروس آنرا
ربود و فرار کرد سگ گفت برو که بما ظلم کردی ٦- بودانهٔ گندم
میتوانی بخوری ولی من از خوردن آن عاجزم ٧- تو گندم و جو و
سایر حبوبات را میتوانی بخوری ومن نمیتوانم ٨- این لب نانی هم که
قسمت ماست تو از سگها میربائی؟!!

جواب خروس سگ را

١- خروس گفت صبر کن و غمگین مباش که خدا بهتر از این
پاره نان تو عوض میدهد ٢- اسب خواجهٔ ما سقط خواهد شد فردا سیر
از گوشت آن بخور کم آه و ناله کن ٣- روز مرگ اسب برای سگها
عید است که بدون زحمت و رنج روزی فراوانی بآنها میرسد ٤- مرد
فوراً اسب خودرا فروخت و خروس پیش سگ خجل گردید ٥- فردا باز
خروس نان را ربود و بردو سگ باو گفت ٦- ای خروس چه قدر دروغ
میگوئی تو هم ظالمی و هم دروغگو ٧- این که گفتی سقط خواهد شد کو؟
ای بدبخت که از اسب کوئی محرومی بگو سقط شدن اسب چه شد؟ ٨-
خروس گفت اسب در جای دیگر سقط شد ٩- خواجه اسب را فروخت و از
زیان آن امن گردید و زیان را بگردن دیگران انداخت ١٠- ولی فردا استر ش
سقط خواهد شد و آن برای سگها نعمتی است که فقط متعلق بآنهاست ١١-
خواجه که آن را شنید فوراً استر را فروخت و از غم زیان آن خلاص شد ١٢- روز
سوم باز سگ بخروس گفت که ای امیر دروغگویان که باطل و کوس
دروغ میگوئی ١٣- خروس گفت او استر را فروخت ولی فردا غلامش
خواهد مرد ١٤- و من غلامش میمیرد او برای او طعام میدهند و از طعام آنها
سگها هم نصیب میبرند ١٥- خواجه این سخن را هم شنید و غلام را فروخت
و از زیان امن شده خوشحال گردید ١٦- شکر و شادی میکرد که من از
سه واقعه رستم و از زیان آنها شاشانه خالی کردم ١٧- از آن وقتیکه زبان سگ

ومرغ آموختم چشم قضای بدرا دوختم

خجل گشتن خروس پیش سگ بسبب دروغ شدن در آن سه وعده

۱-روز بعد سگ بیچارهٔ محروم رو بخروس کرده گفت ای خروس یاوه گو ۲-آخر مکر تا چند دروغ تا کی؟ چیست که از آشیانهٔ تو جز دروغ در نمی‌آید ۳-خروس گفت حاشا که جنس ما دروغگو بوده و امتحان دروغگوئی داده باشد ٤- ما خروسها مثل مؤذن راستگو هستیم مارعیت آفتاب و وقت شناس هستیم ٥-اگر ما را زیر طشتی هم پنهان کنند اندرون طشت پاسبان آفتاب بوده و از طلوع آن باخبر میشویم ٦-آری اولیا در میان بشر پاسبان حق بوده و از اسرار خدا و بدی باخبرند ۷-خدا تعالی ما را برای اذان بمارآدمیان در کشتی (نوح) هدیه فرستاد ۸-اگر سهواً یاهنگام اذان بگوئیم باعث کشته شدن ما میگردد ۹-«حی علی الفلاح» گفتن باهنگام خون ما را مباح میسازد ۱۰-آن خروس جان وحی است که از سهو و غلط مبرا بوده و معصوم است (وگرنه ماهمگی از سهو و اشتباه ایمن نیستیم) ۱۱-اینك بدان که غلام خواجهٔ ما نزد کسی که خریده بود مرد و باش عاید مشتری گردید ۱۲- خواجه مالش را از خطر گریزانید ولی ملتفت باش که با این کار خون خودش را ریخت ۱۳- یك زیانی ممکن بود در با بهائی را دفع کند زیرا که مال و جسم ما فدا و قربانی جانهاست ۱٤-در پیش پادشاهان مال میدهند و سر خود را فدا نمیدارند و از مرگ نجات میابند ۱٥-چون در بارهٔ قضا بهم شده‌ای و نمیدانی که مال تلف شده ممکن است سر را از بریدن نجات دهد این است که از حاکم و از آنکه قضا در دست او است مال را مگیر برای

خبر کردن خروس از مرگ خواجه

۱-ولی این را بدان که خواجه بطور قطع فردا خواهد مرد و در عزای او وارثش گاو خواهد کشت ۲- صاحبخانه فردا میمیرد و بتو غذای لذیذ فراوانی میرسد ۳ - فردا گدایان از طعام قسمت میبرند و پاره‌های نان

وحوراك دراين محل نصيب خاص وعام است ٤- گوشت گاو قربانی و نانهای باراك خوب حتی جلو فقرا و سگها هم ریخته میشوده- مرگ است واستر وعلام قضا گرداں این خواجه مغرور بود ٦- از غرور ریان مال فرار کرد ومال را رياد كرد وحودرا به كشتن داد ٧ - این رياضتهای درویشان برای چیست ؟ برای اینست که سختی و بلای وارد برتن باعث بقای جانها است ٨- سالك بابقای جان خودرا ببند چگونه ممکن است که تن را در سختی وهلاك نگاه دارد ٩- اگر کسی عوض آنچه را می بخشد وایثار میکند ببند چگونه ممکن است دست او برای ایثار بجنبد ١٠- کسیکه بدون هیچ امید وعوض سودها داده و بخششها میکند فقط خداوند است و بس ١١- یا ولی حق که متخلق باخلاق خداوندی شده و وجودش نور مطلق گردیده وهمواره نور پاشی میکند ١٢ - او فقط غنی است و جز او همه فقیرند وهیچ فقیری بدون عوض بکسی نخواهد گفت که بگیر ١٣- با کودك سیب را ببند پیاز گندیده را از دست نمیدهد ١٤ - این همه بازارها که درست شده و مردم در دکانها نشسته اند فقط برای همین غرض است که چیزی بدهند و بهتر از آنرا بگیرند ١٥ - صد متاع خوب عرضه میکنند ودر دل خود فکر عوض هستند ١٦- از مرد دین یك سلام نخواهی شنید مگر اینکه نخواهد در آخرت اجر بگیرد ١٧- و بالاخره من جز از سوابق وچه از عوام سلام بی طمع نشنیده ام ١٨- آری هیچ سلامی بی طمع نیست جز سلام حق پس بر و خانه بخانه کو بکو و جابجا گردش کرده آنرا پیدا کن ١٩- من از دهن آدمی هم پیام وهم سلام حق شنیده ام ٢٠- از آن بعد سلام دیگران را بوی همان سلام خوشتر از جان بدل همینوشم ٢١- سلام آن آدمی از آن جهت سلام حق شده است که او آتش بدودمان خود زده است ٢٢ - او از خود مرده و بحق زنده شده و برای همین است که اسرار الهی را بیان میکند ٢٣- در سختی مردن زندگی است ورنج این تن باعث بقای روح است ٢٤ - آن مرد

حیث گوش میداد و این تفصیل را از خروس خود می شنید

دویدن آنشخص سوی موسی (ع) بزینهار چون از خروس خبر مرگ خود شنید

۱-مردان سخنان را که شنیددوان دوان بدر خانهٔ موسی علیه السلام رفت ۲- در آنجا از ترس روی خود را بخاک مالیده میگفت ای کلیم الله بفریادم برس ۳-موسی (ع) فرمود تو که در خلاص شدن از زبان استاد شده‌ای برو خودت را بفروش و از بلا رها شو ٤- ضرر را متوجه مسلمانان کرده خود کیسه و همیانهای خودرا پر کن ٥-من در خشت این قضا را که اکنون تو در آینه می بینی دیده بودم ٦ - عاقل آخر را از اول می بیند ولی آنکه نادان است در آخر میبیند ۷ - باز آنمرد گریه و زاری کرد که ای پیغمبر نیکو خصال بمن سرزنش مکن و شرمنده روی مساز ۸ - از من همان سرزد که بودم بد بودم و بد کردم تو بدی مرا به نیکی جزاده ۹ - فرمود تیری از شصت رها شده و سنت خدائی بر این نیست که تیر از کمان گذشته ثانیاً بر گردد ۱۰ - ولی من در اینموقع نیکی در بارهٔ تو نموده کاری میکنم که در موقع مردن با ایمان از دنیا بروی ۱۱ - اگر با ایمان بروی زنده‌ای و چون ایمان باخود ببری باقی خواهی بود ۱۲- در اینوقت حال خواجه بهم خورد و دلش شور بدن گرفت و طشت برای او حاضر کردند ۱۳-این شورش مرگ است نه هضمهٔ غذای بدبخت بی چه سودی دارد ۱٤ -چهار نفر او را گرفته بر خانه خوابانیدند ساق پای خودرا به پشت ساق پای دیگر میمالید (۱) ۱٥-پندموسی (ع) را نمیشنوی و شوخی می پنداری و خود را تسلیم فولادی نمیدهی ۱٦-تیغ از تو سرم نخواهد کرد بر ادر

(۱) اشاره بآیهٔ ۲۹ از سورهٔ قیامت که شرح موقع مرگ را داده میفرماید « والتفت الساق بالساق الی ربك یومئذ المساق » یعنی بهپیچیده میشود ساق پاها بیکدیگر در چنین روز سوی پروردگار تو رانده میشوند

عزیزم این حال تو است که بیان میکنم (این مثال بود که حال خود را با آن قیاس کنی).

دعا کردن موسی علیه السلام آن شخص را تا از دنیا با ایمان رود

۱- موسی علیه السلام سحرگاه عرض کرد خداوندا در موقع مرگ ایمان را از او مگیر ۲- تو پادشاهی کن و بر او بخشایش فرما که او سهو کرد و خیره روئی و غلو نمود ۳- من گفتم که این دانش در خور تو نیست او سخن مرا از خواهش خود تصور کرده و سست گرفت ۴- کسی حق دارد دست بر اژدها بزند که عصا در دستش اژدها شود ۵- آموختن اسرار غیب کسی سزاوار است که بتواند از گفتن آن لب فرو بندد ۶- این را بدان که جز مرغ آبی در خور دریا نخواهد بود ۷- بار الها او بدریا رفت در صورتیکه مرغ آبی نبود و غرق گردید خداوندا تو دست او را بگیر و از غرق شدن نجاتش ده

اجابت کردن حقتعالی دعای موسی علیه السلام را

۱- خدا یتعالی فرمود من باو ایمان بخشیدم و دعای تو را اجابت کردم و اگر بخواهی او را زنده خواهم کرد ۲- بلکه تمام مردگان را برای خاطر و اگر بخواهی زنده میکنم ۳- موسی عرض کرد بار الها این جهان جهان مرگ است در آن جهان او را زنده بدار که جهان روشنی است ۴- چون این جای فانی عالم بقا نیست بازگشت عاریتی سودی ندارد ۵- بار الها هم اکنون در تمام و در نهانخانه «لدینا محضرون»(۱) رحمتی بر آنها نثار کن ۶- این را گفتم تا تو خواسته باشی که زیان جسم و مال سود جان است که شخص را از وبال بیرون میآورد ۷- پس ریاضت و سختی را بجان مشتری شو زیرا که چون تن را بخدمت واداشتی جان راحت خواهد بود ۸- اگر سختی و ریاضت بی

۱- اشاره آیه ۵۳ سوره یس «ان کانت الا صیحة واحدة فاذا هم جمیع لدینا محضرون» یعنی بر پاشدن قیامت جز نتیجه یک فریاد نیست که ناگاه همگی در نزد ما حاضر میشوند

احتیار سراغ تو باید تسلیم شو و شکر کن ۹- چون حق این سختی را بتو داده و تو باختیار نکردی او بورا بامر سود در بار کشید.

حکایت آن زن که فرزندش نمیزیست بالید جواب آمد که این عوض ریاضت تواست و بجای جهاد مجاهدان است تورا

۱-این حکایت را بشنو و برای خود منزلهٔ وعظی بدان که بار بعض وزیان حسنه و بدحال نشوی ۲-زنی هر سال پسری میزائید و بچه‌های او بیش از ششماه زندگی نمیکردند ۳-و غالباً پس از سه یا چهار ماه تلف میشدند آن زن ناله و افغان نموده گفت خداوندا ٤-نه ماه باردارم و سه ماه شادی میکنم پس از آن نعمتی که بمن عطا شده از قوس و قزح زودتر فانی میشوده- آن زن در پیش مردان خدا فریاد میکرد و از درد خود شکایت مینمود ٦-بیست فرزندش را بهمین ترتیب بخاک سپردو از این درد آتش بجانش افتاد ۷-این زن بهمین حال حزن بود باشی باغی در جلو دیده‌اش نمایان شد یك باغ سبز خوب آراسته‌ای ۸-من یك نعمت بیچونی را باغ نامیدم زیرا که اصل و ریشهٔ نعمتها باغ هاهستند ۹-و گرنه با آنچه که در وصف آن «لا عین رأت (۱)» فرموده اند چه‌جای باغ گفتن است همین نکته را در نظر بگیر آنجا که نور غیب را خدای تعالی چراغ نامیده است (۲) ۱۰-او مثل ندارد مثل میگوئیم بلکه این مثال او ست و برسبیل مثال میگوئیم تا کسیکه حیران است بوئی از آن ببرد ۱۱- حاصل آنکه زن آنرا دیده و مست گردید و چون ضعیف بود از آن تجلی از دست برفت ۱۲-دید در بالای سر در قصری نام او نوشته شده و دانست که آن قصر مال او است ۱۳-بعد باو گفتند که این نعمت مال کسی است که از روی صدق و راستی طلب نموده است ١٤- تو بایستی خدمتها بکنی تا این نعمت در خور تو باشد

۱- اشاره بحدیث مروی از حضرت رسول ص «اعددت لعبادی الصالحین ما لاعین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر» یعنی آماده کرده‌ام برای بندگان صالح خود چیزی را که به چشمی دیده و به گوشی شنیده و به دل بشری خطور کرده است ۲- اشاره بآیهٔ نور

۱۵- چون بو از خواست و التجا کاهلی کردی خدایتعالی این مصیبت ها را عوض التجاتو وارد آورد (تا این اجر و مرد بتو داده شود) ۱۶- گفت بار الها صد سال و بیشتر از این مصیبت ها من داده و خوشم بریز ۱۷- و وقتی جلو افتاده و وارد آن باغ شد تمام فرزندان خودرا در آنجا دید ۱۸- عرض کرد خداوندا اینها از من گم شده بود ولی از تو گم نشده بود کسی بدان چشم غیب بمقام مردمی نرسید ۱۹- تو قصد بکردی و خون از بینی تو بیرون دوید تا حاجات از بت خلاص یابند ۲۰- مغز هر میوه‌ای از پوست آن بهتر است بی پوست و مغز آن دوست است ۲۱- آدمی مغز خوشی دارد اگر از انفاس آن مغز برخورداری آنرا بخواه

در آمدن حمزه رضی الله عنه در حرب بی زره

۱- حمزه عموی حضرت رسول صم در جوانی با زره بجنگ میرفت ۲- در اواخر کار وقتی در صف قتال حاضر میشد بدون زره سرمست و بی باک مشغول جنگ میگردید ۳- پیشاپیش لشکر بازو باز و سینه برهنه با شمشیر عریان خودرا بصف اعدا میزد ٤- از او پرسیدند که ای عم رسول وای شاه پهلوان ها و صف شکن میدان نبرده بود که آیهٔ شریفه «لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه» را خوانده و میدانی که خداوند میفرماید خویشتن را بدست خود بهلاکت نیندازید ٦- پس چرا تو خودرا در جنگ دچار مهلکه میسازی؟ ۷- وقتی جوان و قوی بودی بدون زره بجنگ نمیرفتی ۸- اکنون که پیر و ضعیف شده ای اینطور لاابالی شده ای ۹- لاابالی وار جلو میروی و شمشیر می زنی ۱۰- هیچ حرمت پیر را نگاه نخواهند داشت شمشیر و نیزه کی شعور دارند باحترامات پیر بیندیشند ۱۱- غمخوارهای پیغمبر از این قبیل پندها باو میدادند

جواب حمزه رضی الله عنه مر خلق را

۱- حمزه گفت من وقتی جوان بودم در نظرم رفتن از این جهان مرگ بود ۲- البته کسی با میل بطرف مرگ نمیرود و کسی با دست خالی و

برهنه جلوه اژدها ظاهر نمیشود ۳- ولی اکنون از برکت نور محمدی (ص) من اعتنائی باین جهان فانی ندارم ٤ - از ماورای حس لشکرگاه شاه را پر از سپاهی از نور حق می بینم ٥- که خیمه‌ها برپا کرده طناب بطناب متصل نموده است شکر آنرا که از خواب بیدارم نموده به حقیقت امر واقفم ساخت ٦- کسیکه مردن در نظر او هلاکت است او است که امر ولا تلقوا باید یکم بر او باید مراعات کند ۷- ولی آنکه مردن برای او گشایش و فتح باب است وسارعوا الی مغفرة من ربکم(۱) باو خطاب میشود ۸- ای کسانیکه مرگ و هلاکت می بینید حذر کنید و دور شوید و ای کسانیکه در مرگ حشر و گشایش می بینید عجله کنید و بشتابید ۹- ای کسانیکه لطف می بینید بشتابید و شادی کنید و ای کسانیکه قهر و غضب می بینید بر هم کنید و محزون باشید ۱۰- هر کس یوسف دید جان بداد کر دو آنکه گرگ دید ار راه بماند و گردان شد ۱۱- مرگ هر کس همرنگ خود او ست چنانکه آینه صاف رنگ و روی هر کس را بهمان رنگ که هست نشان میدهد ۱۲- آینه در مقابل ترک رنگ خوشی دارد ولی در مقابل زنگی آینه هم رنگی و سیاه دیده میشود ۱۳- ای که از مرگ هراسان شده و فرار میکنی هشدار که از خود میترسی ۱٤- روی تو رست است نه رخسار مرگ جان تو درخت ست که مرگ برگ او است ۱٥- این برگ اگر خوب است بار دار تو رو ئیده خوش و ناخوش ضمیر و خیالات تو است ۱٦- اگر خاری بر بدن تو خلیده خود آن خار را کشته و اگر بر بیان حریر اندری خود تارهای آنرا رشته‌ای ۱۷- ولی علت اینکه آنرا نمیبینی و نمیدانی این است که کار همرنگ جزای آن نیست البته هیچوقت خدمت همرنگ عطا و پاداش آن نخواهد بود ۱۸- مزد مردور ها بکارشان شبیه نیست زیرا که

۱- اشاره بآیه واقعه در سوره آل عمران «سارعوا الی مغفرة من ربکم و جنة عرضها کعرض السماء والارض» یعنی بشتابید بسوی آمرزش پروردگار خود و بسوی بهشتی که پهنای آن چون پهنای آسمان و زمین است

کار عرض و مانی و مرد جوهر است و باقی ۱۹- کار همه سختی صرف نیرو و عرق ریختن و مزد سیم و زر نقد است ۲۰- اگر تهمتی تو بر نند یقیناً بر اثر نفرین مظلومی است که با او ظلم کرده‌ای ۲۱- تو میگوئی که من آزاده‌ای بوده و بکسی تهمت نزده‌ام ۲۲- بلی تهمت نزده‌ای ولی گناهی بشکل و صورت دیگر مرتکب شده‌ای و دانه کشته‌ای البته دانه به ثمرهٔ آن شباهت ندارد ۲۳- یکی زنا کرده و صد چوب بجزای آن میخورد میگوید من کی به کسی چوب زده‌ام که مرا چوب میزنند ۲۴- بچوب نزده‌ای ولی این بلا جزای آن زنا بود البته چوب در خارج به زنا شبیه نیست ۲۵- مار کی بعصا میماند و درد کی بدوا میماند ۲۶- تو بجای عصا آب منی افکندی و انسانی از آن بوجود آمد ۲۷- و آن شخص یار شد یا مار شد خوب شد یا بد شد با این وصف که از آن شخصی بوجود میآید دیگر از مار شدن عصا چه تعجب میکنی ۲۸- آب منی هیچ بفرزند میماند؟ آیا شکر هیچ به قند شباهت دارد؟ ۲۹- وقتی مرد سجود و رکوعی بجا آورد در آن عالم سجدهٔ او بهشتی میشود ۳۰- وقتی از دهان مردی حمد خداوند پرواز کند پروردگار عالم آنرا مرغ بهشت میسازد ۳۱- حمد و تسبیح تو بمرغ شبیه نیست اگر چه نطفهٔ مرغ از باد و هوا است ۳۲- وقتی زکوه دادی در آن جهان نخل و درخت میگردد ۳۳- آب صبر و بردباری تو آب صاف جوی بهشت شیر و محبت جوی شیر ۳۴- و ذوق طاعت نهر انگبین و مستی شوقت نهر شراب بهشتی گردید (۱) ۳۵- این

۱- این جویهای آب صاف و شیر و انگبین و شراب اشاره بنهرهای چهارگانه بهشت است که در سوره محمد (ص) ذکر شده «مثل الجنة التی وعد المتقون فیها انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین و انهار من عسل مصفی» یعنی شرح حال بهشتی که به پرهیزکاران وعده داده شده این است که در آن نهرها از آب صاف گوارا می‌باشد و نهرهای دیگر از شیر که طعم آن تغییر نکرده و نهرها از شراب که در ذائقه آشامندگان لذیذ است و نهرهائی از عسل مصفی وجود دارد

سبب‌ها بآن نتایجی که از آن گرفته‌شده شباهت ندارد و کسی نمیداند که چگونه این نتیجه‌ها جانشین آن سببها شده‌است ۳۶- ولی این سببها چون باختیار تو بود نتیجهٔ آنها هم که آن چهار نهر باشد باختیار تو خواهد بود ۳۷- آنها را بهر طرف که بخواهی جاری میکنی آن صفتی که داشتی و نتیجه‌اش این نهر گردیده همانطور که او در فرمان تو بود این را هم که نتیجهٔ اواست هر طور که میخواهی میکنی ۳۸- منی تو چون در فرمان تو بود نسل تو فرمانبر تو میگردد ۳۹- آری فرزند بامر تو میدود که من جزء تو هستم که در گرو خودداری ، ٤۰- آن صفت در این جهان در فرمان تو بود آن جوبهاهم در آن جهان بامر تو بهر سو که خواهی روانند ٤۱- درختان بهشتی فرمانبر تو می شوند برای اینکه میوه‌های صفات تو هستند ٤۲- چون این صفات در این عالم در اختیار تو است در آن جهان جزای آن هم در اختیار تو است ٤۳- چون از دست تو زخمی بمظلومی برسد آن ظلم تو میرود و درخت زقومی میگردد ٤٤- چون از خشم آتش بدلهاردی آن خشم مایه جهنم گردید ٤٥- آتش تو که در این عالم آدم سوز بود آنچه از او زائیده‌شود مرد افروز شده و تو را خواهد سوزاند ٤٦- آتش تو بمردم حمله میکند و آتشی که از آن افروخته میشود بجان تو خواهد افتاد ٤۷- آن سخنانیکه چون مار و کژدم نیش بمردمان میزد مار و کژدم شده دم تو را نیش خواهند زد ٤۸- اولیاء را در انتظار گذاشتی در نتیجه در قیامت در انتظار خواهی بود ٤۹- این وعده‌های فردا و پس فردا که میدادی و وفا نکردی این وعده‌ها انتظار حشر تو خواهد بود پس وای بر تو ٥۰- در آن روز برای دادن حساب در بر آفتاب سالگداز منتظر خواهی ماند ٥۱- آسمان را منتظر میگذاشتی که من فردا براه میافتم آری اولیاء خدا را در انتظار میداشتی و این تخمی بود که میکاشتی ٥۲- خشم تو تخم سعیر جهنم است اکنون نتیجهٔ عمل خودرا که جهنم است گوش کن این است دامی که

گرفتار شده‌ای ۵۳- این نار جز نور خاموش نخواهد شد بارالها ما شکر گذاریم که نور تو آتش ما را خاموش کرد ۵۴- اگر بدون نور آتش خود را خاموش دیدی بدان که از حلم خداوندی است و مهلتی است که بتو داده است آتش تو زنده و در زیر خاکستر است ۵۵- این خاموشی نیست تکلف است و روپوش آتش را جز نور دین خاموش نخواهد کرد ۵۶- تا بالمعاینه نور دین را ندیده‌ای ایمن مباش که آتش پنهان روزی آشکار خواهد شد ۵۷- بدان که نور آب است و آن را محکم نگاه دار و چون آب هست از آتش مترس ۵۸- آب بالطبع آتش را میکشد و نسل آن را میسوزاند ۵۹- بطرف آن مرغان آبی (و مردان حق) برو تا نورا در آب حیوان غوطه‌ور سازند ۶۰- مرغ آبی و مرغ خاکی در ظاهر بیکدیگر شبیهند ولی در واقع چون آب و روغن ضد همدیگرند ۶۱- اینها هر کدام تابع اصل خود هستند پس تو احتیاط کن که مبادا عوضی انتخاب کنی زیرا خیلی بیکدیگر شبیهند ۶۲- چنانچه وسوسه و وحی هر دو از معقولات هستند ولی با هم خیلی فرق دارند ۶۳- این هر دو دلالهای بازار باطن جنس و متاع خود را تعریف میکنند و میگویند خوب است ۶۴- اگر تو صراف دل بوده و فکرت شناس هستی باطن این دو فکرت را چون دلالان از یکدیگر تمیز ده ۶۵- و اگر این دو فکرت را تمیز نمیدهی و با گمان سر و کار داری بمضمون حدیث «لاخلابه» عمل کن و عجله نکن (۱) ۶۶- تا جان بودن بمکر و حیرت نمانی و مغبون نشوی

حیلهٔ دفع مغبون شدن در بیع و شری

۱- یکی از اصحاب حضرت رسول (ص ع) بحضرت عرض کرد که من همیشه در معامله مغبون میشوم ۲- کسی که از من متاع میخرد یا میفروشد

۱- اشاره بحدیث نبوی که میفرماید «اذا بایعت فقل لاخلابه ولی الخیار ثلاثة ایام» یعنی وقتی معامله میکنی بگو خدعه و غبن در معامله‌ما نیست و من تا سه روز اختیار فسخ معامله را دارم

مثل اینکه مکر او سحری است که مرا از راه بدر میبرد ۳- حضرت فرمود درمعامله‌ای که ازمغبون شدن میترسی سه روز اختیار فسخ برای خود قرار بده ۴- که تأنی ازرحمان وعجله ازشیطان است(۲) ۵- اگر لقمهٔ نانی جلو سگ افکنی اول بو میکند پس از آن میخورد ۶- او نانیی بو میکند ما باید باعقل خود بوئیم ۷- خداوند هم آسمان و زمین را تأنی درشش روزخلق کرد(۳) ۸- درصورتیکه قادر بود که بامر کن فیکون (٤) صد زمین و آسمان ایجاد کند ۹- خدایتعالی آدمی را درمدت چهل سال بتدریج مرد تمامی میکند ۱۰- درصورتیکه قادراست دریك دم زدن پنجاه نفر را از عدم بوجود آورد ۱۱- عیسی علیه السلام بادم جانبخش خود مرده را بدون معطلی زنده میکرد ۱۲- آیاخالق عیسی نمیتواند بی معطلی مردمانی را بوجود آورد؟ ۱۳- این تأنی برای تعلیم تواست که طلب هرچیزی باید با تأنی و بدون سستی و تغییر وعجله انجام گیرد ۱٤- سگ، جوی باریکی که دائماً درجریان است نه نجس میشود و نه میگندد ۱۵- نتیجه این تأنی اقبال و شادمانی است این تأنی مثل بیضه و دولت چون مرغ است که از آن بیرون می آید ۱٦ مرغ به بیضه شبیه نیست اگر چه از آن بیرون آمده است ۱۷- باش تا اعضاء تو چون بیضه‌ها در آخر مرغها برآیند و از اعمال آنها نتیجه‌های مختلف بیرون آید ۱۸- تخم مار اگر چه به تخم گنجشک شبیه است ولی با هم فرقها دارند ۱۹- دانهٔ به بدانه سیب میماند ولی باهم فرق دارند ۲۰- برگها درظاهر یکرنگ هستند ولی میوه‌های هر یک، نوع دیگری است ۲۱- برگهای اجسام بهم میمانند و لی هر جانی بو ورشد جداگانه و نحوی

---

۱ - التأنی من الرحمن والعجلة من الشیطان ۲- درسورهٔ ق میفرماید ولقد خلقنا السموات والارض وما بینهما فی ستة ایام ؟ یعنی ما خلق کردیم آسمانها و زمین را و آنچه درمیانهٔ آنهاهست در شش روز ٤- اشاره بآیهٔ واقعه درسورهٔ یس است انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون ؟

زنده است ۲۱- مثل اینکه مردم همه یکسان ببازار میروند ولی یکی در شادی
و یکی غمگین است ۲۲- وهمچنین همگی در مرگ یکسانیم ولی نیمی ازما
درخسران ورحمت و نیم دیگر درسرور وراحتیم

وفات یافتن بلال رضی الله عنه باشادی

۱- بلال در آخر کار نحیف وضعیف شده قدش چون هلال گردید
ورنگ مرگ برچهره اش ظاهرشد ۲- همسرش اورا بدان حال دیده گفت
وا اسفا! بلال گفت نه نه ای طرب وشادمانی ۳- تاکنون اززیستن دراین
جهان دراسف وسختی بودم توچه میدانی که مرگ چیست وچه عیشی در
آن هست؟!! ۴- این سخنان را همی گفت وازچهره اش نرگس وبرگ
گل ولاله میشکفت ۵- فروغ چشمان وتاب چهره اش برصدق گفتاراو
گواهی میداد ۶- هرسیاه دلی اورا سیاه میدید چرا نبیند که مردمک دیده سیاه
است ۷- مردم نادیده و کور رو سیاه ومردمک دیده آینه ماه است ۸- کیست
درعالم که نوراعزیزومردمک دیده [illegible] جز مردمانی که دیده هارا نورمی
بخشند ۹- اکنون که جز مردم دیده ومردمک چشم خلقت اورا ندیده است
پس جز او کیست که برنگ اوپی برده وآن را دیده باشد؟ ۱۰- پس جز همان
یکی درصفات مردم نظر باید مقلد بوده اند ۱۱- همسرش گفت اکنون هنگام
فراق است گفت نه روز وصال است ۱۲- گفت امشب بغربت میروی واز
خویشان واقربای خود دور میشوی ۱۳- گفت نه امشب جان من ازغربت
بوطن خود میرسد ۱۴- گفت ما رخ ترا دیگر کجا خواهیم دید گفت در
حلقهٔ خاص خداوندی ۱۵- اگر نه سوی [illegible] و بالا نظر کنی خواهی
دید که حلقهٔ خاص [illegible] ۱۶- در آن حلقه از طرف حضرت
حق نور همیشه [illegible] که [illegible] در حلقهٔ آن منور شد ۱۷-
گفت افسوس که این خانه ویران گردید گفت بماه نگاه کن [illegible] (به
[illegible])

حکمت ویران شدن تن بمرگ

۱- ویران کرد تا آبادتر نماید چون جمعیت عائله زیاد بود وخانه کوچک ۲- من دراول چون حضرت آدم درانبوه زندانی بودم ولی اکنون جانم شرق وغرب را پر کرده است ۳- من دراینجا نه چاه مانند گدائی بنش بودم اکنون شاه شده ام وبرای شاه قصر شاهانه لازم است ٤- محل انبیا پادشاهان قصرها است ولی برای خانه ومکان مرده فقط گور کافی است ٥ برای انبیا اینجهان تنگ بود وچون پادشاهان بلامکان رفتند ٦- ولی برای مردگان این جهان باشکوه جلوه کرد که ظاهر آن وسیع و باطنش بسی تنگ است ۷- اگر این جهان تنگ نیست پس این همه ناله وافغان برای چیست و چرا هر کس بیشتر دراینعالم میماند قدش بیشتر خم میگردد ۸- در وقت خوابیدن که آزاد میگردد ببین که چگونه شاد میشود ۹- درعالم خواب روح ازظلم طبیعت رسته وزندانی ازفکر حبس فارغ است ۱۰- این زمین وآسمان درموقعیکه منزلگاه است بس تنگ است ۱۱- راستی چشم بندی است که جهان باین فراخی بسیار تنگ است خنده اش گریه و فخرش همگی ننگ است

تشبیه دنیا که بظاهر فراخ است وبمعنی تنگ وتشبیه خواب را بموت که خلاص از تنگی است

۱- این جهان رامیتوان بگرمابهٔ گرمی تشبیه نمود که چون وارد آن شوی جانت افسرده میشود ۲- اگر چه گرمابه وسیع است ولی بعلت گرم بودن بنظر تنگ ما آمده و جان از آن در تنگنا و زحمت و رنج است ۳- تا از آنجا خارج نشوی دلت گشوده نخواهد شد پس فراخی چنین منزلی چه فایده دارد ٤- یا اگر کفش تنگی پوشیده در بیابان فراخی قدم بزنی ٥ فراخی بیابان برای تو تنگ میگردد وآن صحرا و دشت بنظرت چون زندان است ٦- ولی هر کس ازدور تو رامی بیند میگوید ببین که در آنصحرا

غلامی چون لاله شکفته و خوش و خرم است ۷ ـ او نمیداند که تو چون مردمان طالم از بیرون در گلشن و از درون جانت در فغان است ۸ ـ خواب بو منزلهٔ بیرون آوردن آن کفش است که یک مدتی جانت از تن آزاد میگردد ۹ ـ برای اولیا خواب ملک وسیعی است و خواب اصحاب کهف نمونه ای از آن است ۱۰ ـ می بینند که خواب است ولی خواب نیست بعدم میروند ولی آنجا در دخول ندارد ۱۱ ـ خانه سنگ و جان درون آن در فشار و تنگنا بود خانه را ویران کرد تا قصر شاهانه بنا کند ۱۲ ـ چون جنینی که در رحم باشد در تنگنا و فشار هستم نه ماهه شدم و ماه انتقالم از اینجا در رسید ۱۳ ـ اگر درد زائیدن مادرم نباشد من در این زندان در آتش خواهم بود ۱۴ ـ مادر طبع من از درد مرگ خود میزاید تا بره از میش جدا شود ۱۵ ـ های ای مادر طبع این بره بزرگ شو و رحم بگشا تا بیرون آمده در این صحرای سبز و خرم مشغول چرا گردد ۱۶ ـ درد زائیدن اگر برای آبستن رنج است برای جنین شدپاره کردن و آزادی است ۱۷ ـ حامله از زائیدن نالان است و خلاصی میخوید و جنین خندان است که از بند خلاص میباید ۱۸ ـ مادرانیکه در زیر چرخ هستند و عبارتند از جماد و نبات و حیوان ۱۹ ـ هر یک دردی (برای زائیدن) دارند و از درد دیگری غافلند جز آنهائیکه از طرف خداوند آگهی یافته و کامل شده اند ۲۰ ـ آنچه کوسهٔ زیرک از خانه دیگران اطلاع دارد ریش دراز احمق از خانهٔ خود آنرا نمیداند ۲۱ ـ چیزی را که صاحبدل از حال تو میداند تو خود از آن بیخبری

بیان آنکه هر چه غفلت و غم و کاهلی و تاریکی است همه از تن است که ارضی است و سفلی

۱ ـ تمام غفلت از تن بود و چون تن روح گردید بدون هیچ کوشش اسرار نهانی را می بیند ۲ ـ اگر زمین از سایهٔ افلاک برخیزد و از میان برود برای من و تو نه شب میماند و نه روز و نه سایه ۳ ـ زیرا که منشاء سایه و

و یاسایه گاه از زمین است نه آفتاب و ماه ٤- دود همیشه از هیزم بلند میشود نه از آتشهای درخشان ٥- وهم است که راه غلط میرود و خطا میکند آنکه رای مصاب و صحیح دارد فقط عقل است ٦- سنگینی و کسالت همه از تن است و جان از سبکی و لطافت همیشه در پرواز است ٧- سرخی چهره از زیادی خون و زردی آن از صفرا است ٨- البته خالق این آثار و رنگها خداوند است ولی اهل ظاهر جز علت و سبب نمی بینند ٩- ولی مغز و روح انسان که هنوز از پوست و بدن جدا نشده طبیب و علت مداوا میشود ١٠- وقتی آدمیزاد تولد ثانوی پیدا کرد آنوقت است که پای بر فرق علتها نهاده علت و سببی برای او باقی نمیماند و از عالم سببها بیرون میرود (۱) ۱۱- دیگر چنین کسی چون فلاسفه بعلت اولی و علت اخری قائل نیست (۲) ۱۲- و چون خورشید در افق پرواز نموده و با عروس صدق و صفا در حال جلوه گری است ۱۳- بلکه برتر از افق و آسمانها چون ارواح و معصومین بیرون از مکان است ١٤- و عقلهای ما چون سایه از دو طرف بپای او میمانند

تشبیه نص با قیاس

۱- شخص مجتهد اگر به نص دسترس داشته از آیات قرآن و حدیث معتبر در موضوعی بداند بقیاس اعتنائی نمیکند ۲- ولی اگر در موضوعی نص پیدا نکند بقیاس متوسل میشود ۳- در مرحله‌ای که ما سخن میگوئیم نص عبارت از وحی روح قدس و قیاس عقل جزئی است که پائین تر از او است ٤- عقل جاه و جلال و ادراک خود را از جان اخذ کرده بنا بر این روح در زیر نظر او قرار نمیگیرد و از ادراک او عاجز است ٥- ولی جان در عقل مؤثر

۱- اشاره بفرمایش حضرت عیسی (ع) که فرموده لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین یعنی هرگز بملکوت آسمانها در نمیآید کسیکه دو مرتبه زائیده نشده باشد ۲- بعقیدهٔ فلاسفه علت اولی واجب الوجود یا فلک اطلس و علت اخری فلک قمر است که آنرا عقل فعال گویند

است و از تاثیر او است که عقل تدبیر میکند ۶-اگر روح نوح واز نوصدمه‌ای برند بلائی متوجه نوکند آن دریا و کشتی و طوفان چیستند و کجاهستند ۷-بلی عقل اثر را روح می‌پندارد ولی اثر با مؤثر خیلی فرق دارد نور خورشید از قرص آن بسی دور است ۸-سالک در اینعالم از آن جهت بعرض تابی خورشید شده که از نور راه بعرض خورشید حقیقت برده و بآنجا رسیده است ۹-چون این نور که در زمین است ثابت نیست و در هر شبانه‌روز فرو میرود و برچیده میشود ۱۰- ولی کسیکه در قرص خورشید مکان دارد همواره غرق نور است ۱۱-بهاری میانه او و نور حایل میشود نه غروب با او سرو کار دارد او از درد فراق رهائی یافته است ۱۲-چنین کسی اصلش از افلاك بوده یا اگر از خاك بوده مبدل شده است ۱۳- زیرا که خاکیان تاب تحمل نور خاور ندارند ۱۴-اگر نور خورشید بطور دائم بر زمین بتابد زمین چنان میسوزد که هیچ چیز در آن نمیروید ۱۵- دائماً در آب بودن کار ماهی است مار کجا میتواند با او دعوی همسری کند ۱۶- ولی در کوه مارهای مکاری هستند که در این دریا دعوی ماهی بودن میکنند و چون ماهی بشنامیپردازند ۱۷-اگر مکر شان مردم را شیفته میکند تنگ شدن نفس و دم ردشان در آب آنها را رسوا خواهد کرد ۱۸- در این دریا ماهیان نر می هستند که از سحر خود مار را بدل بماهی میکنند ۱۹ -ماهیان دریای جلال الهی را دریا سحر بیان آموخته و با بیان خود ماهیت مار را تبدیل میکنند ۲۰-بسی از کارها که محال بود واز ناسر وجود آنان ممکن شده و هر نحسی که بآنجا رود سعد مسکوفال میگردد ۲۱-تا قیامت اگر از این قبیل بگویم صد قیامت میگذرد و هنوز کلام من ناتمام است

آداب المستمعین و المریدین عند فیض الحکمة من لسان الشیخ

۱- برای اشخاص ملول اینکه میگویم تکرار مطلب است و نه

عقیدهٔ من این گفتار برای آنها مثل عمر مکرر بردن است ۲- دار خشک ازو برق مکرر تبدیل بمیوه میشود خاك ازتابش مکرر خورشید زر میگردد ۳- اگر هزاران نفر طالب و حاضر برای شنیدن باشند و یکنفر ملول باشد رسول ار رسالت باز میماند ٤- این رسولان ضمیر که رازهای بزرگی را میگویند شنوبده میخواهند که چون اسرافیل هر آن برای شنیدن فرمان حاضر باشد- اینها چون پادشاهان با نخوت و کبر اند و از اهل زمین چاکری و بندگی میخواهند ٦- تا ادب آنها را بجا ساوری چگونه ار رسالت شان بهره مند خواهی شد ۷- تا در مقابل آنها خاضع نبوده و برای تعلیم خم نشوی آن امانت را بتو نخواهند سپرد ۸- آنها از بارگاه و ایوان بامدی آمده و هر ادبی را نمی پسندند ۹- آنها گدا نیستند که از هر خدمتی که بکنی ممنون باشند ۱۰- ولی ای دل با همهٔ این زحمتها عطای شاهنشاه را باین مزرعه بپاشان و از افشاندن آن مضایقه نکن ۱۱- ای پیك آسمانی تو با اشخاص ملول نگاه نکن و اسب خود را بران ۱۲- مبارك آن ترکی که ستیزه را کنار گذاشته و اسبش بعد از آن آتش جهد ۱۳- و چنان اسب خود را گرم تاخت و تاز نماید که اسب آهنگ بالا رفتن بآسمان نماید ۱٤- از بیگانه و بیگانگی چشم پوشیده و چون آتش خشك و تر را بسوزاند ۱۵- اگر پشیمانی سراغ او آمده و ملامتش کند اول پشیمانی را آتش بزند ۱٦- بلکه وقتی پشیمانی گرمی سالک را دید خود از عدم بوجود نیاید

شناختن هر حیوانی بوی عدو خود را و حذر کردن و بطالت و خسارت آنکس که عدو کسی بود که از او حذر ممکن نیست و فرار ممکن نه و مقابله ممکن نه

۱- اسب بو بوی شیر را میشناسد او اگر چه حیوان است ولی نادر اتفاق افتاده است که شامه اش خطا کند و نشناسد ۲- بلکه هر حیوانی دشمن خود را از نشانی ها و جای پای آن دشمن میشناسد ۳- جفاش رو رها پریدن نتواند

شبها چون دزدان جاسوس بیرون میآید ٤- از همه محروم‌تر خفاش است که دشمن آفتاب روشن است ٥- نه میتواند جنگ کند و نه ممکن است با بهترین دشمن خود را دفع کند ٦- آفتاب که از غصه و قهر خفاش پشت باو کرده و غروب می کند ۷- البته در این خصوص خفاش کار نکرده بلکه از عنایت لطف و کمال است که آفتاب باو مجال پرواز میدهد ۸- اگر دشمن میگیری در حدود توانائی خود بگیر تا اسیر کردنش ممکن باشد ۹- اگر قطره با اقیانوس ستیزه کند ابله است و خود در حمت داده ریش خود را میکند ۱۰- حیلهٔ چنین کسی از سلبت خودش تجاوز نمیکند چگونه ممکن است با آسمان رسیده و حلقهٔ منزلگاه قمر را بشکافد ۱۱- عتابیکه بدشمن آفتاب شد این بود که باو عتاب نموده گفت ای دشمن آفتاب آفتاب (ای دشمن خدا) ۱۲- ای دشمن آفتابی که از جلال و عظمت او آفتاب و ستاره همیلرزند ۱۳- تو دشمن او نیستی بلکه خصم خود هستی آتش چه غم دارد که تو هیزم او باشی ۱٤- او از سوختن تو کم نمیشود و از درد و غصهٔ تو غمگین نخواهد شد ۱٥- رحمت او رحمت بشری نیست که بغم آلوده باشد و در دو غصه او را بگیرد ۱٦- رحمت مخلوق با غصه توام است ولی رحمت حق از غم و غصه پاك است ۱۷- از رحمت خداوند بیچون جز اثر چیزی در تصور تو نخواهد گنجید که چگونه است ۱۸- آثار میوهٔ رحمتش آشکار ولی ماهیت رحمتش جز خود او از همه پنهان است

فرق میان دانستن چیزی بمثال و تقلید و میان دانستن آن چیز بتحقیق

۱- ماهیت اوصاف کمال را کسی نمیداند جز بآثار و مثال ۲- طفل نمیتواند کیفیت جماع مادر را ادراك کند فقط میتوان باو گفت که آن خیلی خوب و مثل شکر است ۳- واضح است ماهیت کیفیت جماع با ماهیت شیرینی شکر خیلی فرق دارد ٤- ولی عاقل از حیث شیرین بودن هردو آنرا بان تشبیه کرد برای اینکه تو چون کودك هستی ٥- تا کودك که ماهیت و حالت

آنرا درک نمیکند مثال آنرا نداند ۶- پس در یک چنین موقعی اگر بگوئی میدانم عیب ندارد و اگر هم بگوئی نمیدانم بی خود نگفته‌ای ۷- اگر کسی بتو بگوید که آیا رسول حق حضرت نوح علیه السلام را میشناسی؟ ۸- اگر جواب بدهی که چگونه نمیدانم درصورتیکه آن حضرت از آفتاب و ماه مشهورتر است ۹- بچه های کوچک در مکتب و پیشوایان در محراب و منبر ۱۰- اسم او را در قرآن میخوانند و قصهٔ او را از تاریخ گذشته نقل میکنند ۱۱- در این سخن تو را راستگو میدانند از حیث توصیفی که از نوح شده اگرچه ماهیت حضرت نوح بر تو کشف نشده است ۱۲- و اگر بگوئی من چگونه میتوانم از نوح باخبر باشم و بشناسم مثل او لازم است تا او را بتواند بشناسد ۱۳- من مورلنگی هستم چگونه از فیل خبر دهم پشه کی از اسرافیل خبر دارد؟ ۱۴- این سخن تو هم راست است چرا که ماهیت نوح را نمیدانی ۱۵- عجز از ادراک ماهیت حال عموم مردم است ۱۶- ولی اشخاص کامل ماهیت ها و باطن باطن آنرا بالعیان می بینند ۱۷- در عالم وجود سر حق و ذات حق مبهم و دیدنا از هر چیز دورتر است ۱۸- او از محرمان حرم الهی مخفی نماند در این صورت ماهیت و صفت چیست که پنهان بماند ۱۹- عقل بحثی و عقل برهان واستدلال میگوید این دور از عقل و محال است بگو بتأویل و براهین تو است که محال را پیش آورده و گرنه محالی نیست و سخن او را قبول بکن ۲۰- قطب میگوید آنچه مافوق ادراک حالیهٔ تو است به نظر محال مینماید ۲۱- مطالبی که اکنون برای تو مکشوف شده مگر بود که در سابق در نظر محال مینمود؟ ۲۲- وقتی کرم خداوندی از بندگان رهائیت داد و ادی تیه را برای خود زندان قرار نداده و بر خود ستم روا مدار

جمع و تفریق میان نفی و اثبات یک چیز از روی نسبت و اختلاف جهت
۱ نفی و اثبات یک چیز وقتیکه جهت نفی و اثبات مختلف باشد درست

است چرا که در ایجادو نیست هست ۲- نفی و اثباتیکه در آیهٔ «ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی» آمده از سست است و ممکن است هردو اثبات باشد ۳- ممکن است گفته شود آن تیر را تو افکندی چرا که از دست تو پرتاب شد و تو بیفکندی برای اینکه با نیروی حق افکنده شد ٤- رور بشر حدی دارد مشت خاك چگونه لشکری را می شکند- مشت مشت تو است وافکندن از ماست پس بنظر این دو سست هم ممکن است افکندن را از بشر سلب کرد و هم اثبات نمود ٦- دشمنان انبیا آنها را می شناسند همانطور که اولادشان را بکس دیگر اشتباه نمیکنند(۱) ۷- منکرین ناصد دلیل و نشان همانطور که فرزندان خود را میشناسند انبیا را هم میشناسند ۸- واز رشک و حسدیکه دارند دانسته خود را پنهان میکنند و خود را نادان جلوه میدهند ۹- در اینجا خدایتعالی فرمود که میشناسند ودرجای دیگر میفرماید غیر از من کسی آنها را نمیشناسد ۱۰- و آنها در زیر خیمه‌های من آرمیده‌اند و جز من کسی آنها را نمیشناسد (۲) ۱۱- این راهم سست نگیر مثل اینکه شناختن و نشناختن نوع راست گرفتی

مسئلهٔ فنا و بقای درویش کامل

۱- گوینده‌ای گفت که در جهان درویشی نیست و اگر درویش باشد همان درویش نیست ۲- هست چون ذات او باقی است و نیست چون صفات او در صفات حق فانی شده و از میان رفته است ۳- زبانهٔ شمع در جلو روشنی آفتاب نیست و هست ٤- ذات او هست که اگر تو پنبه‌ای در آن نهی میسوزد ۵- نیست چون نور روشنی نمیدهد زیرا که آفتاب او را فانی کرده است ٦- در دو خروار عسل اگر یکچارک سرکه بریزی و حل کنی ۷- وقتی میچشی سرکه ای نیست ولی وقتی بکشی آن یکچارک موجود است وهست ۸- درباره

---

۱ درسورهٔ انعام وبقره است که «الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابنائهم» ۲- حدیث قدسی است «اولیائی تحت قبابی لایعرفهم غیری»

بنای درویش توانیم گفت که آهوئی در پیش شیر بیهوش گردیده از میان رفت و هستی او در هستی شیر روپوش شد ۹- این قیاس کردن ناقصان بکار خداوند از جوشش عشق بهار ترک ادب است ۱۰ - نص عاشق بی ادبانه سجده و خود را در کعبهٔ شاه میگذارد ۱۱- از او کسی در جهان بی ادب تر نیست و در باطن کسی از او باادب تر نیست ۱۲- این دو ضد باادب بودن و بی ادب بودن هم به نسبت است ۱۳- بی ادب است زیرا ظاهر آمی بینیم که دعوی عشق میکند و عشق خود دعوی همسری است ۱۴- ولی اگر بباطن نگاه کنیم دعوئی نیست او و دعوی‌اش در پیش شاه فانی است ۱۵- در جملهٔ زید مرد اگر چه زید فاعل است ولی فاعل نیست که فعلی از او بر نمی‌آید و مرده است ۱٦- او از روی قواعد نحوی فاعل است و گرنه مفعول است و مرگ قاتل او است ۱۷- چه فاعلی که چنان مقهور شده که همهٔ فاعل بودنها از او سلب شده است

قصهٔ وکیل صدر جهان که متهم شد و از بخارا گریخت از بیم جان
بار عشقش کشید رو کشان که کار جهان سهل یا شد عاشقانرا

۱- بندهٔ صدر جهان که شیفتهٔ آقای خود بود در بخارا بگناهی متهم شده و از بر صدر فرار کرد ۲- و مدت ده سال در شهرها سرگردان بود گاه بخراسان و زمانی بقهستان و گاه در دشتستان بود ۳- بعد از ده سال از اشتیاق دیدار صدر جهان و از فراق او بی اختیار گردید ٤- گفت دیگر بیش از این طاقت فراق ندارم و صبر کی آتش فراق را خاموش میکند ۵- از فراق خاک مبدل بشوره‌زار شده و آب صاف زرد و گندیده و تیره میگردد ٦- بادجان فزا ناساز گار شده و با بیماری شده زرد و برگ‌ریز گشته و بحال احتضار میافتد ۸- عقل تیربین از فراق دوست چون تیرانداز کمان شکسته از درک مطالب باز میماند ۹- از آه آتش فراق است که دوزخ باین شدت همیسوزد از درد فراق است که پیر دست و پایش میلرزد ۱۰- اگر تاقیامت از شرارهٔ

اتش فراق سخن گویم یکی از صد هزار نگفته‌ام ۱۱- پس از شرح سوز او کم بگو و بدو بار الها مرا از شر فراق سلامت بدار ۱۲- در جهان از هر چه که شاد میشوی از فراق او بترس ۱۳- از آنکه تو شاد شده‌ای بسی اشخاص بآن شاد بوده‌اند بالاخره از دست آنها جسته و چون باد بهوا رفت ۱٤- از دست تو هم خواهد جست پس دل بر آن منه و پیش از آنکه او از تو بگریزد تو از او بگریز ۱۵- و پیش از آنکه او از دست تو برود مثل حضرت مریم بگو من از تو بخدای بخشنده پناه میبرم

پیدا شدن روح القدس بصورت آدمی بر مریم بوقت غسل و برهنگی و پناه گرفتن بحقتعالی

۱- حضرت مریم شخص زیبائیرا در مقابل دید که چهرهٔ جان‌فزائی داشت و بسی دلربا بود ۲- و در جلو او چون آفتاب و ماه از زمین سر برزد ۳- خوب بی‌نقابی از زمین بر آمد چنانکه آفتاب از مشرق طلوع میکند ٤- لرزه بر اندام مریم افتاد چون برهنه بود بر ناموس خود نگران گردید ۵- چهرهٔ این جوان بقدری زیبا بود که اگر یوسف آنرا میدید چون زنان مصر دست از ترنج نشناخته دست خود را میبرید ٦- این جوان در جلو مریم چون گلی از گل برو ئید مثل خیالی که از دل سر بر آورد ۷- بر مریم حیرت گردیده در حال تحیر گفت بهتر آن است که بلطف خدا و ندی پناه برم ۸- چه آن پاکدامن عادت کرده بود که هر وقت مغلوب شود بغیب متوسل گردد ۹- آری چون جهان را املاك ناپایداری دیده بود چون اشخاص با حزم حضرت حق را قلعهٔ محکمی برای خود ساخته بود ۱۰- تا هنگام مرگ پناهگاهش بوده

---

۱ - اشاره بآخر آیهٔ واقعهٔ سورهٔ مریم در موقعیکه روح القدس بصورت انسان آراسته‌ای بر او ظاهر میشود از قول مریم میفرماید « قالت انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا » یعنی مریم بروح القدس گفت من بخدای بخشاینده پناه میبرم از تو اگر پرهیز کار باشی

ودشمن را به مقصد او پی نبرد و دست رد بزند ۱۱- بهتر از پناه حق، حصاری ندیده و سر منزل خود را در جوار همان قلعه قرار داد ۱۲- چون آن غمزهای عقل سوز را دید که جگرها را تیر او سوراخ میکرد دید ۱۳- شاه بالشکرش غلام حلقه بگوش و خسروان عقل از دیدار او مدهوش ۱۴- صدهزاران شاه بندهٔ مملوک کش و صد هزاران بدر براو رشک میبرند ۱۵- زهره زهرهٔ آن ندارد که در مقابل او دم زند و عقل، کل در پیشگاه او گم میماند ۱۶- من چه بگویم که او دهانم را دوخته جای دم زدنم را دم او سوخته است ۱۷- من دود همان آتشم و دلیل بودن او هستم و بهر عبارت که از او تعبیر کنند از او دور و باطل است ۱۸- زیرا که آفتاب دلیلی ندارد که او را معرفی کند جز همان نور و اشعهٔ بلند او ۱۹- سایه کیست که دلیل و راهنمای بسوی او باشد همینقدر برای او بس است که دلیل او است ۲۰- این جلالت شأن و دلیل بودن در نزد او برای دلیل بودن در تمام ادراکات صدق میکند و او پیش از ادراکات و مافوق همهٔ آنها است ۲۱- ادراکات بر لنگ سوار شده و او سوار باد پایان شده و چون تیر راه میپیماید ۲۲- اگر شاه از آنان بگریزد کسی بگرد او نمیرسد و اگر دیگران بگریزند از پیش راه آنها را گرفته است ۲۳- ادراکات همگی بی آرامند و در میان حال میگویند وقت میدان است نه وقت جام باده ۲۴- یکی در وهم چون باز میپرد و دیگری چون سر مغز خود را میشکافد ۲۵- و آن چون کشتی بی بادبان بهر طرف در حرکت و آن دیگر مشغول رفتن و برگشتن است ۲۶- چون شکاری از دور دیدند چون مرغان شکاری باهم حمله میکنند ۲۷- و هی شکار از جلو چشمشان ناپیدا گردید حیران شده و چون جغد بهر ویرانه‌ای سر میکشند ۲۸- یك چشم بسته و چشمی باز منتظر میمانند تا آن صید پیدا شود ۲۹- و چون انتظار بطول انجامید با حال ملالت میگویند عجب است این صید نبود ما خیال کردیم ۳۰- در اینموقع مصلحت این است که ساعتی راحت کنند تا نیروئی پیدا کنند ۳۱- اگر شب نبود

مردم از حرصی که دارند از شدت تلاش و کوشش خود را میسوختند ۳۲- از هوس و حرص سود بدن خود را خسته و کباب میکردند ۳۳- شب چون گنج رحمتی بمیان می‌آید تا ساعتی از حرص خود راحت شده بیاسایند ۳۴- در سلوک چون قبض بتو دست دهد آن قبض بصلاح تو است لذا نباید مأیوس شوی ۳۵- زیرا که در موقع بسط و گشادگی خاطر مشغول خرج کردن هستی و خرج دخلی لازم دارد با تا بیاسته بد گردی ۳۶- اگر همیشه تابستان بود سوزش باغ و بستان میتابید ۳۷- و از بیخ و بن گیاه و درختش را میسوزاند بطوریکه دیگر قابل تجدید نبود ۳۸- اگر زمستان ترش رو است باطناً مهربان است تابستان خندان است ولی سوزاننده است ۳۹- قبض که آمد تو با او بسط بین و خوشحال بوده چین بر جبین میفکن ۴۰- کودکان همواره خندان و دانایان ترشرو هستند غم در جگر و خنده از شش است ۴۱- کودک همیشه خوراکی جسته چشمش در آخور است ولی عاقل حساب آخر را میکند ۴۲- او در آخور علف را چرب میبیند و این در آخر کشته شدن بدست قصاب را حساب میکند ۴۳- آن علفی که قصاب میدهد تلخ است زیرا که او ترازو برای فروش گوشت ما نهاده است ۴۴- برو از علف حکمت بخور که آن را خدا تعالی محض فقط بدون عوض داده است ۴۵- از فرمایش خدا تعالی که فرمود کلوا من رزقه (۱) تو فقط نان را فهمیدی که رزق است و حکمت را متوجه نشدی ۴۶- در صورتی که رزق حکمت در مرتبهٔ برابر نان بوده و عاقبت هم گلوگیر تو نخواهد شد ۴۷- اگر این دهان را بستی دهان دیگری باز میشود که خورندهٔ لقمه های اسرار است ۴۸- اگر طفل تن خود را از شیر دیو نفس ببری و بطعام

۱- آیه در سورهٔ ملك است که میفرماید «هو الذی جعل لکم الارض ذلولا فامشوا فی مناکبها و کلوا من رزقه و الیه النشور» یعنی اوست که زمین را برای شما رام نمود پس در اطراف و جوانب او راه بروید و از روزی خدا بخورید و نشر شما و برانگیختن از قبر بسوی اوست.

لذید دیگری عادت کند سی لقمتها خواهی خورد ۴۹- اینکه من گفتم پخته نبود و ترک حوش‌شده نیم خام بود اگر سخن پخته میخواهی از حکیم غزنوی بشنو ۵۰- آن حکیم غیب و فخر العارفین در الهی نامه شرح اصطلب را داده و میگوید ۵۱- غم بخور و نان کسانیکه غم در دلها میاورایند مخور چرا که عاقل غم و کودك شکر میخورد ۵۲- میوهٔ باغ غم قند شادی است این شادی بهار و آن غم مرهم زخم است ۵۳- وقتی غم میبینی او را عاشقانه در کنار گیر و پیش از آنکه بتو برسد اورا استقبال کن آری از بالای تپه ربوه (۱) شهر دمشق نظر کن و ببین که چقدر شهر زیبائی است ۵۴- عاقل از انگور میبیند و عاشق از معدوم و هیچ چیز می بیند ۵۵- حمالها باهم جنگ میکردند که بار را بو مکش من میکشم ۵۶- آنها در رنج بار کشی سود میدیدند که بار را ازهم میر بودند ۵۷- مردیکه حق میدهد کجا و مردی که این بی مایگان میدهند کجا این گنجی مردمیده و آن صد دیناری ۵۸- آری گنج زری بتو میدهد که چون در زیر خاك نحوابی نابو است و میراث بدیگران منتقل نمیشود ۵۹- او بستایش عمارات میدود و موس دورو عرسی واست ۶۰- برای روز مرگ امروز مرده باش تا با عشق سرمدی هم آغوش شوی ۶۱- شخص عاقل صبر را در پردهٔ اجتهاد تماشامیکند و در آن چهرهٔ گلرنگ و زلفین مشکین محبوب و مطلوب خودرا میبیند ۶۲- در پیش مجتهد غم چون آینه‌ایست که در آن صد روی خودرا مینماید ۶۳- رنج و راحت دو ضد بند بعد از رنج صد او بمان میآید که گشایش و بهجت و سرور است ۶۴- پنجهٔ دست خودرا نگاه کن که پس از قبض و بسته شدن انگشتان احتیاج بسط پیش خواهد آمد و انگشتان باز میشوند ۶۵- پنجه اگر همه شه بسته یا همیشه گشاده باشد مثل علیل است ۶۶- از این قبض و بسط میتواند کار و کسب و صنعت را اداره نماید و همانطور که پرمرغ باید باز و بسته

۱- ربوه تپه ایست در نزدیکی دمشق که شهر از بالای آن دیده میشود

شود تا مرغ بتواند پرواز کند یا چرد این قبض و بسط برای انسان مهم است

گفتن روح القدس مریم را که من رسول حقم بتو آشفته و پنهان از من مشو که فرمان این است

۱- مریم از دیدن روح القدس چون ماهی که روی خاک بیفتد مضطرب گردید ۲- روح القدس بروی بانگ زد که از من واهمه نداشته باش که من امین حضرت رب العزت هستم(۱) ۳- از سر بر اوان عزت سر کشی نکرده واز چنین محرمان خوبی کناره نکن ٤- این کلمات را میگفت و نور مقدس از لبهای او بر آسمان صعود میکرده. از وجود من بعدم میگریزی من در عدم شاهم و پرچم شاهیم آنجا در اهتزاز است ٦- چنین بدان که مقام اصلی من در نیستی است ولی من نقشهادارم (و باهر نسبی بوده ام) یك نقش سوار من با کدبانو است ۷- ای مریم نگاه کن که نقش مشکلی هستم هم هلالم در آسمان وهم خیالم در دل ۸- آری چون خیالی وارد خلوتگاه دلت شده و نشست و هر جا که بگریزی همراه تو است ۹- این غیر از خیالات عارضی باطل است که چون صبح کاذب از میان برود ۱۰- من از نور الهی چون صبح صادقم که شب گرد در ورمن نمیگردد و تاریکی در آن راه ندارد ۱۱- هان چون کسانی که اژدها دیده و لا حول گفته و میگریزند لا حول نگو و از من مگریز که من خود زادهٔ عمران و خاکم را اژدها هستم من از لا حول این طرف افتاده ام ۱۲- پیش از آنکه سخن لا حول بمیان آید ریشهٔ من و غذای من نور لا حول بوده است ۱۳- تو لا حول گویان از من پناه بحق میبری در صورتیکه از ازل نقش مرا همان پناه نگاشته است ۱٤- من همان پناهی هستم که همواره جای خلاصی تو بود تو از من پناه میآوری در صورتیکه من همان پناه تو هستم

۱- اشاره بآیهٔ واقعه در سوره مریم «قال انما انا رسول ربك لاهب لك غلاما زکیا» یعنی گفت من فرستادهٔ پروردگار تو هستم و بتو پسر پاکی خواهم بخشید.

۱۵- بدتر از ناشناسی آفتی نیست تو در بیاری و نمیتوانی عشق بازی کنی!!
۱۶- یار را اغیار پنداشته شادی را غم نام نهاده‌ای ۱۷- بلی قد و بالای یار ما که
چون نخلی است چون ما درد هستیم این نخل دار ما میشود ۱۸- و آن زلف
مشکینش چون مانی عقلیم زنجیر ما گردیده ۱۹- چنان لطف و رحمتی که
دارد چون رود نیل صاف و روان است چون ما فرعون هستیم برای ما خون
میشود ۲۰- خون میگوید من آبم مرا بر من مریز من یوسفم از اثر ستیزهٔ
تو است که گرگ بنظر تو جلوه میکنم ۲۱- و واقع را نمی بینی اگر با یار
ضد شوی چون مار خواهد شد ۲۲- گوشت و پوست استخوان او عوض شده
همان که اول بوده اکنون هم هست ولی تو نمی بینی ۲۳- اکنون بگذار شمع
مریم نور افشانی کند و بیا ببین که آن عاشق دلسوخته میخواهد به بخارا برود

عزم کردن آن وکیل از عشق که رجوع کند به بخارا لاابالی وار

۱- بنده و وکیل صدر جهان آتش شوقش مشتعل گردیده صبرش
بآخر رسیده و اشک ریزان بسوی صدر جهان عازم گردید ۲- این بخارا
منبع دانش است پس هر کسی دارای دانش باشد بخارائی است ۳- در بخارا
خدمت شیخ بزرگوار هستی بنابراین به بخارا بخواری نگاه نکن ۴- جز روند
مشکل بخارای دل شیخ جز بخواری و فروتنی تو را بخود راه نمیدهد ۵-
خوشا کسیکه نفسش ذلیل گردیده و بدا بحال آنکه رفتارش هلاکش
بود ۶- فراق صدر جهان در جان او ارکان وجودش را پاره پاره کرده بود ۷-
گفت برخیزم و باز بهمان بخارا روم اگر کافر شده‌ام باز ایمان آورم ۸- بروم
و در مقابل او بنشینم و در جلو سینهٔ نیک اندیشش سر بخاک نهم ۹- گویم که جان
خود را در اختیار تو گذاردم زنده کن یا چون میش سر ببر ۱۰- در پیش تو
کشته شدن و مردن بهتر است از پادشاهی زندگان در جای دیگر ۱۱- بیش از
هزاران بار آزمودم که بی تو عیش شیرین نخواهم دید ۱۲- ای آرزوی دلم
سرود خوشی برای من سرای با همان لحنی که مرده را زنده کند ای ناقهٔ من بر

زمین‌نشین‌ناسوار شوم و به‌سرزمین دوست رویم که‌در اینجادیگر شادمانی باقی نمانده ۱۳ - ای زمین اشکهای مرا مرو بر که دیگر گریه بس است و ای نفس از این آتشخور آب بنوش که کاملا صاف شده است ۱٤- مرحبا عیدمن که از طرف من بار آمدی ای بادصبا چه بوی خوشی آورده‌ای ۱٥- گفت یاران خداحافظ من رفتم رفتم پیش صدر یکه آقا و مطاع است ۱٦- دمبدم از آتش فراق سوخته و بریان میشوم پس هرچه باداباد میروم و پیش او میروم ۱۷- اگر برای دل رفتن بآنجا چون سنگ خارا سخت و مشکل میآید ولی جان من هوای بخارا دارد ۱۸- آنجامسکن یار است و شهرشاه من است خصوصا در نزد عاشق همین است که مسکن یار را بپرستد

پرسیدن معشوقی از عاشق غریب خود که از شهرها کدام شهر را خوشتر یافتی و انبوه‌تر ومحتشم‌تر و پرنعمت‌تر و دلگشاتر

۱- معشوقی بعاشق خود گفت تو در غربت بسی شهرها دیده‌ای ۲- کدام یك از شهرها را خوشتر داری گفت آن شهریکه دلبر من در آنجا ست ۳- هرجا که شاه ما بساط گسترده باشد آنجا اگر بزمینی تنگ باندازه سوراخ سوزنی باشد در نظر عاشق صحرای وسیعی است ٤- هرجا که یوسف رخ من باشد آنجا بهشت من است اگرچه بمرچاه باشد

منع کردن دوستان او را از رجوع کردن ببخارا و تهدید کردن و لا ابالی گفتن او

۱- ناصحی باو گفت که‌ای بی خبر اگر عاقلی عاقبت اندیشی کن ۲- پس و پیش کار خود را نگاه کن و چون پروانه خود را بآتش نزن ۳- تو که خیال بخارا رفتن داری دیوانه هستی و باید در تیمارستان زنجیرت کنند ٤- او بسیار بتو خشمگین است و با بیست چشم ترا جستجو میکند ٥- او برای تو کارد خود را تیز میکند او چون سگ ایام قحطی و تو چون انبان آردهستی که ۱۰ او برسر حمله میکند ٦- اکنون که خدا ترا از دست او خلاصی

داده مگر دیوانه هستی که باپای خود سوی زندان میروی؟! ۷- اگر دو نفر موکل بردن تو نبودند عقل حکم میکرد که از رفتن تن بدزدی ۸- اکنون که کسی موکل تو نیست چه اصراری داری که عازم رفتن شده‌ای ؟! ۹- عشق پنهانی بود که اورا اسیر کرده بود آن ناصح این موکل رو را نمیدید ۱۰- هر کسیکه کاری میکند یا حمله‌ای مینماید یك موکل مخفی دارد وگرنه برای چه در بند این طمع سگ است ۱۱- شاه عشق بر او خشمگین گردیده وخشم او مامورین سخت گیری بروی گماشته و سیه رویش نموده است ۱۲- همان مامور اورا میزند و میگوید که این را بزن آری امغان من از همان مامور نهانی است ۱۳- هر کس را می بینی که بزیان خود اقدام میکند اگرچه ظاهراً تنهااست ولی مامور نیی همراه او است که اورا میبرد ۱۴- اگر از آن مأمور خبر میداشت ناله میکرد و به پیشگاه سلطان سلطانان میرفت ۱۵- ودر پیش شاه خاك برسر میریخت تا از دیو سهمناك وهمان موکل و مامور ایمن میشد ۱۶- ای کمتر از مور تو خودرا میر و آقا دیدی از این جهت کور شده و آن موکل را ندیدی ۱۷- تو با این پر و بال دروغین که بالاخره تورا بطرف وبال میکشد مغرور شدی ۱۸- پر که سبك باشد بالا متمایل میشود وچون گل آلود شد سنگینیها میکند

لاابالی گفتن عاشق ناصح وعاذل را ازسر عشق

۱- گفت ای ناصح خاموش باش تاچند پندم میدهی کم پند بده که بندمن سخت محکم است ۲- بند من از پند تو سخت تر شد دانشمندان تو عشق را هنوز نشناخته‌اند ۳- در آنجا که عشق شعله میکشد ودرد میافزاید بوحنیفه وشافعی درسی نگفته‌اند ۴- بو مرا نکشتن تهدید مکن که من به خون خود تشنه‌ام ۵- عاشقان را هر دقیقه مردنی هست و مردن عشاق یکنوع نیست ۶- او از نور هدایت دو صد جان دارد وهر دم تمام آنهارا فدای دوست میکند ۷- و برای هر یك جان ده بها در مقابل میگیرد این مطلب را در

قرآن بخوان که میفرماید «فله عشر امثالها» (۱) ۸- اگر دوست خونم را بریزد پای کوبان جان در قدمش خواهم فشاند ۹- آرمو دم مرگ من در زندگی کنونی من است وچون ازاین زندگی خلاص شوم بابدیت خواهم پیوست ۱۰- ای دوستان خیر خواهم مرا بکشید آری بکشید که کشتن زندگی در زندگی است ۱۱- ای آنکه چهرهٔ درخشان داری وروح بقا وپایندگی هستی روح مرا بطرف خود جذب کن وبوصل خویش سرافرازم فرما ۱۲- حبیبی دارم که دوستیش دلمرا بریان کرده ا در نخواهد بر بالای چشم من راه میرود ۱۳- فارسی بگو اگرچه تازی بهتر است عیر ایشها عشق صدر بان دیگر دارد ۱٤- وقتی بوی آن دلبر در فضا منتشر میشود این زبانها همه حیران میشوند واز وصف آن عاجز میمانند ۱۵- دیگر بس کنم که دلبر بسخن آمد اکنون گوش شو و بشنو ۱٦- اکنون بترس و حواس خود را جمع کن که عاشق تو به کرد وچون عیاران کار خواهد کرد از او درس برداشته وچیز یاد بگیر ۱۷- اگرچه آن عاشق بصحرا میرود وصحرا دار العلم است ولی او بدرس نمیرود وبخدمت استاد نخواهد رفت ۱۸- کلاس درس عاشقان حسن دوست و کتاب ودفتر شان روی او است ۱۹- خاموش شد ولی نعرهٔ تکرار این درس تا عرش و بر دتخت یار شان هم میرسد ۲۰- درسشان آشوب وغوغا وزلزله وچرخ خوردن است در آنجا از کتابهای زباداب وباب وسلسله خبری نیست (۲) ۲۱- سلسلهٔ این طایفه طرهٔ مشکین یار است ودر مسئله دور بحث میکنند ولی دور یار ۲۲- اگر از مبحث کیس (۳)

۱- در سورهٔ انعام است «من جاء بالحسنة فله عشر امثالها» هر کس یك خوبی کند برای او ده مقابل آنرا است ۲- زبادات نام کتابی است در فقه تألیف امام محمد غزالی وباب وسلسله نیز دو کتاب هستند در مذهب حنفی

۳- مبحث کیس بحثی است در حکمت طبیعی که آتش برای از کیسه عبور کرده زر را ذوب میکند ولی به کیسه صدمه ای نمیرساند واین مبحث در علت این کار بحث میکند

کسی از سو بپرسد بگو که گنج حق در کیسه ها نمیگنجد ۲۳ - اگر از مسئلهٔ فهی خلع و مبارا نام برده شود بدین مناسبت از بخارا است ۲٤- و یاد هر چیزی خاصیتی دارد و هر عرض ماهیتی دارد با نام بخارا بهر چیز بنظر خوبی باید بنگریست ۲٥- در بخارا اگر بهر مقامی از هنر رسیده باشی چون با تواضع رو باین شهر آوردی از هنر فراغت خواهی داشت و بآن اعتنائی نداری ۲٦- آن بخارائی عصه دانش و علم نداشت چرا که چشمش را بخورشید بینش دوخته بود از بیان صرف نظر کرده بعیان پرداخته بود ۲۷- هر کس که بخلوتگاه بینش راه پیدا کرد دیگر از دستگاه دانش بی نیاز است ۲۸- چون با جمال جان قرین گردید از اخبار و دانش نفسش به تنگی میافتد و از آنها بیزار میگردد ۲۹- دیده همیشه بر دانش برتری دارد و بهمین جهت است که عامهٔ مردم دنیا را بالعیان می بینند و آخرت را بادین قبول کرده و میدانند

رو نهادن آن بنده عاشق سوی بخارا

۱- عاشق با عجله رو به بخارا همیرفت در حالی که دلش از شوق بخارا میطپید و از چشمانش عوض اشك خونابه میریخت ۲ - میرفت در حالیکه ریگهای بیابان در نظرش چون حریر و رود جیحون در چشمش گودالی بیش نبود و از هر مانعی باشتیاق دوست بسهولت عبور میکرد ۳ - بیابان در نظرش گلستانی بود و گاهی از خنده چون گل به پشت بر زمین میافتاد ٤ - قند در سمرقند است اما لب او از بخارا قند نامیده و بآنجا میرود ٥- ای بخارا تو عقل افزا بوده‌ای ولی از من عقل و دینم را ربوده‌ای ٦- من بدر میجویم از آنست که چون هلال شده‌ام من در این صف نعال و آخر مجلس صدر را جستجو میکنم ۷ - وقتی سیاهی شهر بخارا را از دور دید در سیاهی غمش سفیدی پدیدار شد ۸ -

و بیهوش گردیده ساعتی درهمانجا افتاد وعقلش ساع رازونیاز پرواز نمود ۹ - برای بهوش آوردنش سرورروی او آب گاه گل میرزدند واز گلاب عشق که هوش اورا ربوده بود غافل بودند ۱۰ - او یك گلستان نهانی دیده بود که عشق ترکتازی نموده و غارت پرداخته اورا ربوده وازخودش برده بود ۱۱ - تو که افسرده هستی درخوراین سخن واین دم نیستی اگرچه بی‌هستی ولی با شکرقرین نیستی ۱۳ - بوجامهٔ عقل خودرا تن داری وعاقل هستی و از«جنود لم تروها» یعنی همان لشکر نامرئی غافل هستی (۱)

درآمدن آن عاشق لاابالی دربخارا وتحذیرکردن دوستان اورا از پیدا شدن

۱ - عاشق باکمال شادی بشهر معشوق و خانهٔ امن وامان خود یعنی بخارا وارد گردید ۲ - مثل آن مستی که درصفا میپرد وماه اورا درکنار خود میگیرد ۳ - هرکس اورا در بخارا دید گفت برخیز پیش ازآنکه معلوم شود تو آمده‌ای فرار کن ٤ - که صدر آن شاه زمان تورا باکمال خشم جستجو میکند باکینهٔ ده ساله را دربارهٔ تو اجرا کند ٥ - تورا بخدا باعث ریختن خون خود نشده باین سخنان وافسونهای خود اعتمادنکن ٦ - پاسبان صدرجهان وخوانمرد بودی محل اطمینان و مهندس واستادبودی ۷ - خیانت کردی وار مجازات فرار کردی تو که خلاص شده بودی برای چه اکنون بار خودرا بلا انداختی ؟ ۸ - با صدحیله فرار کردی حالاابلهی تورا باینجا آورده یا اجل تورا باینجا کشیده ؟ ۹ - ای که دعوی عقل کرده خود را از

---

۱ - آیه درسورهٔ توبه‌است . «وایده بجنودلم تروها» وکمك کرد خدای پیغمبررا بلشکرهائی که شماآنهارا ندیدید

عطارد عاقلتر میدانی قضاهم عقل را احمق میکند هم عاقل را (۱) ۱۰ ـ بدا بحر گوشی که در جستجوی شیر است عقل و زیرکی و چالاکیت کجا رفته که باینجا آمده‌ای ؟!! ۱۱ ـ افسونهای قضا صد بار بیش از اینها است که تو تصور کرده‌ای که گفته‌اند «اذا جاء القضا ضاق الفضاء» ۱۲ ـ اگر صد ره اشخاص پاك و بااخلاص در چپ و راست باشند قضا دست آنها را میبندد ـ

جواب گفتن عاشق عاذلان و تهدید کنندگان را

۱ ـ گفت من مستسقی هستم و آب مرا بسوی خود میکشد و باشتیاق او آمده‌ام اگر چه میدانم که کشنده من همان آب است ۲ ـ آب اگر هر صدمه‌ای بمستسقی بزند هیچ مستسقی از آب دوری نمیکند ۳ ـ اگر دست و شکم من آماس کند عشق آب از من کم نخواهد شد ٤ ـ اگر واقع مطلب را ازمن بپرسند میگویم کاش دردرون من دریا در جریان بود ٥ ـ گو این خیك از موج بدرد اگر بمیرم مرگم مرگ پاکیزه و گوارائی است ٦ ـ من هر جا ببینم که کسی آب میجوید بر او رشک برده میگویم کاش جای او بودم ۷ ـ دست من چون دف و شکمم چون دهل است دست بشکم زده وطبل عشق آب میکوبم ۸ ـ اگر آن یار خونم را بریزد چون زمین جرعه جرعه خون خواهم خورد ۹ ـ چون زمین و چون جنین خون خواره بوده و تاعاشق شده‌ام این کاره‌ام ۱۰ ـ شب چون دیگ در آتش میجوشم و روز تاشب چون ریگ خون میخورم ۱۱ ـ من از اینکه حیله بکار برده از جلو خشم و اراده او فرار کرده‌ام پشیمانم ۱۲ ـ بگو خشم خودرا بر جان مست من متوجه کن خشم بوعید قربان و عاشق گاو قربانی او است ۱۳ ـ گاو اگر میخوابد ـ

---

۱ ـ ستاره عطارد در بر داهل تنجیم متعلق بفلسفه و کهانت وغیبگوئی و علوم آسمانی است

فراغت میکند و اگر علوفه میخورد خود را برای عید و قربانی شدن پرورش میدهد ۱۴ - قربان چون گاو حضرت موسی بدان که جان میدهم و جزء جزء من باعث زنده شدن آزاده‌ای است ۱۵ گاو موسی یك قربان شده‌ای بود که کمترین جزء او باعث زنده شدن کشته‌ای گردید ۱۶ - آن کشته براثر خطاب اضربوه ببعضها(۱) همینکه جزء آن گاو را بدن او زدند ازجای برجست ۱۷ - ای عزیزان من اگر میخواهید روح جانهای دانشمند زنده شوند این گاو (نفس) را بکشید ۱۸ - من از جمادی مردم و نبات و روئیدنی شدم و از نبات مردم از حیوان سر برآوردم ۱۹ - از حیوانیت مردم و آدم شدم پس از چه بترسم کی من از مردن نقص دیده‌ام یا تنزل کرده‌ام؟؟ ۲۰ - یکبار دیگر از بشریت میمیرم تا از عالم فرشته بال و پر برآورم ۲۱ - از ملك هم باید بگذرم و از این جوی بپرم زیرا همه چیز و همه کس ازمیان رفتنی است جز روی حضرت ذوالجلال ۲۲ - آری بار دیگر ازملك قربان شده و میگذرم آنوقت آن خواهم شد که در وهم نگنجد ۲۳ - پس عدم میشوم و عدم چون ارغنون بصدا درآمده و باآهنگ مطبوعی بمن میگوید «انا لله وانا الیه راجعون» ما برای خدا هستیم و بسوی او بازگشت میکنیم ۲۴ - معنی دان که مرگ همان آب حیوانی است که همه میگویند درظلمات نهان است ۲۵ - مثل نیلوفر همه جا از کنار این جوی که مرگ باشد گذر کن و از آب جوی جدا مشو و چون مستسقی که حریص است و آب میخورد مرگی بجوی ۲۶ - آری مرگ مستسقی در آب خوردن است و او جویای آب است و آب همیخورد ۲۷ - ای عاشق افسرده اینکه چون سماهیان بر مو که عوض زره بند خیس

۱- در سورهٔ بقره است « فقلنا اضربوه ببعضها کذلک یحیی الله الموتی » یعنی پس ما گفتیم آن کشته را با پاره‌ای از آن گاو بزنید خدا اینطور مردگان را زنده میکند

شده بر تن میکنند سگ بار آورده و ازبرس جان از جانان رمیده و میگریزی ؟! ۲۸-ای سگ زنان سگر که صد هزار جان پای کوبان و دست زنان سوی تیغ عشق او همیروند ۲۹- اکنون که جوی دیده‌ای کوزه را بجوی بریز آب کی از جوی دوری میجوید ۳۰-آب کوزه که وارد جوی شود در آن محو شده و جوی همان او خواهد بود ۳۱-وصفش (که محدود بودن در کوزه است) فانی شده و ذاتش (که آب باشد) باقی میماند و از آن بعد نه کم میشود نه متعفن میگردد ۳۲- بعد از انکه از او گریخته بودم خویشتن را بنخل او آویختم ۳۳ - عاشق مثل گوئی بارو و سر سجده کنان با چشم اشکبار بطرف صدر روانه شد

رسیدن آن عاشق بمعشوق خویش چون دست از جان بشست

۱- عاشق با رخی زرد چون زعفران و چشمانی پر از اشک روان نزد معشوق خود صدر جهان رفت ۲- مردم همه منتظر و چشم براه بودند که او را بسوزاند یا از دار بیاویزد ۳- منتظر بوده میگفتند باین احمق بد دیده کاری خواهد کرد که زمانه با شخص بد بخت میکند ٤- این شخص مثل پروانه زبانهٔ آتش را نور خالص دید و احمقانه بآتش افتاده جانش را از دست داد ٥- ولی مردم بی خبر بودند که شمع عشق مثل شمعهای دیگر نیست او روشن اندر روشنی اندر روشنی است ٦-شمع عشق بعکس شمعهای آتشی است او مینماید که آتش است ولی سر تا پای آن خوشی است

صفت آن مسجد که مهمان کش بود و آن عاشق مرگ جوی لاابالی که در آن مسجد مهمان شد

۱- حکایتی میگویم گوش کن در کنار شهر ری مسجدی بود ۲- در این مسجد هیچکس شب نمیخوابید مگر اینکه بچه‌هایش آنشب یتیم میشد ۳- هر بیچاره که کور کورانه شب بآن مسجد میرفت صبح

مثل ستارگان بگوربرفت ٤- خودرا ازاین قضیه خبردار کن وقتی خبرشدی برای بوصبح است وخواب مکن ٥- بعضی ازمردم میگفتند اینجا پریان هستند وتابیع مهمان را میکشند ٦- بعضی دیگر میگفتند که اینجا سحر وطلسم است و کمینگاه درست کرده‌اند که جسم وجان را هلاک کنند ٧- دیگری میگفت که بر سر در این مسجد اعلانی نصب کنید که‌ای مهمان در این مسجد درنگ مکن ٨- اگر جان خودرا لازم داری شب اینجا بخواب و گرنه مرگ در کمین تو است ٩- آن یکی میگفت شب قفلی بدر مسجد بزنید غافلی که اینجا آید راه ندهید

آمدن مهمان در آن مسجد

١- یك مهمان شب بدانجا رسید و این شهرتها را هم شنیده بود ٢- وچون حیلی شجاع و ازجان گذشته بود خواست این شهرتهائیرا که در بارهٔ مسجد میگویند امتحان کند ٣- باخود گفت کم این سروشکمبه را محکم بگیرم فرض میکنم یك حبه از این گنج کم شود یاهیچ نباشد ٤- صورت تن بگو برود وقتی من باقی هستم ازز من صورت چیزی از من کم نمیشود ٥- چون من روح هستم وروح بمضمون آیهٔ شریفهٔ «و نفخت فیه من روحی» (سورهٔ حجر) نفحهٔ الهی است پس من از لطف خداوندی نفحهٔ حق هستم گو که از نای تن جدا باشم ٦- تا بانگ نفحهٔ او باین طرف برسد و گوهر نفحه ازصدف سگش تن رهائی یابد ٧- چون خداتعالی فرموده است که اگر راستگو هستید تمنای مرگ بکنید(١) من راستگو هستم وجان را دراین راه نثار میکنم

ملامت کردن اهل مسجد مهمان عاشق را ازشب خفتن در آنجا و تهدید کردن مر اورا

١- اشاره بآیهٔ واقعه در سورهٔ جمعه «قل یا ایها الذین هادوا ان زعمتم انکم اولیاء لله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین» یعنی بگوی ای کسانیکه یهودی شده‌اید اگر گمان کرده‌اید که شما دوستان خدا هستید نه دیگران اگر راستگو هستید آرزوی مرگ بکنید

۱- مردم گفتند که در این مسجد خواب با آنکه حاجت را میگیرد مثل خوبانیکه روغنش را میگیرند فشار بداده و تکه بدن ۲- تو عربی و خبرداری هر کس شب در این جا خوابیده از بنا رفته است ۳- این قصه اتفاقی نیست بلکه ما همه شبی اشخاص متعدد بارها این قضیه را بچشم خود دیده‌ایم ۴- ما از یکمرتبه تا پانصد مرتبه این را دیده‌ایم نه آنکه به تقلید از کسی شنیده باشیم ۵- حضرت رسول (ص) (ع) فرمود این نصیحت است (۱) آن نصیحتی که فرموده ضد خیانت است ۶- آن نصیحت راستی و راستگوئی در دوستی است و اگر از راستی باشد خیانت است ۷- این نصیحت را بدون خیانت و از روی دوستی میکنم که از رویهٔ عمل خارج نشو

جواب نقش عاشق عادلانه را

۱- او جواب داد که من از جهان و از زندگی در این جهان سیر شده‌ام ۲- من زخم خورده‌ای هستم که زخم میخورم و زخم میخواهم در این بازار عامه شفای زخم برای من عاید مطلب ۳- من زخم خورده‌ای هستم که برگ علف شفای زخم [illegible] من آن [illegible] که بالا بالائی بوده در جستجوی برگ هستم ۴- من آن [illegible] هستم که پول بدست آورد بلکه زخمی چالاکی هستم که از این بال (برگ) [illegible] ۵- [illegible] که بهره گذاری [illegible] [illegible] کرده [illegible] یابد - برگ برای من [illegible] شده و [illegible] [illegible] گذاشتن [illegible] ۷ در آن [illegible] که در داخل باغ [illegible] کلها اشجار را [illegible] ۸- [illegible] از [illegible] گرد قفس جمع شده با آزادی [illegible] ۹- ولی مرغ در آن قفس [illegible] آرام قرار ۱۰- [illegible]

---

۱ از [illegible] رسول (ص) روایت شده [illegible] الدین النصیحة لله ولرسوله ولائمته ولا [illegible]

سوراخی بیرون میکند باشاند نتواند پای از این بند بیرون نهد ۱۱-
این مرغ که در قفس دل و جانش در سرور است اگر در قفس را بگشائی چه
میکند و چه حال سرسی دارد (می‌دانم اگر [illegible] هم همان حال را خواهم داشت)
۱۲- به آن مرغی که [illegible] دید [illegible] را [illegible] دیده در اطرافش گربه‌ها حلقه
زده در کمین‌اند ۱۳- او در حال ترس و بیم کی آرزوی بیرون شدن از
قفس خواهد داشت ۱۴- او آرزومند است که در این مجمع ناموس صد قفس
دیگر سکردانی [illegible] باشد

بیان آنکه عشق جالینوس را این حیات بود که همراه همدم جانکار
به آید و همری [illegible] که در آن باز از کار آید آنجا
خود را بهر [illegible] نمی‌دهد

۱- جالینوس حکیم [illegible] خود را بازی جهان آشکار نموده و
[illegible] گفت ۲ [illegible] که نیم [illegible] ماه [illegible] وار [illegible] باش
جهان [illegible] ۳- او [illegible] در اطراف خود دیده و مرغ [illegible] از
[illegible] ۴- [illegible] کرده ولی در
[illegible] ۵- [illegible] که در
[illegible] ۶- [illegible]
[illegible]
[illegible] ۷ [illegible]
[illegible] ۸ [illegible]
[illegible] ۹ [illegible]
[illegible] ۱۰ [illegible] عالم [illegible] و
[illegible] ۱۱ [illegible] که [illegible]
[illegible]
[illegible] که در [illegible] ۱۲ [illegible] که [illegible]

عنصر این جهان هم صد گونه مدد از شهر لامکان دارد ۱۳- اگر در قفس آب و دانه پیدا شود آن آب و دانه از باغ و صحرای بیرون بآنجا آمده است ۱۴- جانهای انبیا از همین قفس میبینند که در موقع انتقال از اینجا و فراغت از اینجهان در آن باغ خواهند بود ۱۵- پس از جالینوس و از این عالم فراغت دارند و چون ماه در آسمانها نورافشانی میکنند ۱۶- اگر این گفته که بجالینوس نسبت داده اند افترا باشد این جواب من هم برای جالینوس نیست ۱۷- بلکه این جواب کسی است که این سخن را گفته و دلش بانور حقیقت روشن نبوده است ۱۸- و مرغ جان او وقتی صدای گربه شنید موش شده و در جستجوی سوراخ بر آمد ۱۹- از این جهت است که جانش این سوراخ را که دنیا نام دارد وطن و قرارگاه خود دیده و چون موش منزل دائمی خود فرض نمود ۲۰- و در این سوراخ بنای بنائی گذاشته و در خور همین سوراخ معلومات تحصیل کرد ۲۱- و کار و پیشه هائیکه در این سوراخ بتوان از آن استفاده نمود اختیار کرد ۲۲- و چون از بیرون رفتن از اینجا منصرف گردید راه رهائی از این بدن براو مسدود شد ۲۳- آری عنکبوت اگر طبیعت عنقا داشت کی از لعاب دهنش خیمه و خرگاه برای خود میساخت ۲۴- گربه چنگ خود را باین قفس دراز میکند این چنگ نام درد سر و سرسام و پیچش روده و اسهال نامیده میشود ۲۵- بلی گربه عبارت از مرگ و بیماریهای گوناگون چنگال او است که بطرف مرغ و بال و پرش دراز میکند ۲۶- این مرغ در قفس بهر گوشه میدود بخیال دوا و چاره در اینجا مرگ قاضی و بیماری گواه و شاهد است ۲۷- این گواه چون مامور پیاده این قاضی است که تو را بمحکمهٔ قاضی میخواند ۲۸- تو برای فرار مهلت میخواهی اگر بدیر فت میرود و گر نه میگوید برخیز که مهلتی نیست ۲۹- مهلت خواستن تو عبارت از دوا و معالجه است که بخرقهٔ تن وصله های میزنی ۳۰ عاقبت روزی جمجمه

پیش تو خواهد آمد که میگوید شرم کن مگر مهلت تا چه اندازه ممکن است ۳۱- ای شخص حسود از شاه عذر خود را بخواه و توبه کن پیش از آنکه چنین روزی برسد ۳۲- کسیکه است خود را در تاریکی براندیکباره دل از آن نور بر میکند ۳۳- از گواه و مقصد او میگریزد چرا که گواه او را بجا که میخواهد ۳۴- یکمرتبه او را گرفته با کمال شرمساری کشان کشان پیش قاضی میبرند ۳۵- از این مقوله صرف نظر کن و سراغ کسی برو که آنشب در مسجد مهمان شده بود

ملامت کردن اهل مسجد مهمانرا از شب خفتن در آن مسجد

۱ - مردم گفتند اصرار و عجله در ماندن مسجد بکن تا رحت جانت بگردم مرگ نبرود ۲- اینکار از دور بنظرت آسان میآید ولی فکر کن که آخر اینکار بس مشکل خواهد شد ۳- بسی اشخاص خود را بدار آویخته اند ولی وقت خفه شدن دست باطراف برده دست آویز میجستند که از مرگ خلاصی یابند ۴- هر کار خوب یا بدی پیش از وقوع در خیال مردم آسان است ۵- ولی چون وارد میدان کارزار شد آن وقت است که کارش زار میگردد ۶- تو اگر شیر مستی پای در این میدان بگذار در اینجا اجل چون گرگ و جان تو چون گوسفند است ۷- ولی اگر از ابدال هستی و گوسفندت بدل بشیر گردیده ایمن باش که گرگ توسر بزیر و رام شده است ۸- ابدال چه کسانی هستند آنها که وجودشان مبدل شده و شراب آنها سر که گردیده است ۹- ولی اگر تو مستی و بخیال شیر گیر شده و خود را شیر میپنداری در این عرصه تاخت و تاز مکن ۱۰- خدا یتعالی در بارهٔ اهل نفاق میفرماید «بأسهم بینهم شدید تحسبهم جمیعاً و قلوبهم شتی» کارزار شان در میان خودشان سخت است گمان میکنی که باهم جمع و یکدل هستند ولی دلهای آنها متفرق است (سورهٔ حشر آیهٔ ۱۴) ۱۱- اگر در میان خودشان مردانه اند در جنگ چون زنان پرده نشین هستند ۱۲-

حضرت رسول (صم ٤) فرمودند شجاعت آن نیست که پیش از شروع بجنگ
نمایش بدهند ۱۳- اشخاص پست بطوری لاف جنگ میزنند که دهنشان
کف میکند ولی در میدان جنگ چون کف بی ثبات اند ۱۴- وقتی سخن از
جنگ بمیان آید شمشیرش دراز ولی در موقع فرو بردن بی اثر چون
پوست پیاز است ۱۵- در عالم خیال و اندیشه میخواهد جنگ کند و زخم
بردارد ولی در میدان جنگ اگر ضربتی متوجه او شود فرار میکند ۱۶-
من تعجب دارم از کسیکه صفا میجوید که در موقع صیقل خوردن از سختی
صیقل بهراسد ۱۷- عشق یك ادعائی است که گواه آن جهاد بدن است اگر
گواه نداری دعوت باطل خواهد بود ۱۸- اگر این قاضی گواه از تو
بخواهد مرتبه مار را ببوس تا بگنج برسی ۱۹- اسرا بدان که آن جفا راجع
شخص تو نیست و بتو جفا میکند بلکه جفا بسمت آن صفت بدی است که با
تو است ۲۰- چوبی را که کسی در موقع تکاندن بر نمد میزند نمد بر ده
بلکه بگرد زده و گرد را میخواهد از نمد خارج کند ۲۱- اگر مربی اسبی
اسب را اسب را نزده بلکه بدراهی او را زده است ۲۲- که اسب از بدراهی
خلاص شده راهوار گردد آری آب انگور را حبس میکنند تا تبدیل بشراب
شود ۲۳- کسی که بیمی را مرد رئیس گفت چگونه از مهر خداوند
[illegible] و امیدوار [illegible] را ردی ۲۴- گفت [illegible] کی اورا
ردم من آن [illegible] را ردم که در او بود ۲۵- مادرا کر [illegible]
[illegible] ۲۶- آنچه که اراده
گر [illegible] کردند آری مردی و مردانگی را نجات
[illegible] ۲۷- [illegible] آنکه
[illegible] ۲۸ [illegible] مغرور و [illegible] بوده کورا
[illegible] ۲۹- در [illegible] اشخاص است که

خداوند فرمود جز تباهی چیزی بر شما نمی افزایند (۱) پس از رفیق سست
و ترسو و منافق دوری گزین ۳۰_ که اگر آنها با شما همراه شوند
جنگجویان سست و بی همت میگردند ۳۱ ـ آنها خود را با شما در یک ردیف
قرار میدهند پس از آن فرار کرده صف را خالی میگذارند و باعث شکست
میگردند ۳۲- پس سپاه کم بدون این اشخاص بهتر از آن است که با اهل نفاق
یک سپاه بشماری تشکیل دهند ۳۳ ـ بادام کم که همگی شیرین و خالص
باشد بهتر از بادام زیادی است که تلخ و شیرین باهم مخلوط باشند ۳۴-
تلخ و شیرین اگرچه صورتاً یک چیز بنوی در واقع باهم ضد بود باطنشان
باهم یکی نیست ۳۵- گبر دلش ترسان است زیرا که از حال جهان دیگر
در شک بوده و نمیداند که پس از مرگ چه خواهد شد ۳۶- در یک راهی
میرود ولی منزلی سراغ ندارد آری کسیکه چشم دلش کور باشد با حالت
ترس و بیم قدم برمیدارد ۳۷- وقتی مسافر راه را بلد باشد چگونه میرود؟
البته همیشه مردد بوده و دلش آرام ندارد ۳۸- هر کس باو بگوید که راه
از اینجا است او از ترس آنجا مردد شده توقف میکند ۳۹- اگر راه را بلد
باشد کی گفته هر کسی بگوشش فرو میرود؟ ۴۰- پس با این صاحبان تردید
همراه شو چرا که در موقع جنگ و ترس اینها پنهان خواهند شد ۴۱- آنها
مکر بر تو و تورا تنها میگذارند اگرچه در موقع لاف سخنان سحر آمیز
میگویند ۴۲- از بازپرورده گریز جنگ و از طاوسان صید و شکار انتظار
نداشته باش ۴۳- طمع تو طاوس است و بعدی وسوسه میکند تا ترا از

---

۱ ـ اشاره با آیه واقعه در سوره توبه « لو خرجوا فیکم ما زادوکم الا خبالا
ولا وضعوا خلالکم یبغونکم الفتنه و فیکم سماعون لهم والله علیم بالظالمین»
یعنی اگر منافقین در میان شما بوده و با شما بیرون میآمدند جز تباهی و مکر
و خیانت چیزی برای شما زیاد نمیکردند و میان شما سعی چیزی برخاسته و خواهان
فتنه و فساد بوده و میان شما جاسوسانی برای آنها هست و خدا احوال ظالمان دانا تر است

مقامی که داری باتین بیاورد

گفتن شیطان قریش را که بجنگ احمد آئید که من یاریها کنم و قبیلهٔ خودرا بیاری خوانم و وقت ملاقات صفین گریختن او

۱- مثل شیطان که درمیان قریش وسوسه نموده گفت سپاه جمع کنید ۲- تا سپاه پیغمبر را شکست داده بنیادش را از زمین برکنیم ۳- شیطان صد یک سپاه را تشکیل داده و گفت من همسایه شما هستم ۴- وقتی سپاه جمع شد ندای گفتگو و حیله گری گذارده گفت ۵- من قبیلهٔ خودرا برای یاری شما خواهم آورد ۶- ما باشما کمك خواهیم کرد تا سپاه دشمن را بشکنیم ۷- وقتی قریش فریب سخنان اورا خورده مهیای جنگ شدند و دو لشکر درمقابل یکدیگر ایستادند ۸- شیطان سپاهی از ملائکه را دید که بکمک سپاه مؤمنین آمده‌اند ۹- دید آن سپاهیکه دیده نمی شدند و در قرآن از آن به «جنوداً لم تروها» نام برده شده (۱) صف کشیده‌اند وازدیدن آنها جانش از بیم آتش گرفت ۱۰- و پای خودرا ازمیدان عقب میکشید که من سپاه عجیبی میبینم ۱۱- بنه من از آنجائی میترسم که من کمک نخواهد کرد برو بدمن چیزی میبینم که شما آنرا نمیبینید

۱۲- حارث باو گفت ای کسیکه خودرا بشکل سراقه (۲) ساخته‌ای دیروز چرا این سخن را نمیگفتی ؟ ۱۳- گفت من اکنون این جنگ آوران را میبینم جواب داد بلی میبینی ولی گدایان عرب را میبینی ۱۴- بلی غیر ازاین چیزی نمیبینی ولی‌ای شخص ننگین دیروز وقت لاف زدن بود که آنطور شجاعانه سخن میگفتی وامروز وقت جنگ است که میترسی ۱۵- دیروز نگفتی که من در گرد شما هستم و ضمانت میکنم که فتح با شما باشد ۱۶- بوای ملعون دیروز رهبر سپاهی بودی و اکنون نامردوست و با

۱- درسورهٔ توبه است «وانزل جنوداً لم تروها» یعنی ولشگری فرستاد که دیده نمیشوند ۲- سراقه نام یکی از روٴسا و شجاعان قریش است

جزء شده‌ای ۱۷- ما گول سخنان تو را خورده و در این دام بلا افتادیم ۱۸- وقتی حارث این سخنان را با شبیه سراقه گفت او از این عتاب خشمگین گردید ۱۹- و از سخنان او دلش بدرد آمده دست خود را با خشم از دست او کشید ۲۰- و آن شیطان با دست سینهٔ حارث کوفته و گریخت و چون آن بیچارگان را بر زمین ریخت ۲۱- و عالمی را برهم زد پس از آن گفت «انی بری منکم» (من از شما بیزارم)(۱) ۲۲- با دست سینهٔ او کوفته و بر زمین انداخت و خود از هیبت آنچه دیده بود گریزان گردید ۲۳- نفس و شیطان هر دو یکی بوده و در دو صورت خود را نمایش داده‌اند ۲٤- مثل اینکه فرشته و عقل هم یکی هستند و برای حکم و مصالحی در دو صورت جلوه‌گر شده‌اند ۲۵- تو در باطن چنین دشمنی داری که مانع بکار انداختن عقل و خصم جان و دین تو است ۲٦- یکمرتبه چون سوسماری حمله میکند پس از آن فرار کرده بسوراخی میرود ۲۷- او در دل تو سوراخها دارد که از هر سوراخ سر بیرون میآورد ۲۸- خنوس و خناس همانا نامی است که معنی آن عبارت از پنهان شدن شیطان از نفوس و سوراخ زمین او است ۲۹- و سر سوراخ کشیدنش شبیه بخار پشت است و چون سر خار پشت همواره در آمد و شد بوده گهی آشکار و گاه نهان میگردد ۳۰- خداوند آن دیو و شیطان را خناس (۲) نامیده برای اینکه مثل سر خار پشت است ۳۱- سر خار پشت دم بدم از ترس دشمنی نهان میشود ۳۲- و در موقع فرصت بیرون میآید و با همین مکر مار را عاجز کرده بر او غلبه میکند ۳۳- اگر نفس از درون تو راه تو را نزدی کی راهزنهای بیرون بر تو دست می‌یافتند ۳٤- آن خواهش

۱- اشاره بآیه واقعه در سورهٔ انفال «واذ زین لهم الشیطان اعمالهم وقال لا غالب لکم الیوم من الناس وانی جار لکم فلما تراءت الفئتان نکص علی عقبیه وقال انی بری منکم انی اری ما لا ترون انی اخاف الله والله شدید العقاب»

۲- اشاره بآیهٔ «من شر الوسواس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس»

های نفسانی که عبارت از شهوات است باعث شده که دل اسیر حرص و آزو
آفت گردد ۳۵- از آن مقتضیات باطنی شهوت انگیز که همراه تو است درد
و بدکارشده ای که زبان حیوان خارجی تورا مقهور خود میسازند ۳٦-
چنانچه در خبر است که «اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک» (حدیث
نبوی) یعنی بدترین دشمن نفس تو است که درمیان دو پهلوی تو قرار
گرفته ۳۷- سخنان پرخطر اق این دشمن را بشنو و از او بگریز که در مکر
و ستیزه چون ابلیس است ۳۸- او با افسون خود در راه تحصیل متاع دنیوی
عذاب همیشگی آخرت را سهل و آسان جلوه میدهد ۳۹- چه عجبی دارد
که مرگ را در نظر تو آسان جلوه دهد زیرا که او ساحری که دارد صد
مرتبه بیش از اینها تواند کرد ٤۰- سحر گاهی کاه را کوه و زمانی کوه
را کاهی نمایش میدهد ٤۱- با افسون خود زشت را از باور زیبا از شب مینماید
٤۲- یکوقت آدمی را خر نموده و زمانی خر را آدم می نماید ٤۳- کار سحر همین
است که آدم خود حقایق را منقلب و وارونه میسازد ٤٤- این ساحری که
وصف کردیم دردرون تو پنهان است و در وسواس درونی تو سحر دائم و
شر پنهانی هست ٤۵- در آن عالمی که این سحر ها هست ساحران جادو گشائی
هم هستند ٤٦- آری در آن صحرا که این علف زهر روئیده علف تریاق هم
سبز شده است ٤۷- و تریاق بتو میگوید که در مقابل آن زهر مرا سپر قرار
ده که من از زهر دو بر دیکتر هستم ٤۸- گفته او سحر است و اسباب
پرانی تو و سخنان من باعث رفع سحر او ٤۹- پیغمبر مرد و خوش فرمود
که «ان من البیان لسحرا» یعنی از بیانات بی شبهه در حکم سحر است ۵۰-
این سخن در از است باول حکایت بر گردانیم مسجد و مهمان گمشده و کس ۵۱-
را بیشتر نکند رو تا مسجد او قصه مهمان و ماجرای او را بگو

منکر کردن عاذلان پند را بر آن مرد مهمان مسجد مهمان کش

۱ مردم باو گفتند برو و ما را و مسجد را متهم نکن ۲- فردا اگر

کسی دشمنی بکند و از دشمنی بگوید که ۳-او را طالبی بهانهٔ خوابیدن در مسجد حمله کرده و گربه او سالم میماند چه باید کرد ۴-آری ممکن است بگوید او را کسی کشته که چون مسجد بدنام است قتل را بمسجد نسبت دهد و خودش خلاص گردد ۵-بیا و باعث تهمت زدن بماها نشو چون ما از مکر دشمنان امن نیستیم ۶-رو پررویی مکن که ملک را با مکر نمیتوان اداره گرفت ۷ خیلی اشخاص مثل تو از بحث بالیده و ریش خود را کنده است ۸-این قیل و قال را کوتاه کن و برو و ما و خودت را مرحمت بیندار

جواب گفتن مهمان ایشان را و مثل آوردن بدفع کردن حارس کشت بانگ دف از کشت اشتری را که کوس محمودی بر پشت اوردندی

۱-مهمان گفت یاران من از آن دیوها نیستم که بابک لا حول بشنم بلرزد و اراده ام سست شود ۲-کودکی که نگهبان مزرعه‌ای بود برای راندن مرغها طبل کوچک خود را مینواخت ۳-مرغها از صدای طبل رمیده و کشتزار از آفت آنها سالم میماند ۴-وقتی سلطان محمود در آن دیار گذر کرده خیمه و خرگاه بپا کرد ۵-و با سپاهی که چون اختران فلك بیشمار و سپاهی انبوه و جرار و ملک گیر بودند بآنجا آمد ۶-شتری که طبل لشکر را حمل میکرد شتر دو کوهانهٔ سرخ موئی بود که چون خروس جنگی جلو افتاده پیشاپیش لشکر همیرفت ۷-شب و روز بر پشت او طبل و کوس میزدند ۸-همینکه شتر بان مزرعه رسید کودک برای دفع او طبل کوچک خود را بصدا در آورد که مزرعه را بدان وسیله حفظ کند ۹-عاقلی باو گفت که خود را بازدن طبلک خود در زحمت مده که این شتر نقاره خانه است و گوشش از صدای طبل پر است و کاملا بآن صدا خو گرفته ۱۰-طبل کوچک تو در او چه تاثیری دارد در صورتیکه او بیست دست از نقاره خانه سلطانی را بر پشت دارد ۱۱-من عاشقم و قربان بلا گشته و فانی شده ام و جان من محل نواختن طبل بلا است

۱۲- این تهدیدهای شما در پیش آنچه دیده های من دیده است بمنزلهٔ صدای همان طبل کوچک طفل است ۱۳- ای حریفان من از آنها نیستم که از یک خیالی از طی راه صرف نظر کنم ۱۴- من چون طایفهٔ اسمعیلیان بی باک هستم بلکه مثل حضرت اسمعیل از سر و جان خود آزادم و در قید سر و جان نیستم ۱۵- من از ریا و خودنمائی و طمطراق فارغ بوده «وقل تعالوا» که فرموده اند مخصوصاً من گفته اند که بیا ۱۶- پیغمبر (ص ع) فرمود کسیکه در گذشته خود و بخشش بوده بحرا و مرد آینده یقین داشته ۱۷- کسیکه برای بخشش خود صد عوض بر اعداشته باشد البته هرچه زودتر عطا و بخشش خواهد کرد ۱۸- مردم از آنجهت در بازار توقف میکنند که اگر سودی دیدند هرچه زودتر مال خود را بفروشند ۱۹- زر در کیسه و صندوق منتظر است که تا سودی پیش باید و او را بذل کنند ۲۰- چون کسی متاعی ببیند که سودش از متاع خودش بیشتر باشد گرمی عشقش نسبت بمتاع خود سرد میشود ۲۱- از آنجهت متاع خود را بگرمی دوست دارد که سود فراوانی در مقابل نمی بیند ۲۲- و همچنین علم و هنر و صنعت خود را دوست دارد برای اینکه بهتر از آنرا ندیده است ۲۳- تا بهتر از جانی نباشد جان بسیار عزیز است ولی چون بهتر از جان آمد جان متاع ناقابلی میگردد ۲۴- دختر بچه عروسک بیجان را تا وقتی عزیز میدارد که خود بزرگ نشده و بچه نزائیده است ۲۵- این تصور و تخیل توهم بمنزلهٔ همان عروسک و بازیچه است و با تو بچه هستی بآن محتاج خواهی بود ۲۶- محرمی نیست تا بی پرده سخن گویم ناچار از این گفتار صرف نظر میکنم ۲۷- مال و تن چون برف هستند و زود بزوال و فنا میروند و خدای تعالی خریدار آنها است که فرموده «ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنه» (سورهٔ توبه آیه ۱۱۲) (۱) ۲۸- این برفها از آنجهت در نظر تو بهتر از قیمت او است

۱- یعنی خداوند از مؤمنین خود و اموالشان را خریداری نموده که بآنها بهشت مرحمت فرماید

که دارای یقین نیستی و هنوز در شکی ۲۹- راستی گمان تو گمان غریبی است که بستان یقین پرواز میکند ۳۰- هر گمانی تشنهٔ یقین است و بال و پر میزند که بالا بر رود ۳۱- و چون بالا رفت و بدانش رسید قویتر و پایدارتر گردیده دانش او جویای یقین میگردد ۳۲- چون در مراحل عقیده دانش بالاتر از گمان و پائین‌تر از یقین است ۳۳- دانش جویای یقین و یقین جویای عیان و دید است ۳۴- این معنی را در سورهٔ «الهیکم التکاثر» بجوی که میفرماید «کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم» یعنی حاشا اگر بدانید با دانش یقینی دوزخ را خواهید دید پس از آن خواهید دید با چشم یقین پس از آن از نعمتهائی که بشما داده شده پرسش خواهد شد ۳۵- آری دانش انسان را به بینش میکشاند اگر یقین داشتند منتهی به بینش شده دوزخ را بالعیان میدیدند ۳۶- دیدار یقین زائیده میشود همانطور که از گمان خیال بوجود میآید ۳۷- در سورهٔ تکاثر بیان این این معنی را ببین که میفرماید علم الیقین عین الیقین میگردد دانش یقینی بدید منتهی میشود ۳۸- آری من از گمان و از یقین بالا برم و ملامت نمیتوانند مرا از مقصد منصرف کند ۳۹- چون دهنم از حلوای او خورد چشمم روشن شده و اورا دید ۴۰- اکنون مثل اینکه بخانهٔ خود میروم گستاخانه قدم بر میدارم من کور کورانه نمیروم تا پایم بلغزد ۴۱- آنچه را که حق بگل گفته و خندانش کرده همان را بدل من فرموده و صد چندانش نموده است ۴۲- آنچه را که به سرو رسیده و قدش راست گشته و آنچه را که نرگس و نسرین از آن خورده اند ۴۳- و آنچه که جان و دل نی را شیرین ساخته و آنچه که مشت خاکی بوسیلهٔ او نقش زیبا و جمال دلبری بخود گرفته ۴۴- آنچه ابروی دلبران را طراز و چهرهٔ آنان را گلگونه و گلنار ساخته ۴۵- زبان را صد افسونگری بخشیده و کان را از زرجعفری کرامت کرده ۴۶- چون در رازخانه او باز شد غمزه‌های چشمش تیرانداز گردیده ۴۷- تیر بدلم زده

سودائیم نمود و عاشق شکر و شکر خائیم کرد ۴۸- من عاشقم عاشق آنم که هر شخصیت و هویتی از آن اوست عقل و جان از یک سخن و از یک حرکت لب او بوجود آمده و جان گرفته‌اند ۴۹- من لاف میزنم اگر لاف نزنم ترسی ندارم و مثل آب در خاموش کردن آتش اضطرابی نخواهم داشت ۵۰- چگونه ممکن است از این مخزن نبردم در صورتیکه او نگهبان مخزن است و چسان سخت رو نباشم در صورتیکه او پشتیبان من است ۵۱- کسیکه پشت گرمیش از خورشید باشد سخت رو بوده نه ترسی دارد و نه خجلتی ۵۲- و مثل روی آفتاب بی باک رویش دشمن سوز و پرده در خواهد بود ۵۳- هر پیغمبری در جهان سخت رو بوده و در حالیکه یک سوار بیش نبود یک تنه بر لشکر پادشاهان حمله کرده ۵۴- از هیچ ترس و غمی از مقصود در رو گردان نشده یک تن تنها خود را بعالمی زده ۵۵- سنگ سخت رو و ثابت و پابرجا است او از جهان پر کلوخ نخواهد ترسید ۵۶- آری کلوخ با دست خشت زن یک بار چه شده ولی سنگ باصنع خداوندی سخت شده است ۵۷- گوسفند ها اگر زیاد بوده و از حساب بیرون باشد کی قصاب از زیادی آنها ترس دارد ۵۸- همهٔ مردم چون گله و نبی چون چوپان است خلق رمه‌هائی هستند که چراننده آنها او است ۵۹- چوپان از رمه نخواهد ترسید او حافظ آنها بوده از سرد و گرم آنها را حفظ میکند ۶۰- اگر بانگی بر رمه زند از مهری است که نسبت بآنها دارد ۶۱- و چه خوش گفت کسی که او همان دادار عز بر هر زمان نگویم میگو نغم مدارا اینکه غمگینت نکنم ۶۲- من غمگین و گریان میکنم تا از چشم بدان پنهانت کنم ۶۳- بوسیلهٔ غمهای گوناگون خوی تو را تلخ نموده چهره‌ات را عوض جلوه میدهم تا چشم بد از روی تو دور بود ۶۴- آخر نه تو بنده و خواهان هستی آماده و بندهٔ ارادهٔ منی ۶۵- هر زمان حیله‌ای میاندیشی که نترسی و در حال فراق بوده در پیدا کردن من بهاو بیکس هستی ۶۶- این درد تو چاره جوئی میکند و درد نالان میگردد

آری دیشب آه‌های سرد تورا که از مرا و من میکشیدی میشنیدم بلی بلی «چاره میجو بدین من درد تو میشنیدم دوش آه سرد تو» ۶۷- من میتوانم که بدون این عمهاو انتظارها راه خلاصی را نشان داده و تو را راهنمائی کنم ۶۸- تا از این گرداب دوران رهائی نامه پای بر سر گنج و ه الم گذاری ۶۹- ولی شیرینی و لذتهای مقصد باندازهٔ رنج و سختیهای سفر است ۷۰- از شهر و خویشان خود آنگاه لذت خواهی برد که در غربت رنجها دیده و محنتها کشیده باشی ۷۱- هرچه را آسان بیابی آسان از دست خواهی داد ولی آنرا که باسختی و رنج یافته‌ای در میان جان مکان خواهی داد

تمثیل گریختن مؤمن و بیصبری او در بلا باضطراب و بیقراری نخود نخوش در دیگ تا بیرون جهد و منع کدبانو

۱- این تمثیل را بشنو و قدر خود را دانسته از بلاها روی برمگردان ۲- نخود را بنگاه کن که در دیگ و قتی از شدت حرارت آتش زبون و بیچاره گردید چه سان بالا جستن میکند ۳- و هردم در موقع جوش بدن دیگ بالا آمده و میخروشد و بدان حال میگوید ۴- چرا برا آتش همی بنی مرا که خریده‌ای چه سان سرنگونم کرده ازمیان میبری؟ ۵- ولی کدبانو کفگیر براو میزند که اشتباه کرده‌ای خوش بجوش و از آتش کردن خسن بکش و عصبی نشو ۶- که من از تو کراهتی ندارم بلکه تورا برای آن میجوشانم که چاشنی گرفته ملائم ذائقه شوی ۷- با غذای انسان شده باجان بیامیزی پس این رحمتی که متوجه تواست برای خوار نمودنت نیست ۸- تو در بوستان آب میخوردی و سبز و تر بودی آن آب خوردن برای همین آتش بوده ۹- رحمت خداوندی بر غضبش پیشی گرفته است چرا که از رحمت بوده است که برای تو امتحان پیش آورده است ۱۰- رحمتی برای آن بر قهرش پیشی گرفته است که بر اثر رحمت سرمایهٔ هستی بدست آید ۱۱- البته بدون لذت گوشت و پوست رشد و نمو نمیکند و اگر نمو نکند

عشق دوست چه چیزها راهیگدازد؟ ۱۲-از آن جهت آمدن قهر لازم و مقتضی میگردد که آن سرمایه‌را انثار و ایثار کنی ۱۳-پس از آن باردومرتبه لطف و رحمت برای عذر آن قهر شامل حالت میگردد و میگوید(بوسیلهٔ آن رنج)عمل کردی و پاک گردیدی ۱۴-به خود میگوید در بهار سبز و خرم شده چریدی و بزرگ شدی اکنون رنج و قهر سراغ تو آمده و مهمان تو است این مهمان‌را خوب پذیرائی کن ۱۵-تامهمان پیش خالق شکربر گردد وازمهمان نوازی و ایثار تو تشکر نماید ۱۶-ودر نتیجه عوض نعمت منعم یعنی همان صاحب نعمت سراغ تو بیاید وهمهٔ نعمتها بر تو حسد برند ۱۷-من چون ابراهیم خلیلم وتو پسرم هستی در پیش تیغ من سر بنه که من خواب دیده‌ام باید تورا ذبح کنم (۱) ۱۸-دل قوی دار و در پیش قهر من سر بنه تا اسمعیل وار گلویت ببرم ۱۹-بلی سر ببرم ولی این سر بریست که از برنده شدن و کشته شدن بر کنار است ۲۰-ولی مقصود من ازاینکار تعلیم تو است تا تو بفهمانم که مسلمان هستی و مسلمان باید در مقابل امر حق تسلیم باشد ۲۱-ای خود در دیگ امتحان بجوش تا نه هستی برای تو بماند و نه خودی ۲۲-اگر در بستان خندان بوده‌ای اکنون بدان که تو گل بستان جان و دیده هستی ۲۳-اگر از باغ آب و گل جدا شدی اکنون لقمه شده وارد عالم حیات و زندگی شده‌ای ۲٤-اکنون غذای انسان شده بقوت و اندیشه مبدل شو شیره نباتی بودی اکنون شیر بیشه‌ها خواهی بود ۲۵-از روز ازل ازصفات او روئیده‌ای اکنون بر با کمال چالاکی بعالم صفات او قدم بگذار ۲۶-از ار

۱- اشارهٔ بآیه ۱۰۰ الی ۲ ۱ ازسوره صافات است که میفرماید «فلما بلغ معه السعی قال یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری- قال یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاءالله من الصابرین» یعنی چون اسمعیل در زندگی باندر بحد رشد و سعی و عمل رسید ابراهیم گفت ای پسر کوچکم من در خواب دیده‌ام که تورا قربانی کنم پس نظر کن که چه می بینی- اسمعیل گفت ای پدر آنچه مامور شده‌ای عمل کن خواهی دید که من از کسانی هستم که صبر میکنند

وخورشید و آسمان آمده و در زمین رشد و نمو نمودی اکنون مبدل بصفات گردیده بآسمان بالا رفتی ۲۷-بصورت حرارت و تابش نور و باران بر زمین فرود آمدی اکنون بصفات پاک و مقدس بالا میپری ۲۸-جزء از نور خورشید و ستاره بودی اکنون نفس و کار و گفتار و اندیشه‌ها شده‌ای ۲۹-از مرگ نبات هستی حیوان جلوه گر شده جملهٔ «اقتلونی یا ثقات»(۱) بکرسی نشست ۳۰-و نیز بعد از مرگ چون سود و بردی داشته باشیم جملهٔ «ان فی قتلی حیات» (۲) راست و بموقع است ۳۱-کار و گفتار راست قوت و خوراک ملک گردیده و با این نردبان بآسمانها بالا رفت ۳۲-چنانکه طعام قوت بشر گردید تا لقمه از جماد بودن بمقام حیوانی رسید ۳۳-این مطلب را مفصلا در جای دیگر شرح خواهم داد ۳۴-علی الاتصال کاروان از ملک فرود میآید و تجارت نموده بر میگردد ۳۵-پس تو با خوشی و شیرینی با اختیار خود این راه را طی کن نه به تلخی و اکراه ۳۶-من از آن جهت سخنان تلخ بتو میگویم که با این کار تو را از تلخیها بشویم ۳۷-انگور افسرده بوسیلهٔ آب سرد رهائی مییابد و سردی و افسردگیش زایل میگردد ۳۸-تو هم وقتی از تلخیها دلت پر خون شد از همهٔ تلخیها و ناکامیها بیرون خواهی آمد ۳۹-سگ اگر طوق در گردن نداشته باشد شکاری نیست آنکه خام و نجوشیده و بلاندیده است بی مزه و بی ذوق است

تمثیل صابر شدن مؤمن چون بر سر و منفعت بلا واقف شود

۱-آن نخود گفت ای کدبانو اگر اینطور است و دنبالهٔ سختی آسایش است من با خوشی میجوشم و تو سر مرا یاری کن ۲-چون تو در این جوشش معمار من هستی کفگیر بر سرم زن که خوش میزنی ۳-من چون پیل هستم چماق بر سرم بزن تا بیاد هندوستان نیفتم ۴-و در این جوشیدن خود را از دست بدهم تا در آن آغوش راه یابم ۵-انسان در وقت

۱- ای دوستان مرا بکشید ۲-در کشتن من زندگی نهفته است

غنا و بی نیازی طغیان کرده و مثل فیلی که خواب هندوستان دیده باشد یاغی میشود (۱) ۶- آری پیل وقتی در خواب هندوستان را دید از اطاعت پیلبان سرپیچی کرده ستیزه آغاز میکند

عذر گفتن کدبانو با شوی خود و حکمت در خوش داشتن کدبانو شوی خود را

۱- کدبانو میگوید من هم پیش از این مثل تو از اجزاء زمین بودم ۲- چون به لباس آتش مجهز شده و بان لباس آرایش یافتم شایسته و پذیرای انعام گردیدم ۳- مدتی در زمانه بصورتهای مختلف نباتات و حیوان جوش خورده ام و مدت دیگری در درون دیگ تن (بوسیلهٔ حوادث گوناگون) در جوش بوده ام ۴- و از این دو جوشش قوت حواس ظاهر و باطن گردیده روح شدم و استاد تو گردیدم ۵- در عالم جمادی میگفتم از این جهت از این عالم میروی که با رفتن از اینجا دانش و صفات معنوی خواهی شد ۶- و چون بمعنی حیوانی رسیدی و روح شدی بار دیگر جوش بزن و از حیوانی بگذر ۷- و از خدا تعالی بخواه که در نکات این معنی که از من میشنوی و در قدمهائی که در این سفر برمیداری ذات بلند در راه را باخر برسانی ۸- زیرا که بسی از مردم جنی از این آنها گمراه شدند (۲) و قومی از این ریسمان بچاه افتادند ۹- ولی بدانکه ریسمان تقصیری نکرده بلکه تو نخواستی بالا روی

یادی قصهٔ مهمان آن مسجد مهمانکش و ثبات و صدق او

۱- آن غریب شهر که هوای بالا رفتن داشت و طالب برتری بود گفت من شب در این مسجد خواهم خوابید ۲- ای مسجد اگر تو کربلای من شدی کعبهٔ حاجت روائی بود که ... را بر آورده‌ای پای دار ... بگذار تا بر معهود وار در بالای ریسمان بازی کنم ۴- ای درشما در صفت جون

۱- اشاره بمضمون آیهٔ ۶ و ۷ سورهٔ علق که میفرماید «کلا ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی ان الی ربک الرجعی» ... یعنی انسان اگر خود را بی‌نیاز ببیند سرکشی میکند و منظور نهی از ... سوی پروردگار بواست.

۲- اشاره به آیهٔ واقعه در سورهٔ بقره «یهدی به کثیراً و یضل به کثیراً»

جبرئیل باشد هرگز ابراهیم خلیل در آتش پناه بجائی نمیبرده ـ (چنانچه
فرمود) ای جبرئیل برو که من خوش دارم که چون عود و عنبر در آتش
سوزم ۶ ـ ای جبرئیل اگر چه بال و پر یاری داری و چون برادر از من پاسداری
میکنی ۷ ـ ای برادر عزیزم من در آتش زدن چالاکم و خاکی هستم که از
آتش کم و بر باد شوم ۸ ـ جان حیوانی از علف زنده و میکند خوراك
آتش بود و چون از آتش شود هوا زمیان رفت ۹ ـ اگر هیزم میشد میوه
میداد و بران همیشه آباد و آباد که نبود ۱۰ ـ این آتش که تو میبینی باد
سوزان است و پرتو آتش است نه خود آن ۱۱ ـ خود آتش در بالا و در آسمان
است و پرتو و سایه او است که در زمین است ۱۲ ـ ناچار پرتو همواره در تغییر
بوده و پایدار نیست و بالاخره بمعدن اصلی خود برمیگردد ۱۳ ـ قامت تو
همیشه بیك حال برقرار است ولی سایه ات گهی کوتاه و گاه دراز است ۱۴ ـ
چرا که در سایه و پرتو کسی ثبات و قرار ندیده و همیشه عکس و سایه باصل
برگشته است ۱۵ ـ هان دهن بربند که مقبول گشود پس خاموش باش که
خداوند نظر بی هدایت دانا است

ذکر خیال اندیشیدن قاصر فهمان

۱ ـ بیش از آنکه این [illegible] از [illegible] بی تمام
رسد ۲ ـ [illegible] از آن [illegible] ولی [illegible] راه شو [illegible] ۳
[illegible] (۱)
۴ ـ [illegible] که [illegible] از قرآن [illegible] از شعاع آفتاب
نورانی [illegible] ۶ آری [illegible] که [illegible] چون [illegible]
دراج بود چون [illegible] کار [illegible] سر برآورده
[illegible] ۷ ـ [illegible] روان را [illegible] ۸ ـ از اسرار

---

۱ ـ شعر [illegible] ۲ [illegible] که از قرآن [illegible]
که از خورشید [illegible] گرمی [illegible] چشم [illegible]

عالیه واز آنسو که اولیا مرکب میرانند بحث نمیکنند ۹- واز مقام تا فنا
درجه بدرجه میروند باید بدار خدا نائل شوند سخن نمیگوید ۱۰- وشرح
هر منزل وحدود منازل را شرح نمیدهد که هر صاحبدلی بابر خود از آن
ببرد ۱۱- وقتی قرآن هم آمد کفار همین طور طعنه زدند ۱۲- و گفتند قرآن
اساطیر وافسانه است (۱) و کلام پستی است که عمیق نبوده و تحقیقی در
آن موجود نیست ۱۳- ومطالب آن چیزهائی است که بچه‌ها هم آنرا میفهمند
ومطالبش مطابق پسند وناپسند همه است وخیر فوق العاده در آن نیست ۱٤-
مطالب روشنی است که هر کس بآن پی میبرد وبیانی نیست که عقل در آن
گم شود وحیرت ندهد ۱٥- در جواب فرمودند که اگر آسان بنظر شما آمده
یک سوره مثل آنرا بگوئید (۲) ۱٦- جنیان وانسیان وکسانیکه اهل سخن
وانشاء هستند بگویند یک آیه را که میگوئید آسان است بیاورید

تفسیر این خبر مصطفی علیه السلام که ان للقرآن ظهراً و بطناً ولبطنه بطن الی سبعة ابطن وفی روایة الی سبعین بطناً

۱- تصور نکن که قرآن فقط یک ظاهری است بلکه در زیر این ظاهر
باطنی است که هر فهمی را مقهور میکند ۲- ودر زیر آن باطن هم باطن
دیگری است که فکر ونظر در آن خیره میگردد ۳- باز در زیر آن باطن
باطن سومی هست که عقلها در آن گم میشود ٤- بطن چهارم قرآن را جز
خدای بیهمتا کسی ندیده ٥- وهمچنین تا هفت بطن در حدیث ذکر شده است
٦- تو از قرآن فقط ظاهر آنرا مبین که شیطان آدم را جز خاک نمی‌بیند ۷-
ظاهر قرآن مثل شخص آدمی است که رنگ وشکلش پیدا وجانش پنهان
است ۸- عمو ودائی ممکن است صد سال کسی را نگاه کنند ولی حال وباطن

۱- «قالوا ان هذا الا اساطیر الاولین» در چند جا از قرآن تکرار شده است

۲- اشاره بآیه ۸۸ در سوره بنی اسرائیل «قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا» یعنی بگو اگر انس وجن جمع شوند که مثل این قرآن بیاورند نمی‌توانند اگرچه بیکدیگر کمک کنند

اورا نبینند

بیان آنکه رفتن انبیا و اولیا علیهم السلام بکوهها و غارها جهت پنهان کردن خویش نیست و جهت خوف و تشویش خلق نیست الکه جهت ارشاد خلق است و تحریض بر انقطاع از دنیا بقدر ممکن

١- اینکه میگویند اولیا بکوهها میروند تا از چشم مردم پنهان شوند ٢- نه چنین است آنها در پیش خلق بالاتر از صد کوه بوده و گام بر سر آسمان هفتم میگذارند ٣- چرا پنهان شوند که مقام بلندی دارند کوه چیست که فرو حشمت آنها از صد در تا کوه بالاتر است ٤- کسیکه کره فلک در پی او گردیده و صد نعل ریخته چه حاجت دارد که بکوه بگریزد ٥- چرخ هرچه گردید بگردشان نرسید و بالاخره از این غم آسمان جامهٔ عزا در بر کرد ٦- اگر پری بظاهر پنهان است آدمی پنهان تر از هر پری است ٧- نزد عقلا آدمی صد بار پنهان تر از پری است ٨- آدم که نزد عاقل نهان باشد آن آدمی که برگزیدهٔ غیب و در عالم خدائی یگانه است چه خواهد بود

شبه صورت اولیا و صورت کلام اولیا بصورت عصای موسی و صورت افسون عیسی علیهم السلام

١- آدمی چون عصای موسی و افسون عیسی است ٢- قلب مؤمن در دست حق برای جدای نیك و نیکوئی بدیگران مانند دو انگشت حق قرار گرفته ٣- ظاهرش چوبی است ولی وقتی دهان بگشاید جهان بلکه تمام عالم هستی یک لقمهٔ او است ٤- از افسون عیسی حرف و صوت مبین بلکه آنرا ببین که مرگ از جلو او بگریخت ٥- از افسون او لهجهٔ سخنش را که مقام پست او است مبین بلکه بآن نگاه کن که مرده برخاسته نشست ٦- نگاه مکن که عصائی بدست دارد که بآسانی بدست گرفته نگاه کن که همان عصا دریا را شکافت ٧- چون دورهستی چتر سیاه سطرت میرسد چند قدم جلو بر برو با سپاه بی کران را ببین ٨- از دوری او است که جز گرد نمی بینی اندکی پیش بیا مرد ببینی ٩- گرد او چشمها را روشن میکند و مردی او

کوهها را از جا بر میکند

تفسیر یا جبال اوبی معه والطیر (۱)

۱- چون موسی از دشت بکوه بالا رفت کوه طور از مقدم او برقص آمد ۲- چهرهٔ داود از فروغ ماه خداوندی تابان گشته و کوهها در پی او بناله در آمدند ۳- کوه با داود هم آواز گردیده و هر دو از عشق شاهی بطرب آمدند ۴- بامر یا جبال اوبی کوه با او هم آواز شده هر دو یک پرده از آواز را میخواندند ۵- فرمود داود تو هجران دیده هستی و برای دوستی من از همدمان خود بریده‌ای ۶- ای آنکه غریب و تنها و بی مونس شده و آتش شوق از دلت شعله میزند ۷- تو مطرب و ندیم و همصحبت لازم داری اینک کوه ها را پیش تو آورده‌ام ۸- تا برای تو سخن گفته و خوانندگی نموده و سیر با سوار بتو را مشغول باشند ۹- وقتی کوه ناله کند باید بدانی که اولیاء حق بدون لب و دندان ناله‌ها دارند ۱۰- جزء جزء تن پاک و بی صدا نغمه‌ها دارد که همه شب بگوش حس او میرسد ۱۱- آن نغمه را همنشینان او نمی‌شنوند فقط او است که میشنود خوشا آن جان که باطن و غیب او ایمان داشته باشد ۱۲- اینها دم [illegible] در خود می‌زنند که همنشینانش هیچ بوئی از آن نبرده‌اند ۱۳- مثل اینکه همه سؤال و جواب از لامکان بدل تو میرسد ۱۴- که تو آنرا [illegible] و کسی [illegible] اگر چه [illegible] گوش خود را بسوی [illegible] کند

جواب طاعنی در معنی مثنوی از قصور فهم خود

۱- ای [illegible] تو آنرا به مثنوی بطنز مثال آنرا که [illegible] بالا و پست [illegible] ۲- ای سگ طعنه زن که عوعو کرده و طعنه زدن بر آن را [illegible] از احکام او تصور کنی ۳- این آن شیری نیست که از او [illegible] در امان باشی ۴- تا قیامت بر آن صدا میزند

۱- آیه ۱۰ سورة سبأ است که میفرماید یا جبال اوبی معه والطیر والناله الحدید [illegible] ای کوهها منعکس کنید صدا را با داود و ای مرغان سما هم حس کنید و آهن را برای او نرم کردیم

که ای کشتیبان جهل ۵- مرا افسانه پنداشته و بدگوئی نموده وانکار میکردید ۶- ای پست فطرتان طعنه زن حال دیدید که افسانهٔ زمانه شما بوده اید ۷- دیدید که شما افسانه بوده و شمائید که فانی هستید نه من ۸- من کلام حق بوده و قائم بذات هستم و قوت جان یاقوت پاك و پاکیزه هستم ۹- من نور خورشید هستم که بشما تابیده ام ولی از خورشید جدا نشده بلکه همیشه باو پیوسته ام ۱۰- من آب چشمه آب زندگی هستم که عاشقان را از مرگ میرهانم ۱۱- اگر بوی کند و آز تان سود حق از این آب جرعه ای هم بکوزهٔ شما میریخت ۱۲- من فرمودهٔ قرآن و کلام حکیم علی الاطلاق را گرفته ام و با گفته های باطل دیگران روی از آن بر نمیتابم

مثل زدن در رمیدن کرهٔ اسب از خوردن آب و سبب شخولیدن(۱) سایسان

۱- فرموده اند که کرهٔ اسبی با مادر خود آب میخوردند ۲- و اشخاصی که در اطراف آنها بودند برای آب دادن اسبها فریاد میکردند که اسبها آب بخورند ۳- کرهٔ اسب نعرهٔ آنها را شنیده رم میکرد و از آب خوردن باز میماند ۴- مادرش پرسید که ای کره من چرا میرمی و هر ساعتی از آشامیدن باز میمانی؟ ۵- کره گفت اینها فریاد میکنند و من از مخلوط شدن صدای آنها میترسم ۶- و دلم میلرزد و از نعرهٔ دسته جمعی آنها وحشت میکنم ۷- مادرش گفت تا دنیا بوده این قبیل اشخاص در زمین بوده اند که کار زیادی میکنند و کار دیگران را از یاد میکنند ۸- آنها هر چه میکنند خود شان میکنند تو کار خود را بکن و با آنها گوش مده ۹- وقت تنگ است و آب باین زیادی دارد میرود پیش از آنکه از تشنگی و هجران آب بدست چون زمین تشنه شاخ شاخ شود ۱۰- از این کار بزرگ که پر از آب حیات است بردار تا گیاه سر از تو بر دمد ۱۱- ای تشنگان عاقل بیائید که ما از جوی نطق اولیای حق آب زندگی مینوشیم ۱۲-

---

(۱) A - شخولیدن سوت زدن بانگ زدن -- فریاد کردن - نعره زدن

اگر آنرا نمیبینی مثل کورها طرف جوی آمده سوی خود را در جوی داخل کن ۱۳- تو شنیده‌ای در این جوی آب هست و تو کور هستی و نمی بینی کور باید تقلید کند ۱۴- مشک خود را بجوی فرو بر تا حس کنی که مشک سنگین شده است ۱۵- وقتی سنگینی مشک را حس کردی دلت از تقلید خلاص شده و اکنون میتواند با دلیل وجود آب را تصدیق کند ۱۶- اگر کور بالعیان آب جوی را نمی بیند وقتی سبو سنگین شد میداند که جوی دارای آب است ۱۷- و میداند که آب از جوی داخل سبو شده که سبک بوده و اکنون سنگین شده است ۱۸- اگر من از هر بادی از جای کنده میشدم وقتی دیدم که دیگر باد نمیتواند مرا از جا بکند میدانم دیگر سنگینم سنگین شده است ۱۹- اشخاص بیخرد را هر باد هوا و هوس تکان میدهد زیرا که مانند سبکی بیروی خرد است ۲۰- شخص بی خرد چون کشتی بی لنگر است که از هر بادی بطرفی میرود ۲۱- امیر عاقل از لنگر عقل است پس اگر عاقل نیستی از عقلا عقلی گدائی کن ۲۲- وقتی کسی از خزانهٔ در دریای بخشش امداد خرد گرفت ۲۳- از این امداد دل آگاه گردیده و از دل بچشم میرسد و چشم هم روشن میگردد ۲۴- زیرا که نور از دل بدیده رسیده اگر روشنی از دل نرود چشم بکلی بیکاره و عاطل خواهد بود ۲۵- وقتی دل دارای عقلی کهن گردید از آن انوار حسی هم بدیدگان میجهد ۲۶- پس بدان که آب مبارک که از عالم بالا میآید عبارت از وحی دلها و بیان و نطق اولیا است ۲۷- ما باید مثل آن کره است از این آب مبارک بنوشیم و بوسواس و طعنهٔ دیگران گوش ندهیم ۲۸- آری تو پیرو انبیا هستی و دنبال آنها میروی طعنهٔ مردم را باد سرد اعتنا مکن ۲۹- برزگانیکه راه طی کرده و بمنزل رسیده‌اند کی به عوعو سگها اعتنا کرده و گوش داده‌اند

بقیهٔ ذکر آن مهمان مسجد مهمان کش

۱- حالا برگرد و بگو که آن شیر مرد پاک‌شب در آن مسجد چه

کار کرد؟ ۲- او در مسجد خفته بود ولی کو خواب؟ مردیکه غرق شده چگونه میخوابد ۳- عشاق زیر غرقاب غم خوابشان چون خواب مرغ و ماهی است ٤- در سمهٔ شب صدای هولناکی شنید که الان سراغ خواهم آمد ٥- پنج مرتبه این صدا که دلها را میکاهد بگوش رسید.

تفسیر آیهٔ «واجلب علیهم بخیلك ورجلك(۱)»

۱- تو وقتی میخواهی از روی تحقیق قدم کوچکی بطرف دین بروی شیطان از درون تو صدا میزند ۲- حذر کن وار آن راه برو که درویش و بینوا خواهی شد(۲) ۳- بینوا میشوی و از یاران خود جدا شده خوار گردیده پشیمان خواهی شد ٤- تو از ترس بانگ آن شیطان لعین از یقین بطرف گمراهی میگریزی ٥- و با خود میاندیشی که اکنون وقت هست بعد از این راه دین را خواهم پیمود ٦- ولی وقتی میبینی که مرگ همسایگان ترا از چپ و راست همیبرد و برآن حال تو را آگاه میکند ۷- باز عزم دین نموده خود را ساعتی مرده میسازی ۸- و از علم و حکمت سلاح بسته و میگوئی که من از ترس فقر پای از دین عقب نمیکشم ۹- باز شیطان بو بانگ میزند که از بیم فقر و بد بختی بترس و از این راه بر گرد ۱۰- این دفعه هم سلاح علم و حکمت را بزمین افکنده و از راه روشنی و نجات صرف نظر میکنی ۱۱- سالها است که بانگ بانگ اسیر و بنده او شده در چنین ظلمتی رحل اقامت افکنده‌ای ۱۲- آری هیبت بانگ شیطان گلوی مردم را گرفته و نگهداشته

۱- در سورهٔ بنی اسرائیل است «واجلب علیهم بخیلك ورجلك وشارکهم فی الاموال والاولاد وعدهم ومایعدهم الشیطان الاغرورا» (خطاب بشیطان است) یعنی سپاه ساده و سوارهٔ خود را برسر ایشان جمع کن و در اموال و اولاد آنها شرکت کن و آنها وعده بده البته شیطان جز غرور وعده‌ای آنها نخواهد داد

۲- اشاره به آیهٔ ۲۷۱ سورهٔ بقره «الشیطان یعدکم الفقر ویامرکم بالفحشاء والله یعدکم مغفرة منه وفضلا» یعنی شیطان شما وعدهٔ فقر میدهد و شما را امر بزشتیها میکند و خداوند بشما وعدهٔ بخشایش و فزونی از طرف خود میدهد.

است ۱۳ - و همانطور که کافران از حشر مردگان ناامید هستند آنها هم جانشان از نور ناامید شده است ۱۴- شکوه بانگ شیطان اینست که گفتم اکنون باید بفهمید که هیبت بانگ خدائی چگونه است ۱۵- هیبت باز شکاری متوجه کبک عجیب است و مگس را از آن هیبت نصیبی نیست ۱٦- چرا که باز مگس صید نمیکند آن عنکبوت است که شکار مگس کار او است ۱۷- شیطان همان عنکبوت است که کرو فرش بر تو است بر کبک و عقاب تسلطی ندارد ۱۸- بانگ شیاطین چوپان گلهٔ اشقیا است و بانگ شاه پاسبان اولیا است ۱۹- تا اینکه بینا و کور بهم نیامیزند و قطره ای از دریای شیرین با دریای شور مخلوط نشود

رسیدن بانگ طلسم نیمشب مهمان مسجد را

۱- اکنون قصهٔ آن بانگ مهیب را بشنو که آن مهمان بیکبخت از شنیدن آن متزلزل نگردید ۲- گفت من برای چه بترسم که این صدا صدای طبل عید است دهل بترسد که او را همی زنند ۳- ای دهلهای تو خالی بی صدا چرا قسمت شما از عید همانا زخم چوب است که بر دهل میزنند؟! ٤- قیامت عید است و بی دینها مثل دهلند ما اهل عید بوده چون گل شاد و خندانیم ٥- حالا بشنو که این دهل چگونه بانگ زد و ببین که دیگ آش دولت چگونه بجوش آمد ٦- وقتی مهمان مسجد آن بانگ را شنیده و آن مرد دید گفت دل من از طبل عید چگونه ممکن است بترسد ۷- و با خود گفت واهمه بدل راه نده که از این بانگ دلهای بی تمیز میمیرند ۸- اکنون وقت آن است که من حیدروار مملکت گیری کنم با کسی نه سوم ۹- از جای برجست و بانگ زد که من حاضرم اگر مردی بیا ۱۰- بمحض اینکه این جمله را گفت طلسم شکست و از هر طرف زر بریزش درآمد ۱۱- بقدری زر از هر طرف ریخت و انباشته شد که مهمان ترسید که راه بیرون شدن از مسجد را بگیرد ۱۲- پس از آن این شیر حلال تا سحرگاه برخاست و تا سحرگاه

زراز مسجد بیرون میکشند ۱۳. ودوش میکرد و بار دیگر با جوال و توبره برمیگشت و زرمیبرد ۱٤. و آنجان بار گنجها از آن تهیه کرد و کورو بر سوهستی وار برش جوش جلوه میشد ۱٥ و در دل هر کور دو زر حق زر درست است زری که ما کنیم زر ظاهری بطرزش می آید ۱٦. بچهها سفال شکسته را بدامن پر کرده نام زر بر آن می نهند ۱۷. در آن بازی چون نام زر برده شود همان سفالها از خاطرش میگذرد وهمی زر در نزد او همان سفالها هستند ۱۸. بلی مقصود ما زر ظاهری نبود بلکه زری بود که سکهٔ الهی بر آن ضرب شده که هیچگاه از رواج نیفتاده و سرمدی است ۱۹. آن زر یکه این زر ظاهری جوهر بابندگی و تلالؤ خودرا از آن دارد ۲۰. آن زری که بورش برماه غالب بوده ودل از برکت اوغنی میگردد ۲۱. آن مسجد بمنزلهٔ شمع ومهمان بمنزلهٔ پروانه بود این پروانهٔ بی پروا خودرا بشعلهٔ شمع زده و بپای شمع افتاد ۲۲. بزش را سوخته و انداخت ولی این افتادن بسی مبارك بود ۲۳. این میهمان خوشبخت چون موسی بود که از شجرهٔ مبارکه آتشی دید ۲٤. چون عنایت حق شامل حالش بود آنچه را نار میپنداشت نور مطلق بود ۲٥. بلی بو وقتی مرد حق را می بینی اورا بسری مثل خود میپنداری این همان نار دیدن است ۲٦. تو چون از خود خود حرکت کرده و میخواهی بسوی او بروی آن نار بودن و بشریت در تو است نار زحار و گمان باطل همگی ایطرف و در وجود تو است ۲۷ - آن مرد حق چون درخت موسی است و برابر نور و روشنی است پس بیا و او را نور بخوان نه نار ۲۸. آیا نه ایست که ترك لذائذ این جهان بنظر رسیده وچون نار میماند؟ ولی اهل سلوك این راهرا رفتند ودیدند که او نور و روشنی وخوشی بود ۲۹. پس بدان که شمع دین که افروخته میشود مثل سایر آتشها نیست ۳۰. این آتشها نورمی نماید ولی یاران را میسوزاند و آن آتش بصورت آتش است ولی برای کسانیکه بر یارش میروند گل است

۳۱- این آتش مینماید که سازش دارد ولی میسوزاند و آن آتش در موقع وصال دلهارا روشن میسازد ۳۲- شعلهٔ نور پاك و ساز گار است برای آنانکه در محضر او بوده و باو نزدیکند نور و برای کسانیکه از او دورند نار است

ملاقات آن عاشق باصدر جهان

۱- آن بخارائی عاشق هم خود را پروانه وار بشمع زد و عشق سوختن را برای او آسان کرده بود ۲- آه سوزانش بآسمانها رفته و در دل صدر جهان نیز مهر و عاطفه ایجاد شده بود ۳- و بر اثر همان مهر سحر گاهان با خود گفت خدایا آن آواره حالش چگونه است و چه برسرش آمده ٤- او یك گناهی کرد که مادیدیم ولی از رحمت و گذشت ما بی اطلاع بود ٥- دل گنهکار از ما ترسان است ولی در همان ترس صد امیدواری خوابیده است ٦- من شخص وقیح بی معنی را میترسانم ولی آنکه خودش میترسد برای چه بترسانم؟ ۷- آتش برای دیگ سرد است نه آنکه در جوش است و دارد سر میرود ۸- من کسانیرا که خود را ایمن تصور میکنند باخشم خود میترسانم ولی آنانکه خائفند باحلم خود ترس از دل آنها برمیدارم ۹- پاره دوز هستم و جای پارگی را وصله میکنم و بهر کس در خور او شربت میخورانم ۱۰- باطن مرد چون ریشهٔ درخت است و برگهای اعمال و صفات اخلاق او از آن میرویند ۱۱- مشخصات برگها در خور ریشه ایست که این برگها از آن ریشه رسته اند و این قاعده در درخت و نفوس بشری و عقول جاری است ۱۲- از اشجار وفا در آسمانها میوه هست که ریشه آن در زمین برقرار و ثابت و شاخ و برگ و میوه اش در آسمان است(۱) ۱۳- وقتی از عشق بر آسمان پر برویند چرا این پر در دل صدر جهان روید؟ ۱٤ آری خیال عفو گناه

۱- اشاره بآیه و افیه در سورهٔ ابراهیم است که میفرماید «ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء» یعنی خداوند مثل زده است که کلمهٔ پاك چون درخت پاك است که ریشهٔ آن در زمین ثابت و شاخهای آن در آسمان است .

عاشق در دل صد رجهان موج میزد چون از دل بدل روزنه هست ۱۵ - و بطوریقین دل بدل راه دارد بلکه ازهم جدا و دور نبوده و هر دو بمنزلهٔ یك تن هستند ۱٦- اجزاء دو چراغ باهم متصل نیستند ولی نور آنها در اطاق باهم ممزوج گشته و یکی شده اند ۱۷- هیچ عاشقی وصل معشوق را خواهان نیست مگر اینکه معشوق هم خواهان او است ۱۸ - بلی عشق در هر طرف مؤثر است ولی عشق عاشق تن را رنجور و لاغر میکند و عشق معشوق او را خوش و فربه میسازد ۱۹ - اگر در این دل برق عشق دوست هستی کردید بدان که در آن دل (در دل معشوق) هم دوستی ومحبت وجود دارد. ۲۰- اگر دیدهٔ مهر حق در دل تو جای گرفته بدان که بی شبهه حق هم تورا دوست دارد ۲۱- آیاممکن است از یکدست صدای کف زدن بیرون آید بدون اینکه دست دیگر هم بکار بیفتد؟ ۲۲- تشنه مینالد که آب گوارا کو؛ آب هم ناله میکند که تشنه کجا است؟ ۲۳- این عطشیکه در جان ما است جاذبهٔ آب است که ما را بخود دعوت میکند ما از آن او بوده و او نیز از آن ما است ۲٤- حکمت خداوندی بحکم تقدیر ما را عاشق یکدیگر ساخته ۲۵- تمام اجزای جهان از همان حکم ازلی جفت جفت آفریده شده و هر یک عاشق جفت خویشند(۱) ۲٦- هر جزئی از عالم خواهان جفت خود بوده و چون کهربا و کاه همدیگر را جذب میکند ۲۷- آسمان بزمین درود فرستاده و میگوید من با تو چون کاه و کهربا هستم ۲۸- در مرحلهٔ تعقل آسمان چون مرد و زمین چون زن است هر چه که آسمان بر زمین افکند زمین آنرا پرورش میدهد ۲۹- اگر سرد شود حرارت بطرف او میفرستد و اگر خشك باشد رطوبت بر او بارل میکند. ۳۰- برج خاکی آسمان اجزاء ارضی و جامد را مدد میدهد و برج آتش بری باو مدد بخشد(۲) ۳۱- برج بادی

---

۱ ـ مضمون آیهٔ واقعه درسورهٔ والذاریات که میفرماید ومن کل شیئی خلقنا زوجین لعلکم تذکرون ۲ ـ بعقیدهٔ منجمین دوازده برج که در آسمان است سه برج حمل و اسد و قوس آتشی و ثور و سنبله و جدی خاکی جوزا و میزان و دلو هوائی و سرطان و عقرب و حوت آبی هستند

ابر بسوی زمین میرسد تا بخارات مضره را فرو کشد ۳۲- و گرمی خورشید که بزمین میرسد از برج آتش است که چون تابه زر پشت و رویش از آتش سرخ شده است ۳۳- آسمان برای خاطر زمین در زمانه سرگردان است همانطور که مرد همیشه گرد محل کسب خود برای خاطر زن خود در تلاش است ۳٤- و زمین چون یك کدبانوئی میزایدو شیر میدهد و تربیت میکندو گردو طیفه خود میگردد ۳۵- پس بدان که آسمان و زمین دارای هوشند چون کار هوشمندان را انجام میدهند ۳٦- اگر این دو دلبر یکدیگر را نمی مکیدند و نمی بوسیدند پس چرا چون زن و شوهر باهم هم آغوشند ۳۷- اگر زمین نباشد کی آب و آتش آسمان گل و ارغوان میرویانند ۳۸- اینها بمنزلهٔ میلی است که در ماده به نر و در نر بماده هست تا کار یکدیگر را تکمیل نمایند ۳۹- خدایتعالی این تمایل را در مرد و زن برای آن قرار داده که از این اتحاد سلسلهٔ بشری در عالم بشریت باقی بماند ٤۰- هر جزئی از این عالم را هم بجزء دیگر متمایل نموده تا از اتحاد آنها مولودی پیدا شود و نتیجه حاصل گردد ٤۱- شب و روز باهم هم آغوشند اینها اگرچه در صورت مختلفند ولی در واقع باهم متحدند و یك کار را انجام میدهند ٤۲- شب و روز در ظاهر باهم دشمن و ضدند ولی هردو گرد یك حقیقت می تنند و حصول یك نتیجه را دنبال میکنند ٤۳- هر کدام از این دو دیگری را مثل خودش خواهان است تا کار خود را تکمیل نماید ٤٤- چرا که بابودن شب طبیعت دخلی و ذخیره ای نتواند کرد تا آن دخل را در روز خرج کند و کار را انجام دهد

جذب هر عنصری جنس خود را که در ترکیب آدمی محتبس شده است بغیر جنس

۱- خاك زمین بخاك تن میگوید که جان را رها کرده سرعت نزد ما بیا ۲- بوجه تن مائی برد ما اولیتری خوب است که از آن تن و از تری و رطوبت آن جدا شوی ۳- تن جواب میدهد بلی اگرچه من مثل تو از هجران

در زحمتم ولی اکنون در اینجا پای بندم ۴- تری تن و ماده آب آنرا آنها میطلبند و میگویند از این غربت صرف نظر کرده بردما بیا ۵- و گرمی تن را اثیر(۱) یعنی کرهٔ آتش بخود میخواند که تو از آتشی راه اصل خود را در پیش گرفته بکرهٔ آتش صعود کن ۶- از کششهائی که عناصر در بدن انسان دارند و هر یک جاذب جنس خود هستند هفتاد و دو علت و مرض در بدن هست ۷- مرض میآید که بدن را ازهم متلاشی کند تا عناصر همدیگر را در آغوش گیرند ۸- این چهار عنصر (آب و خاک و آتش و باد) چهار مرغ پا بسته هستند و مرگ و رنجوری و بیماری پای این مرغان را گشوده و آزادشان میکنند ۹- وقتی پای مرغان را ازهم باز کردند مرغ هر عنصری پرواز کرده به جنس خود می پیوندد ۱۰- جذبه‌ای که اصلها و فرعها دارند و همدیگر را بطرف خود میکشند همین کشش هر دم رنجی در جسم ما تولید میکند ۱۱- تا این ترکیب عناصر را ازهم دریده و تجزیه نموده و مرغ هر یک از این اجزاء بطرف اصل خود پرواز کند ۱۲- حکمت خداوندی از این عجله‌ای که عناصر در تجزیهٔ بدن دارند مانع شده بوسیلهٔ صحت آنها را در حال اجتماع نگاه میدارد تا اجل موعود و وقت مرگیکه مقدر شده برسد ۱۳- میگوید ای اجزاء بدن وای عناصر اجل معلوم نیست که چه وقت برسد و پریدن قبل از اجل هم سودی ندارد و بر ضرر شما تمام خواهد شد

منجذب شدن جان نیز بعالم ارواح و تقاضا و میل او بمقر خود و منقطع شدن از اجزای اجسام که کندهٔ پای بازروحند

۱- هر جزوی از اجزای بدن و هر عنصری خلاصی خود را میجوید ببین جان در این میانه چه حالی دارد؟ ۲- او میگوید ای اجزاء و عناصر زمینی پست غربت من تلختر از شماست زیرا که من از عالم بالا آمده و عرشی هستم که در این خاکدان باشما در بندم ۳- تن از آن جهت بسبزه و آب روان مایل

---

۱ ـ قدما معتقد بودند که در بالای هوا که زمین را احاطه نموده کرهٔ اثیر است که آتش خالص است رصعود آتش زمینی بالا برای این است که بمرکز خود یعنی کرهٔ اثیر بپیوندد

است که اصل او از آنها ترکیب شده ٤- ولی میل جان در زندگی بوده و برندهٔ جاوید متمایل است زیرا که اصل او در جهان لامکان است ٥- جان متمایل بعلم و حکمت و تن خواهان باغ و بستان و سبزه زار است ٦- جان سوی ترقی و شرف میرود و تن برای کسب آب و علف قدم بر میدارد ٧- شرف هم میل و عشقش متوجه جان است و از این تمایل معنی فرمایش خداوندی که میفرماید یحبهم و یحبونه را بدان (١) ٨- اگر بخواهم شرح این مطلب را بدهم مثنوی هفتادمن کاغذ شود ٩ و حاصل مطلب این است که هر کس طالب باشد جان مطلوب هم باو راغب خواهد بود ١٠- از انسان و حیوان و نبات و جماد هر صاحب مراد و مطلوبی عاشق است تا آنکه بی مقصود و مراد بوده و از عاشق خود بی اطلاع است ١١- این معشوقان بیخبر بی اختیار گرد آن می تنند که عاشق آنها است و عاشق آنان را مجذوب خود میسازد ١٢- ولی میل عاشقان (با سوز و گداز توأم بوده) آنان را لاغر میکند و میل معشوقان (چون با بیخبری قرین است) آنها را خوش و باشکوه میسازد ١٣- عشق معشوقان چهرهٔ آنان را گلناری میکند و عشق عاشقان را آتش میزند ١٤- کهربا عاشق است ولی بصورت بی نیاز از معشوق مینماید و گاه هم عاشق است ولی با کوشش و رنج سرود تا بکهربا برسد ١٥- از این مرحله بگذریم (و حکایت عاشق صدر جهان را دنبال کنیم) عشق آن عاشق خاموش و ساکت سینهٔ صدر جهان تابید ١٦- دود آن عشق و غم دل چون آتشکده او بطرف آقای اورفته و در آنجا تبدیل بمهر و شفقت شده بود ١٧- ولی صدر جهان برای اینکه مهر خود را از دیگران پنهان کند از حال خادم دور خود جویا نمیشد ١٨- لطف و مهرش او را مشتاق آن بیچاره نموده بود ولی حفظ ابهت مقام سلطنت مانع از اظهار آن بود ١٩- عقل در اینجا حیران است که صدر جهان او را کشیده و به بخارا آورده یا این کشش از طرف او بود و بصدر جهان رسید و عشق او

---

(١) در سورهٔ مائده است یعنی خداوند آنها (مؤمنین) را دوست دارد و آنها نیز خدا را دوست میدارند

بود که در دل صدر جهان شفقت ایجاد کرده ۲۰- عجله را رها کن و چون این سر واقف نیستی لب فرو بند که خداوند مامور پنهانی دانا تراست ۲۱- هردم از این سخنان دم فرو میبندم و هردم صد بار توبه میکنم ۲۲- که این سخن را بعد از این مدفون ساخته و از آن دم نخواهم زد ولی چکنم که آن حادث و کشنده دنباله سخن را همی کشد ۲۳- آنکه تورا جذب میکند و بطرف خود میکشد کیست؟ همان است که اکنون نمیگذارد سخن بگوئی و تورا از دم زدن منع میکند ۲٤- صد عزیمت میکنی که بجائی سفر کنی و او تورا بجای دیگر میکشاند ۲۵- او برای آن هردم لگام تورا بطرفی میگرداند که اسب خام و ناآزموده از سوار خود باخبر شود ۲۶- اسب زیرك را از آن رو نیك پی و خوش قدم گویند که سوار خود را میشناسد و میداند که سوار بر بالای او است ۲۷- او اول دل تورا بدون اینکه تو بخواهی بصد سودا و آرزو علاقمند نموده پس از آن تورا از آن محروم نموده دلت را شکست ۲۸- او برای چه بال و پر رأی را شکست برای آینکه تو هنوز درست بوجود آنکه بال و پر میشکند پی نبرده ای ۲۹- چرا قضای او رشته تدبیر تورا پاره کرد؟ برای اینکه قضای او را کاملا نفهمیده ای

فسخ عزائم و نقضها جهت باخبر کردن آدمیزاد از آنکه مالك و قاهر او است و گاه گاه عزم او را فسخ ناکردن و نافذ داشتن تا طمع او را بر عزم کردن دارد تا بار عزمش را بشکند تا تنبیه بر تنبیه بود

۱- گاهی در امور جاری عزمی که میکنی و انجام امری را که در نظر میگیری مطابق نقشه نو انجام میپابد ۲- تا بطمع انجام آن امر باز هم ست انجام کار دیگری را بکنی و این دفعه نیت ورا بشکند و مقصودت انجام نشود ۳- ملی اینطور است برای اینکه اگر بکلی در هر مرحله از رسیدن بمقصود بازت میداشت و مانع از رسیدن بمرادت میشد دلت ناامید میشد و دیگر تخم آرزو نمیکاشت ٤- و اگر آرزوئی نداشت و بکلی از لباس آرزو برهنه بود کی مقهور بودن خود را حس میکرد؟ ۵- اشخاص خرده مداز نامرادیهای خود

پی بو خود مولای خود برده و از او باخبر شده اند(۱) ۶- نامرادی پیش قراول بهشت است و حدیث و انما الجنة حفت بالمکاره (۲) دلیل بر این معنی است ۷- چون مقاصد و مرادهای تو همگی پاشکسته بوده و اطمینانی بانجام آنها نیست پس کسی غیر از تو هست که او همواره کامروا بوده و تمام امور مطابق خواست او انجام میگیرد ۸- و صادقان شکست خوردهٔ او هستند ولی شکست عاشقان غیر از شکست صادقان است و با او نرمها دارند ۹- خردمندان مقهور و شکستهٔ او هستند ولی از ناچاری اما عاشقان با کمال میل و اختیار مقهور او شده اند ۱۰- خردمندان بندگانی هستند که در قید و بند میباشند ولی عاشقان بندگان شکری و قندی بوده بندگی نزد آنها لذیذ و شیرین است ۱۱- اینکه خدا تعالی فرموده است ائتیا طوعا او کرها» ائید نامیل با اکراه و ائتیا کرهاً مهار عاقلان و ائتیا طوعاً مهار عاشقان است (۳)

نظر کردن پیغمبر صلی الله علیه و آله باسیران و تبسم کردن و گفتن که «عجبت من قوم یجرون الی الجنه بالسلاسل و الاغلال(۴)»

۱- حضرت رسول (ص) جمعی از اسیران را دیدند که آنها را با جبار میبردند و آنها فریاد میکردند ۲- حضرت دیدند که آنها زیر زنجیر زیر چشمی باشان مینگرند ۳- و هریك از آنها از غضب بر آنحضرت دندانها بهم فشرده ولبهارا بدندان میگزیدند ۴- و با آن غضب زهرهٔ دم زدن نداشتند زیرا که زیر زنجیر قهر ده می بودند ۵- مأمورین آنها را کشان کشان بطرف شهر میبردند و از دیار کفر بزور آنها را بیرون میبردند ۶- نه از آنها فدیه قبول میکردند و نه در عوض آنها زر میستاندند و نه بزرگی از آنها شفاعت میکند ۷- (میگفتند) این مرد را رحمة للعالمین میخوانند در صورتیکه گلوی عالمی را همی برد ۸- باهزاران انکار راه میرفتند و زیر

۱- مضمون فرمایش حضرت امیرالمؤمنین است که میفرماید «عرفت ربی بفسخ العزائم» یعنی من خدای خود را بفسخ عزیمتها و بطلان قصدها شناختم
۲- یعنی بهشت بر نجها و مشقتها پیچیده شده است ۳- آیه ۱۰ از سورهٔ فصلت
۴- یعنی تعجب دارم از قومی که بازنجیر آنها را بطرف بهشت میکشانند

لب طعنه بکار حضرت رسول(ص) میزدند ۹- میگفتند ما کارهائیرا چا کرده‌ایم ولی در این چاره‌ای نیست و دل این مرد کمتر از سنگ خاره نیست ۱۰- ما هزاران شیرمرد بودیم و از دست چند نفر برهنهٔ نیمه جان ۱۱- اینطور وامانده شده‌ایم این از کجروی روزگار یا از ستارهٔ نحس ما یا جادوئی است که بکار برده شده ۱۲- بخت مارا نحس او شکست داد و تخت مارا تخت او سرنگون نمود ۱۳- اگر کار او از جادو قوت گرفت ماهم جادو کردیم پس چرا پیش نرفت ؟

تفسیر این آیه که « ان تستفتحوا فقد جائکم الفتح (۱) طاعیان میگفتند از ما و محمد علیه السلام آنکه حق است فتح و نصرتش ده و این بدان میگفتند که گمان داشتند خود برحقند و طالب حق بیغرض اکنون محمد منصور شد

۱- از خدا و سها خواستیم و گفتیم که اگر ما ناراست و کج هستیم ریشهٔ مارا بکن(۲) ۲- از ما و او (پیغمبر) آنکه حق است یار ش کن و نصرتش ده ۳- این دعا را مکرر در مقابل بتهای خود لات وعزی و منات نمودیم ۴- که اگر او حق است آشکار کن و اگر نیست در مقابل ما زبون و مغلوبش نما ۵- بالاخره دیدیم که او باری شد و معلوم شد که ما همگی ظلمت و او نور بود ۶- این مغلوبیت جواب ما است که میگویند چیزی را که نخواستند آشکار گردند و معلوم شد که شما ناراست و باطل بوده‌اند ۷- این اندیشه برای آنها میآمد ولی باز این خیال را از لوح ضمیر خود زدوده و از یاد آن دوری جستند ۸- میگفتند که این فکر هم از بدبختی سرچشمه گرفته و محمد (ص) را برحق ندانیم ۹- چند بار علیهٔ او برما

۱- آیه در سورهٔ انفال است یعنی اگر طالب فتح و نصرت کردید پس فتح برای شما آمد ۲- اشاره آیهٔ واقعه درسورهٔ انفال که میفرماید « واذقالوا اللهم ان کان هذا هوالحق من عندك فامطر علینا حجارة من السماء اوائتنا بعذاب الیم » یعنی وقتیکه گفتند خداوندا اگر این قرآن حق است و راست از طرف تو برما از آسمان سنگ باران یا عذاب دردناکی برما بیاور

چه دلالتی بر حقانیت دارد چرا که روزگار ممکن است هر کسی را بر مدعی خود غلبه دهد ۱۰- روزگار با ما هم بارها مساعدت کرده و چند مرتبه بر او غالب شده‌ایم ۱۱- باز از این خیال منصرف شده با خود میگفت اگر چه شکست میخورد ولی شکست او مثل شکست ما زشت و پست نبود ۱۲- زیرا که بخت و اقبال در موقع شکست صدشادی نهانی نصیب او میکرد ۱۳- بطوریکه هیچ شکست خورده شبیه نبود به عمی داشت و به از تأسف و تأثر بخود می پیچید ۱٤- نشانهٔ مؤمن اینست که مغلوب میشود ولی در شکست و مغلوبیت او هم خوبی هست ۱۵- اگر تو مشك و عنبری را بشکنی عالمی را خوشبو و معطر خواهی کرد ۱٦- ولی اگر سرگین خر را بشکنی خانه‌ها همه پر از گند خواهد شد

سر آنکه پیمبر از باز گشتن رسول علیه السلام از حدیبیه حقتعالی لقب آن فتح کرد که انافتحنالك فتحا مبینا بصورت غلق بود و بمعنی فتح چنانکه شکستن مشك بظاهر شکستن است و بمعنی درست کردن است مشکی او را و تکمیل فوائد او است

۱- در موقع باز گشتن از حدیبیه حضرت رسول (ص) عمگین و ملول و منفکر بود (۱) ۲- ناگهان آمد زحق شمع رسل - دولت انافتحنا زد دهل - ناگاه وحی نازل شد و مژدهٔ فتح داده شد که انا فتحنالك فتحا مبینا ۳- از طرف خدا پیغام رسید که تو از پیروزی نبودن در این سفر غمگین مباش ٤- در این مغلوبیت فتحها و پیروزیهاست و بدان که فلان قلعه و

۱- حضرت رسول (ص) در سال ششم هجری با هزار و چهار صد نفر از مسلمین برای اداء فریضهٔ حج عازم مکه شدند در دو منزلی مکه باشان خبر رسید که کفار قریش مصمم شده‌اند که از ورود ایشان ممانعت کنند ایشان از بیراهه حرکت کرده در محلی بنام حدیبیه فرود آمدند و در آنجا پیامهائی میانهٔ ایشان و کفار رد و بدل شد چون ماه حرام بود و حضرت مایل نبودند خونی ریخته شود بالاخره عهدنامه‌ای با کفار مبادله شد که مواد آن بااندازه‌ای بر علیه مسلمین بود و موجب آن باشد مسلمین امسال را مراجعت و سال دیگر مراسم حج بجا آورند و این را در تاریخ صلح حدیبیه مینامند

فلان بقعه بتصرف توخواهدآمد ٥ ـ اکنون ببین که حضرت چون‌از این سفر بر گشت چه بلائی بسر دوطایفه یهودی قریظه و نضیر آورد ٦ـ قلعه‌ها وعمارتهای این دوطایفه باغنائم ومنافع بسیاری نصیب مسلمانان گردید ٧ـ اگر آن غنائم ومنافع هم نباشد نگاه کن این دسته ازمردم که مردان خدائی هستند باغم ورنج مراوان هم‌آغوشند ولی مفتون و عاشق همان رنج وسختی هستند ٨ـ زهرخواری ورنج دردائقهٔ آنها چون شکر بوده وهمانطور که شتر خار را باکمال میل میچرد آنها هم‌غمهارا باکمال اشتیاق استقبال میکنند ٩ـ آنها غمها را نه برای آن میخواهند که آن فرح وگشایش است بلکه خود غم را دوست دارند واین‌پستی در نزد آنها بلندی‌است ١٠ـ درقعر چاه چنان شادند که از تخت وتاج سلطنت میترسند ١١ـ درملك فقر هریك شهریاری هستند و درخزان واقع صد بهار را استقبال میکنند ١٢ـ وقتی کسی بادلبر خود همنشین باشد بالای آسمان است نه درزیر زمین

تفسیر این خبر که مصطفی علیه السلام فرمود لاتفضلونی علی یونس ابن متی

١ـ حضرت رسول فرمودند که معراج من بر آسمان بر معراج یونس برتری ندارد ٢ـ معراج من بر آسمان ومعراج اودرو بپائین و بقعردریا بوده ولی قرب حق ارحساب بالا وپستی بیرون است ٣ـ نزدیک شدن حق بابالا وبالا رفتن نیست بلکه قرب حق عبارت از این است که کسی ازحبس هستی خود رهائی یابد ٤ـ کسیکه از قیدهستی رها شده وبآزادی نیستی رسیده بلندی وپستی نزدیکی ودوری درعالم اوراه ندارد ٥ـ کار گاه گنج خداوندی درعالم نیستی است‌ای که بهستی مغرور شده‌ودرعالم غرور بسر میبری تو چه میدانی که نیستی چیست؟ ٦ـ حاصل آنکه شکست ومغلوبیت مردان خدائی هیچ نه‌شکست و مغلوبیت ناشیه نیست ٧ـ آنها در موقع دلتنگی وفقر چنان شادو خرم‌اند که مادر وقت غربت ودولت شادهستیم ٨ـ برگ بی‌برگی باغها وسبزه‌ها وبهرهای او بوده وفقر وخواریش افتخار

وسربلندی اواست ۹- یکی از اسیران که دربند بود گفت اگر این شخص یگانه دارای این صفات است پس چرا وقتی مارا دربند دید شادشد وخندید ۱۰- اگر او از حواس عالم ما بالا رفته وشادیش برای گرفتاری وآزادی این عالم نیست ۱۱- پس چگونه از غلبه بدشمنان شادشده واز این فتح وظفر بر خود بالید ۱۲- واز اینکه بآسانی بر شیر مردان شجاع غلبه کرده مسرور گردید ۱۳- پس معلوم میشود که او آزاد نبوده وجز بدنیا توجه نداشته ودلخوش نیست ۱۴- وگرنه چگونه ممکن است بحال ما بخندد در صورتیکه اهل جهان دیگر بدونیك مهربان هستند ۱۵- این سخنان را اسیران آهسته باخود گفتند ۱۶- بطوریکه مامورین ومستحفظین آنها نشنوند وبشاه خبر ندهند

آگاه شدن پیغمبر علیه السلام از طعن ایشان بر شماتت او

۱- اگرچه مامور ومستحفظ این سخنان را نشنید ولی آن گوشی که شنوائی لدنی داشت این کلمات بآن گوش رسید ۲- کسیکه پیراهن یوسف را میبرد بوی آنرا استشمام نکرد ولی یعقوب از راههای دور عطر آنرا استشمام نمود ۳- شیاطین بالائیکه در عنان آسمان هستند سر لوح محفوظ را نمیشنوند ۴- ولی محمد (ص) که تکیه کرده وخوابش برده است آن اسرار از لوح آمده وگرد سر او میگردد ۵- حلوا را کسی خواهد خورد که روزی او است نه آنکه انگشتانش بلنداست ۶- سر شهاب پاسبانی نموده شیاطین را از عنان آسمان میراند که بروند ودزدی اسرار نکنید اگر اسرار میخواهید خدمت محمد (ص) بشتابید ۷- ای کسیکه از صبح چشم بدکان دوخته‌ای بمسجد رو وروزی از خداوند بطلب

فهم کردن رسول علیه السلام ضمیر اسیران را

۱- پس پیغمبر صلی الله علیه وآله کفته آنان را ملتفت شده فرمود که خندهٔ من راجع بجنگ وغلبه بر دشمن نبود ۲- آنها مرده وپوسیده وفانی شده هستند وکشتن مرده پیش ما مردانگی نیست ۳- آنها کیستند من اگر در

جنگ پافشاری کنم ماه شکافته میشود ٤ـ شما همانوقت که آزاد و قوی بودید من شمارا همینطور که الآن هستید در بند میدیدم ٥ـ ای آنکه بملك و خانمان خودمیناری این ملك و خانمان در نزد عاقل برای قرار گاه تو چون ناودان برای شتر است ٦ ـ وقتی نقش تن خاکی طشتش از بام افتاد و احکامش در تحت تاثیر نور خداوندی باطل گردید من دیگر راضی بقضای الهی شده و گفتم هرچه پیش آید خوش آید ۷ اکنون نوره مینگرم و میبینم و نه بیست بگر بسته هست میبینم ۸ـ باطن بگر بسته یك جهان نهانی می بینم که هنوز آدم وحوا بوجود نیامده اند ۹ـ شمارا در عالم درودر روزالست مثل امروز پست و پای بسته وسرنگون دیده ام ۱۰ـ از خلقت آسمان چیزی بردانش من افزوده نشد زیرا قبلا هر آنچه بود دیده بودم ۱۱ـ من اسیر بودن شمارا باره ندیده ام که بآن شادی کنم من این را درموقعی میدیدم که شما تصور میکردید تحت شما یاری کرده و موقع اقبال شما بود ۱۲ـ آن وقتیکه قهر نهانی گرفتار بودید آن هم حه قهری که قند محصور دید ودر آن زهر پنهان بود ۱۳ ـ چنین قندی را که برابر زهر است اگر دشمن باخوشی و میل بوشد چگونه ممکن است بروی حسد بری ۱٤ـ شما با کمال نشاط و شادی آن زهر را نوشیده و مرگ محرمانه گوشهای شما را گرفته بطرف خود میکشد ۱٥ـ من برای آن جنگ نمیکردم که غالب شده و جهانگیری کنم ۱٦ ـ این جهان در نظر من مرداری بس پست مرداری پست و منعفن چگونه ممکن است من برای بدست آوردن چنین مرداری حریص باشم ۱۷ ـ سگ نیستم که دم مرده را بکنم من عیسی هستم و آمده ام که این مرده را زنده کنم ۱۸ـ صفهای لشگر از آن میشکافتم که شما را از هلاکت نجات دهم ۱۹ ـ من از بریدن گلوی بشر غرضم آن نیست که با کر و فر دشمن را برانم و مغلوب کنم ۲۰ـ من گلوی چند نفر را میبرم تا از بریدن این گلوها عالمی را آزاد کنم ۲۱ـ شما پروانه وار از نادانی بآتش حمله میکردید ۲۲ـ من شمارا از آنکه چون شخص مستی بآتش بیفتید

بادودست میراندم ۲۳- آنهائیرا که شمافتح میخواستید و گمان میکردید که غالب شده اید تخم منحوسی برای خود کاشته و بدبختی برای خود تهیه میکردید که در کفر بمانید ٤۲- همدیگر را باستقامت و کوشش دعوت میکردید و اسب بطرف اژدها میراندید ۲۵- غلبه میکردید و در عین غلبه مغلوب و مقهور شمر بودید

بیان آنکه طاغی درعین قاهری مقهوراست و درعین منصوری مأسور

۱ - دردی مالداری را مقهور نموده و زر و مال ازوی گرفت و در این هنگام والی و حاکم رسید و اورا گرفتار نمود ۲- اگر از مالدار دوری میگزید البته حاکم متعرض او نمیشد ۳- در اینجا قاهر و غالب بودن درد مقهوریت او بود زیرا غلبهٔ او باعث شد که سرش بریده شود ٤- غلبه بر مالدار دام او میگردد تا والی برسد و قصاص گیرد ۵- ای کسیکه بر مردم چیره شده غرق در نبرد و غلبه هستی ٦- آنکه زمام کارها در دست او ست عمداً مردم را مغلوب تو کرده تا تورا در حلقهٔ کمند گرفتار کرده بطرف مغلوبیت بکشاند ۷- هان تند مران و عنان در کش و از تعقیب مردم خودداری کن تا خودت سرنگون نشوی ۸- چون باین شیوه ندامت کشند آنگاه بطرف تو حمله خواهد شد و در تنگنا خواهی افتاد ۹- عقل از چنین غلبه‌ای کی شادمان میگردد که در آن حرمان خیزی دیده نمیشود ۱۰ - خرد تیز چشم گردیده و پیش از وقوع واقعات را می بیند زیرا که خداوند از سرمهٔ خویش بچشم او کشیده است ۱۱- پیغمبر فرمود که اهل بهشت در خصومت و دشمنی عاجز هستند ۱۲- و این از سستی عقیده و بددلی و ضعف و نقص آنها نیست بلکه از حزم فوق العاده و حسن ظنی است که دارند ۱۳- در سورهٔ فتح که مناسب صلح حدیبیه نازل شده و بیشتر آیات آن ناظر بحکمت صلح مزبور و اطمینان دادن مسلمین بفتح نهائی است در آیه ۲۵ میفرماید « ولولا رجال مؤمنون و نساء مؤمنات لم تعلموهم ان تطؤهم

فتصیبکم منهم معرة بغیر علم لیدخل الله فی رحمته من یشاء لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا منهم عذاباً الیماً» حاصل معنی آنکه اگر نبودند (در مکه) مردان و زنان مؤمن که شما آنها را نمیدانستید (کدام مؤمن و کدام کافرند) و آنها را زیر پا میکردید پس از آن (از هلاك آنها) دچار افسوس میشدید که ندانسته کاری کرده اید (اگر چنین نبود خداوند شما را با نصرت خود بسر کوبی اهل مکه میفرستاد) تا هر که را بخواهد در رحمت خود داخل کند و اگر مؤمن و کافر از هم جدا بودند کافران را (با شمشیر شما) عذاب میکردیم عذاب دردناك) مولوی نظر باین آیه میفرماید این اشخاص از طینت پاکی که بآنها داده شده و یا انعام فراوانی که بآنها شده در باطن و کمون ذات خود حکمت لولا رجال مؤمنون را شنیده اند ۱٤ - برای مؤمنین واجب شد که دست خودرا از درار شدن بسوی کفار کوتاه کنند برای اینکه مؤمنین خلاصی یابند و در عداد کفار نشناخته کشته نشوند ۱۵- قصهٔ عهدنامه حدیبیه را بخوان و حکمت کف ایدیکم(۱) را تماماً از او بدان ۱٦- و همچنین در حین غالب بودن هم او خود را مغلوب دام کبریائی دید ۱۷- من از این جهت نمیخندم که شمارا شیخون زده و بزنجیر کشیده ام ۱۸- بلکه از آنرو میخندم که با غل و زنجیر شمارا بطرف باغ و گلستان میکشانم ۱۹- آری عجب است که شمارا از آتشیکه از آن خلاصی میسر نبود دست بسته بسبزه زار میبرم ۲۰- از دوزخ شمارا با زنجیر به بهشت جاودان میکشم ۲۱- از نیك و بد مردم هر مقلدی را در این راه دست بسته محصور میبرند ۲۲- همگی در زنجیر ترس و ابتلا این راه را طی میکنند بجز اولیای خدا ۲۳- همه را در این راه بصورت زور

۱- اشاره بآیه ۲٤ سورهٔ فتح «وهو الذی کف ایدیهم عنکم و ایدیکم عنهم ببطن مکه من بعد ان اظفرکم علیهم و کان الله بما تعملون بصیرا» یعنی خداوند است که در وادی مکه در حدیبیه بازداشت دست کفار را از شما و دست شمارا از آنها (و جنگ را تبدیل بصلح نمود) بعد از آنکه شمارا بر آنها غلبه داد و خداوند بر آنچه میکنند بینا است

و بیکار میبرند جز کسانیرا که از اسرار کار واقف هستند ۲٤- کوشش کن که روشنی تو زیادتر گردد و باسرار واقف شوی تا راه رفتن بر تو آسان گردد ۲۵- کودک را بزور بمکتب میبرند زیرا که چشمشان از دیدن فایدهٔ مکتب کور است ۲٦- ولی وقتی فایدهٔ درس و مکتب را فهمیدند خود بطرف مکتب میدوند و جانشان از این رفتن شکفته میشود ۲۷- کودک اگر از مکتب رفتن و درس خواندن خود فایده‌ای ببیند و مردی از کارش بگیرد بسختی و مشقت بمکتب میرود ۲۸- ولی اگر از مزد کار خویش پولی بکیسهٔ خود بریزد آنوقت شب چون دزدان از شوق مکتب بیخواب میگردد ۲۹- کوشش کن تا مرد کار تو برسد آنوقت علاوه بر اینکه اکراهی در کار اطاعت نداری بر مطیعان رشک میبری ۳۰- آری اینکه مضمون یکی از آیات قرآن(۱) خداوند بآسمان و زمین میفرماید بیائید با اکراه یا بمیل خطاب با اکراه بیائید مخصوص مقلد و بامیل بیائید مخصوص جانهای پاك و طینت صافی است ۳۱- آن محب حق است برای یك غرض و مقصودی و این یکی دوست بیش بدون هیچ غرض و علتی است ۳۲- این دایه‌را دوست دارد ولی برای شیر خوردن و آن دلدادهٔ بهائی دایه و عاشق خود اوست ۳۳- طفل از حسن دایه خبر ندارد و جز شیر از او چیزی نمیخواهد ۳٤- ولی آن یکی عاشق دایه و بدون هیچ غرضی اورا دوست میدارد ۳۵- پس کسیکه با امید و ترس محب حق است هنوز درسی که میخواند در دفتر تقلید است ۳٦- این کجا آن محب حق است که خالی از اغراض و علتها است ۳۷- باری اگر چنین یا چنان با علت یا بی علت چون طالب است جذب حق اورا بسوی حق میکشاند ۳۸- بهر حال اگر دوست حق باشد برای غیر حق برای اینکه از فضل حق بخیر و خوبی برسد ۳۹- یا محب حق باشد برای ذات حق و از هر چیزیکه سوای حق باشد نترسد ٤۰- هردوی این جستجوها و خواستها آنطرفی و از جانب حق است و این

---

(۱) آیهٔ ۱۰ سورهٔ فصلت

گرفتاری دل از دلبری او است

جذب معشوق عاشق را من حیث لا یعلمه العاشق ولا یرجوه ولا یخطر بباله ولا یظهر من ذلك الجذب اثر فی العاشق الا الخوف الممزوج بالیاس مع دوام الطلب

۱- سخن ما بانجا رسید که اگر در صدر جهان جذب آن عاشق پنهان بود ۲- کی از جدائی عاشق خود بطاقت میشد و کی برسر مهر ورأفت میآمد ۳- آری میل معشوقان نهان و مستور و میل عاشق غوغاها و فریادها دارد ٤ - اینجا برای عبرت حکایتی هست ولی این بحارائی عاشق از انتظار بجان آمد ٥ - آن حکایت را رها کردم که عاشق در جستجوی دلدار است تا پیش از مرگ روی دوست را ببیند ٦- و از مرگ نجات یافته بزندگی برسد چرا که دیدار دوست آب زندگی است ۷- آنکه دیدارش مرگ را ازمیان نبرد دوست نیست و دیدارش بیحاصل است ۸- ای مشتاق مست کار آن کاراست که در آن کار اگر مرگت برسد مرگ برتو گوارا باشد ۹- نشان صدق ایمان این است که در راه او مرگ برای تو خوش باشد ۱۰- اگر ایمانت باین پایه نرسیده کامل نیست برو و درصدد کامل ساختن دین خود باش ۱۱ - هر کس را که دیدی با سر و کلر پیدا کردن باو دلت بدون کراهت مرگرا استقبال میکند یقین بدان که دوست همان است ۱۲- وقتی کراهت ازمیان رفت دیگر او مرگ نیست بلکه صورت مرگ است و انتقال از جائی بجائی است ۱۳- وقتی کراهت ازمیان رفت مردن خود نفع گردیده پس صحیح است اگر بگوئیم مرگ ازمیان رفت (۱) ١٤- دوست فقط حق است و کسیکه حق باو فرمود که تو آن من و من آن توام ۱٥ - اکنون گوش دار که عاشق میرسد وعشق اورا بریسمان بسته بطرف معشوق میکشد

رسیدن بخاری عاشق در بندگی صدر جهان

۱- اشاره بحدیث نبوی «الا ان اولیاء الله لا یموتون بل ینقلون من دار الی دار» یعنی اولیاء خدا نمیمیرند بلکه از خانه‌ای بخانهٔ دیگر میروند

۱- چون عاشق چشمش بچهرهٔ صدر جهان افتاد گفتی یکمرتبه مرغ جانش ازقفس تن پرید ۲- تنش چون چوب خشك شده بر زمین افتاد و از فرق سر تا ناخن پا سرد شد ۳- هرچه بخور باو داده و گاه گل جلو بینیش گرفتند نه حرکتی کرد و نه تکلم نمود ۴- صدر جهان چون چهرهٔ زرد وحال پردرد اورا دید ازمرکب فرود آمده سوی او شتافت ۵- گفت عاشق باکمال حرارت و گرمی دوست خودرا میجوید ولی چون معشوق آمد عاشق ازمیان رفت ۶- توعاشق حقی وحق آن است که چون او بیاید تارموئی ازتو نمانده باشد ۷- در جلو نگاه او صدمثل توئی مانی است ای خواجه مگر عاشق نفی خود هستی؟ ۸- توسایه‌ای وعاشق آفتاب هستی البته شمس که بیاید سایه فوراً نیست خواهد شد

دادخواستن پشه از باد بحضرت سلیمان علیه السلام

۱- پشه از باغ و از بالای گیاهها خدمت حضرت سلیمان بدادخواهی آمد ۲ که ای سلیمان تو بر آدمیزاد و دیو و پری عدالت گسترده‌ای ۳- مرغ و ماهی درپناه عدالت تو بسر میبرند کدام گم شده‌ای است که جویای فضل تو نباشد؟ ۴- بشکایت ما رسیدگی کن که کار ما زاروبی نصیب از باغ و گلزاریم ۵- تو مشکل گشای هرضعیفی هستی و پشه در ضعیفی ضرب المثل است ۶- ما شکسته بالی وضعیفی مشهور و تو در لطف ومسکین پروری معروفی ۷- ای کسیکه در نهایت درجهٔ قدرت هستی نگاه کن که ما در نهایت نقصان بسر میبریم ۸- ای آنکه دست تو دست خداوند است داد ده ومارا ازاین غم برهان ۹- حضرت سلیمان فرمود ازدست چه کسی شکایت داری؟ ۱۰- آن ظالمی که بتو ظلم کرده کی است؟ ۱۱- عجب است!! در عهد ما کو ظالمی که در حبس و زنجیر ما نباشد؟ ۱۲- آن روزیکه ما زائیده شدیم همان روز روز مرگ ظلم بود پس درعهد ما چه کسی توانست ظلم کند؟! ۱۳- وقتی نور بر آمد ظلمت ازمیان رفت اصل و باروی ظلم همانا ظلمت است ۱۴- اکنون شیاطین مشغول کسب و خدمت شده‌اند وقسمتی از آنها هم در

بند و زنجیر هستند ۱۵- ریشهٔ ظلم ظالمان از دیو و شیطان سرچشمه میگرفت اکنون دیو در قید و زندان است پس ظلم چگونه ممکن است پیدا شود ۱۶- خدا یتعالی از آنجهت بما سلطنت داده است تا نالهٔ خلق بآسمان نرود ۱۷- و دود آه مظلومان بالا نرود و آسمان و ستاره مضطرب نگردد ۱۸- آری بما سلطنت داد تا از نالهٔ یتیمان عرش نلرزد و جان بیمار نگردد ۱۹- از آن در کشور ها قواعد و قوانین قرار دادیم تا صدای یارب مظلومی بآسمان نرود ۲۰- ای مظلوم بآسمان منگر که در زمان تو در زمین شاه آسمانی حکمرانی میکند ۲۱- پشه گفت شکایت من از باداست که او دست ظلم بر من گشاده ۲۲- و از ظلم او تنگ آمده و از بیداد او بال بسته خون میخوریم

امر کردن سلیمان علیه السلام پشهٔ متظلم را باحضار خصم بدیوان حکم

۱- سلیمان فرمود ای آنکه طنین پرهای تو خوش آینداست در این خصوص باید امر حق را باجان و دل قبول کنی ۲- حق بمن فرموده است که ای قاضی سخن مدعی را بدون حضور طرفش نباید قبول کنی ۳- تاهردو خصم باهم بحضور نیایند حق در پیش قاضی روشن نمیشود ۴- اگر مدعی تنها بحزولابه و فریاد کند بدون حضور طرف قول اورا هرگز قبول نکن و نشنو ۵- من از فرمان حق نمیتوانم سرپیچی کنم رود برو طرف خودرا نزد من بیاور ۶- پشه عرض کرد سخن شما درست است ولی خصم من باداست واو در حکم شما است ۷- حضرت سلیمان بانگ زد که ای باد پشه از ظلم تو شکایت کرده است بیا ۸- و با خصم خود رو برو شو و جواب مدعی را داده از خود دفاع کن ۹- باد سخن سلیمان را شنیده باسرعت تمام آمد و همانوقت پشه راه فرار پیش گرفت ۱۰- سلیمان فرمود ای پشه کجا میروی بایست تا میانهٔ شما قضاوت کنم ۱۱- پشه گفت ای شاه مرگ من فقط از بودن او است و روز مرا دود هستی او سیاه کرده است ۱۲- او که آمد من کجا میتوانم آرام بگیرم و در اینجا بایستم او دمار از نهاد من در میآورد ۱۳- جویای حق هم حال همین پشه را دارد چون الله آمد جوینده لاخواهد شد خدا که آمد

جوینده نیست میشود ۱٤- اگرچه آن رسیدن های در بقااست ولی در اول امر آن بقا در فنااست و اول بایدمانی شد تا ببقارسید ۱۵- سایه هائیکه جویای نور باشند وقتی نور باو ظاهر شد نیست میشوند ۱٦- دراینموقع عقل چگونه میماند درصورتیکه سر خودرا بادفنامیدهد آری جز روی خداوندی همه چیز از میان رفتنی است ۱۷- در مقابل روی او هست ونیست از میان رفتنی است طرفه مقامی است که هستی در نیستی است ۱۸- در این محضر عقلها و خردها از دست رفت قلم اینجارسید وسر شکست

نواختن معشوق عاشق بیهوش را تابهوش بازآید

۱- اکنون بقصهٔ صدر جهان برگردم که عاشق خود را بهایی نوازش میکرد ۲- واورا اندك اندك باسخن از بیهوشی بیرون میکشید ۳- شاه بگوش او بانگ زد که ای گدا دامن بگشا زر برای شار تو آورده ام ٤- جان تو که در فراق من میطپید اکنون که بدادِ او رسیدم چرا رمید ٥- ای کسیکه در فراق من گرم و سرد دیده و زحمتها کشیده ای از بیخودی بخود آی و باز گرد ٦- مرغ خانگی از بیخردی اشتری را برسم مهمانی بخانهٔ خود میبرد ۷- وقتی شتر بخانهٔ مرغ پانهاد خانه ویران گردید و سقفش فرو ریخت ۸- هوش و عقل ما همانا بمنزلهٔ خانهٔ مرغ است هوش صالح طالب ناقهٔ خدا گردیده ۹- چون ناقه پا بآب و گل او نهاد نه گل در آنجا ماند و نه جان و دل ۱۰- فضل عشق انسان را فضول وافزون طلب نموده و از این افزون طلبی بسیار ظالم و نادان است ۱۱- او در این شکار مشکل بکلی نادان است در اینجا خرگوشی میخواهد شیری را در بر گیرد ۱۲- اگر شیر را میدید و میدانست کی او را در برمیگرفت ۱۳- او بخود و جان خود ستم میکند ولی در اینجا ستم را بنگر که از عدالتها گوی سبقت ربوده است آری ظلمی است که از عدل بهتر است ۱٤- جهلش اُستاد علمها وظلمش مرشد عدلها است ۱۵- دست اورا گرفته گفت نفسش قطع شده وجان داده است آنگاه زنده خواهد شد که من جان براو بدمم و زندگی ببخشمش ۱٦- این تن مرده وقتی بمن

زنده‌شد جان من خواهد بود که بسوی من میآید ۱۷- من اورا ازاین جان که می بخشم محتشم نموده بخشش مرا فقط آن جان تواند دید که مش بخشیده باشم ۱۸- جان نامحرم روی دوست را نخواهد دید فقط آنجان روی دوست می بیند که اصل آن از کوی دوست آمده باشد ۱۹- من قصاب وار با این دوست میدمم تا مغز رسای او پوست را جواب کند ۲۰- گفت ای جاییکه از بلا رمیده بودی اکنون در وصال خودرا بروی تو گشودیم بیاسا ۲۱- بیا ای که بیخودی و مستی تو آشنا و خودی است بیا ای آنکه هستی تو از هست ما است و بهستی ما هستی ۲۲- گوش کن و بشنو که من اکنون تو سو بدون لب ودهان تا تو رازهای کهنه خواهم گفت ۲۳- آری بدون لب برای اینکه آن لبها از دم جان بخش روحانی میرمد وچون سبزه‌های خوش رنگ بر لب جوی نهانی میدمد ۲٤- در این دم (که دم خداوندی است) گوش بیگوش را بگشای تا راز یفعل الله مایشاء را بشنوی (۱)- (و ببینی که ازاین دم مرده زنده میشود) ۲۵- چون عاشق صدای وصل شنید او که مرده‌ای بیش نبود کم کم شروع بجنبش و حرکت نمود ۲٦- البته باید زنده‌شود او کمتر از خاك نیست که براثر وزش ملایم نسیم عشوه گر صبا از قبا سر برآورده لباس سبز میپوشد ۲۷- یا او از آب نطفه کمتر نیست که از خطاب خدائی از آنها یوسفهائی زائیده میشود که روئی چون آفتاب دارند ۲۸- یا کمتر از بادی نیست که در رحم تبدیل بطاوس زیبا و مرغ خوش سخن میگردد ۲۹- واز آتش کمتر نیست که ازامر «یانار کونی برداً وسلاماً» بر خلیل گلستان گردید ۳۰- کمتر از یك چوب نیست که در دست حضرت موسی بامر حق برای دفع دشمن باژدها مبدل شد ۳۱- کمتر از کوه وسنگ نیست که ناقه و بچه ناقه زائید(۲) ۳۲- از همهٔ اینها گذشته مگرنه ازآن دم بود که از نیستی عالم هستی زائیده شد وهردم وآن بآن همین عالم هستی از نیستی زائیده میشود

۱- یعنی خدا هرچه بخواهد میکند ۲- اشاره بحکایت بیرون آمدن ناقه و بچهٔ ناقه از کوه بدعای صالح پیغمبر

باخویش آمدن عاشق بیهوش و روی آوردن به ثنا و شکر معشوق

۱- عاشق تکان خورده از جای برجست و باحالت شادمانی و سرور چندمرتبه بدور خود چرخیده در مقابل معشوق بسجده افتاده ۲- گفت ای عنقای حق (ای معبود جان من) شکر که از آن کوه قاف و از آن اوج بار فرود آمده بحال عاشق رحمت آوردی ۳- ای اسرافیل قیامتگاه عشق که بادم جان بخش عاشق خود را زنده کردی ای آنکه تو عشق مجسم بلکه عشق عشق هستی نه بلکه عشق عاشق و دلخواه تو است ٤- اولین لطفی که بامن خواهی نمود این است که سخنان مرا بدقت گوش داده و بشنوی ٥- گرچه باصفاو خلوصی که تو داری حال مرا میدانی ولی برای مراعات حال من بنده پروری نموده سخنان مرا گوش کن ٦- آری گوش کن تا بگویم بگویم که ای صدر یگانه صد هزاران بار از آرزوی گوش تو هوش از سرم پرواز کرد ۷- آری آرزوی آن شنوائی تو و آن گوش دادن بسخنان من با آن تبسمهای جان فزایت ۸- یادو آرزوی آن پذیرفتن کم و بیشم و تحمل عشوه جان بدانند نشم ۹- تو بودی که بسی نقد قلب و مغشوش را باآنکه میدانستی و از غش آن خبر داشتی چون نقدی بی غش پذیرفتی ۱۰- در برابر گستاخی یکنفر شخص شریر و مغرور تقدیری بردباری نمودی که بردباریها در پیش بردباریهای تو ذره ای بیش نبود ۱۱- اکنون درد دلهای مرا بشنو اولا چون از حیطهٔ فرمان تو بیرون ماندم اول و آخر از پیش من گریزان گردیده زمان و زمانه بهم خورد و من در تاریکی و خرابی افتاده شب از روز ندانستم ۱۲- ثانیاً ای صدر ای صدردوستار جستجوها کردم تو یگانه و بی همتا بوده و ثانی نداشتی ۱۳- ثالثاً از آن زمان که از تحت حکومت تو بیرون رفته ام گوئی مشرک شده و چون مشرکین نصاری ثالث ثلاثه گفته و قائل بخدائی اب و ابن و روح القدس شده و خداوند را سومی آنها تصور کرده ام ۱٤- رابعاً چون عشق تو مزرعهٔ مرا سوخت حد نصاب زکوة را فراموش کرده خامسه را از رابعه تمیز نمیدهم ۱٥- هرجا خون در خاکها ببینی از چشم من بوده و نشانه ای است که تورا

بچشم من هدایت میکند ۱۶- سخن من رعداست واین بانگ وهیاهو برای این است که میخواهد از این سرزمین ببارد ۱۷- من میان گفتار و گریه دست و پامیزنم! بگویم یا گریه کنم؟ آخر چه کنم؟ ۱۸-اگر بگویم گریه ازدست میرود اگر بگویم چگونه شکر و ثنای تو را بجا آرم؟ ۱۹- ای صدر ای شاه من از دیده ام خون دل میریزد ببین از این دیده بر جان من چه افتاده؟ ۲۰-عاشق این بگفت و گریستن آغاز کرد چنان گریست که عوام و خواص بحال او گریه کردند ۲۱- چندان هایهو از دل پر درد برآورد که اهل بخارا بگرد او حلقه زدند ۲۲-بی مهابا گریه میکردو بی جهت میخندید و بیخودانه سخن میگفت بطوریکه مرد و زن کوچك و بزرگ از حال او متحیر شدند ۲۳- تمام مردم شهر هم همرنگ او شده اشک میریختند و چون روز رستخیز مردم از مرد و زن بهم ریخته بودند ۲٤-غوغای آنروز چنان بود که آسمان بزمین میگفت اگر قیامت را ندیده ای اکنون ببین ۲۵- عقل حیران بود که این چه عشقی است و چه حالی است؟! فراق او عجیب تر است یا وصالش؟! ۲٦- چرخ قیامت نامه را برخوانده و از برپاشدن قیامت باخبر گشته و تا کهکشان جامه دریده است ۲۷- بلی عشق تاورای دو عالم و از هر دو جهان بیگانه بوده و در آن هفتادو دو گونه دیوانگی است ۲۸- خود سخت از نظرها پنهان بوده و حیرتش نمایان است جان پادشاهان در حسرتش جان میدهد ۲۹- کیش او غیر از کیش هفتاد و دو ملت و تخت شاهان جهان در مقابل او چوب بستی بیش نیست ۳۰- مطرب عشق در مجلس بزم این آهنگ را نواخته و میگوید بندگی بند است و خداوندی دردسر ۳۱- پس عشق چیست عشق دریای نیستی است که پای عقل در آنجا شکسته و بآن راه ندارد ۳۲- بندگی و سلطنت عبارت از دانشها است و این دو پرده هستند که عشق و عاشقی در ماورای آنها پنهان است ۳۳- کاش هستی زبانی داشت تا از آنان که هستند پرده ها را برمیداشت ۳٤ - ولی این زمان و دم هستی بدان که هر چه از او سخن بگوئی پردهٔ دیگری بر او مببندی !! ۳۵- آفت ادراك او حال (صوفی)

و قال وقیل (فقیه وفیلسوف است) آری باحال وقال این پرده برداشته نمیشود و خون بخون شستن محال است ۳٦ - من چون باسودائیان او محرم هستم این است که شب وروز در قفس از او دم میزنم ۳۷- (این چه سخنی بود که گفتی؟؟) سخت مست و بیخود و آشفته هستی دیشب در کدام پهلو خوابیده‌ای که بچنین حالی افتاده‌ای؟! ۳۸- هان هشیار باش مبادا دمی بر آورده سخنی بگوئی پیش از سخن اول بر خیز و محرمی بجوی ۳۹- هم عاشق و هم مستی این هر دو زبان را برای گفتن راز هامیگشایند بپرهیز که نگهداری راز در اینحال حکایت قرار گرفتن شتر بر ناودان است ٤۰- وقتی زبان از راز و باز او سخن گوید آسمان ذکر یاجمیل الستر میخواند وتمامی راز پوشی میکند ٤۱- چه رازی؟! که این راز چون آتش است که در پشم و پنبه پنهان کنی هر چه بپوشی آشکار تر میگردد ٤۲- وقتی میکوشم که راز اورا پنهان کنم چون علم سر بر آورده ومیگوید اینک منم ٤۳ - علی رغم من گوشهای مرا گرفته و میگوید ای بیشعور چگونه این راز را میپوشی اگر میتوانی بپوش ٤٤- باو میگویم بروا گر چه پر در جوش و خروشی ولی چون جان هم پیدا وهم پوشیده‌ای ٤٥- او میگوید این تن من در خم محبوس است و چون می در بزم تنگ میریم واظهار ساده‌ای میکنم ٤٦- میگویم پیش از آنکه در گرو مستی بیائی و با آفت مستی بیامیزی وقت خماری نرسیده است برو ٤۷- میگوید من روز را تا بشام بار جام می صافی هستم ٤۸- چون شام میرسد او جام مرا میدزدد میگویم جام مرا او داده که هنوز شام من نرسیده ٤۹- عرب از آن جهت نام می را مدام نهاده که میخوار مدام از آن میخورد و سیری ندارد (۱) ٥۰- باده تحقیق را عشق بجوش میآورد و عشق است که دنبال حقیقت میرود و ساقی پنهانی صدیقان عشق است ٥۱- اگر با حس بو فیق جستجو کنی باده عبارت از آب

---

(۱) شراب در زبان عرب به نام مترادف دارد خمر ، مدامه ، سلاف ، خندریس ، ... ، راح ، کمیت ، طلاء ، صهبا

جان‌وتن عبارت از ابریق است که می در آن ریخته شود ۵۲- چون می توفیق را افزون سازد قوت می ابریق را خواهد شکست ۵۳- آنوقت آب هم ساقی شده وهم مست آب میگردد در اینجا خود مگو که خدا بآنچه صواب است داناتر است ۵۴- این پرتو ساقی است که بشیره افتاده که شیره بجوش آمده وبرقص اندر شده کف کرده و بالا آمده است ۵۵- از آن سرگشته بپرس که تو شیره را کی باین حال دیده بودی؟ ۵۶- پیش هر دانائی بدون هیچ فکر وتأملی واضح است که باهر شوریده شوراننده‌ای هست

حکایت آن عاشق دراز هجران وبسیار امتحان

۱- جوانی بر بی عاشق بود وبوصال او نمیرسید ۲- عشق او را بسی شکنجه داد راستی چرا عشق از اول باعاشق برسر کین است؟ ۳- عشق چرا از اول حرنخوار بوده وباعاشق سرجنگ دارد؟ برای اینکه آنکه بیگانه وبیرونی است از این وادی بگریزد ۴- بیچاره عاشق اگر کسی را پیش معشوقه فرستاده پیغامی میداد همان پیغام برنده ازرشک راه معشوقه رامیرد وبرعلیه عاشق سخن میگفت! ۵- اگر نویسنده‌اش برای معشوقه نامه مینوشت خواننده نامه غیر آن را که در نامه نوشته بود برای آن زن میخواند ۶- اگر بوسیله بادصبا پیغامی میفرستاد آن باد ازغبار تیره وتار میشد!! ۷- اگر نامه‌ای به پرمرغی می بست پرمرغ ازحرارت نامه میسوخت ۸- غیرت عشق راه چاره را براو بسته وپرچم لشکر اندیشه و آرزویش شکست ۹- در اول امر انتظار مونس غم او بود که شاید ناصر ایام فراق سرآید وآخر هم همان انتظار باعث شکستگی او گردیده ازپای درآورد ۱۰- گاه میگفت که این عشق من درد بی درمان است ورمانی میگفت به این باعث حیات جان من است ۱۱- گاهی هستی از او سربرآورده (خود وهستی خود را میدید ونالان بود) وگاه از باغ نیستی بری میخورد وبوی حیات دائم بمشامش میرسید وخوشحال میشد) ۱۲- وچون این ت واین خلقت که موجب حالات مختلف است دراو سرد میشد چشمهٔ

اتحاد بگرمی همیجوشید (وجز خوشی عشق چیزی باقی نمیماند) ۱۳- چون نابی بر گی غربت ساخته وناوراصی شد برگ بی برگی براوروی آورد ۱٤- خوشه‌های مکرتش بی کاه شده دانه ومغز خالص گردید و چون ماه راهنمای شروان گردید ۱۵- ای ساطوطی گویا که در ظاهر خاموش است وچه بسا اشخاص خانشان باخوشی وشیرینی قرین بوده ودر ظاهر روترش هستند ۱٦- بگورستان برودمی خاموش بنشین وآن خاموشان سحرکورا بین ۱۷- اگر جان آنهارا یك رنگ میبینی حالت ارواح چالاکشان یکسان نیست ۱۸- مثل اینکه در بدگان هم گوشت ورگ وپیشان یکسان است ولی یکی عمگین ودیگری شادان است ۱۹ تو تا نچشی ازقیل وقال آنها چه میفهمی زیرا که حال آنها بر تو پنهان است ۲۰- تو از گفتار فقط هایهو میشنوی کی حالت بودر بوی آنهارا خواهی دید ۲۱- نقش مایکسان ولی متصف باصداداست خاك همه یکسان است ولی جانها با هم اختلاف دارد ۲۲- وهمچنین آوازها وصداها همگی آواز بدو صدا ولی یکی پر از درد دیگری پر از ناز است ۲۳- درو مت جنگ شیههٔ اسبان را میشنوی درموقع گردش بانگ مرغان بگوشت میرسد ۲٤- آن ازدشمنی وحسد واین ربط والفت آن از رنج واین از نشاط است ۲۵- هر کس از حال آنها باخبر نباشد آن صداها در پیش او یکسان خواهد بود ۲٦- درختی از زخم تبر می جنبد ودرخت دیگر از نوازش نسیم سحر حرکت میکند ۲۷- پس از جوشش این دیگ میراث مانده بغلط افتادم زیرا که در حال جوش در ش بسته وسرپوشیده بود ۲۸- جوش وبوش هر کسی بتو میگوید بیا (هر کس که دعوی دارد تورا بخود دعوت میکند) هم آنکه بصدق میجوشد وهم آنکه باترویر وریا بجوش آمده ۲۹- اگر از جان روشناس بوئی سرده‌ای (و آدم شناس نیستی) برودماغ بوشناسی بدست آور ۳۰- آن دماغی که گرد آن گلشن میگردد وچشم یعقوب را هم روشن میسازد ۳۱- اکنون ازاین مرحله بگذر واحوال آن جگر سوخته را بگو که از آن بحارائی

دور ماندیم وعجالةً صرف نظر کردیم

یافتن عاشق معشوق را و بیان آنکه جوینده یابنده بود که « فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره »

۱- آن جوان هشت سال تمام در جستجو بود و از خیال وصال تنش چون خیالی شده بود ۲- سایه حق همیشه بر سر بنده گسترده شده و هر جوینده عاقبت یابنده است ۳- پیغمبر فرمود که اگر دری را بکوبی بالاخره از آن در کسی سر بیرون آورده وجواب تورا خواهد گفت (۱) ٤- اگر بر سر کوی کسی بنشینی وانتظار اورا بکشی بالاخره روی اورا خواهی دید یا اگر مقیم کوی مرد کاملی باشی بالاخره تو بیر روی مرد کاملی را خواهی دید ۵- اگر هر روز از چاهی خاك کنده و بیرون بریزی بالاخره بآب پاك خواهی رسید ٦- اگر تو باور نداری همه این رامیدانند که هر چه را که بکاری روزی همان را درو خواهی کرد ۷- ممکن نیست که آهن و سنگ را بهم بزنی و آتش از آنها نجهد و اگر هم چنین اتفاقی افتاد و از بهم خوردن آنها آتش پیدا نشد این نادر است و کمیاب ۸- کسی که از بخت و نجات روزی ندارد عقلش همیشه بچیزهای نادر میگردد ۹- مثلا میگوید فلانکس کاشت و محصول نبرد یا آن یکی صدف از دریا صید کرد و صدفش گوهر نداشت ۱۰- یا میگوید بلعم باعور و ابلیس از دین و عبادت سودی نبردند ۱۱- اینها را میگویند ولی از بد گمانی صدها هزار انبیا و سالکان راه حق بخاطرش خطور نمیکند که آنها عبادت کردند و از عبادت خود سودها بردند ۱۲- فقط این دو نفر را که شیطان و بلعم باعور باشند بنظر میآورد که تاریکی باسمان میدهد و در دلش ادبار باقی میگذارد ؟ ۱۳- اشخاصی هستند که با کمال نشاط نان میخورند و لقمه گلوشان را گرفته میمیرند ۱٤- پس تو هم ای پست برو نان نخور تا مثل او گرفتار شو و شرمنده نشوی ۱۵- صدهزاران مردم صدها نان میخورند و از آن نیرو گرفته و جان میگیرند ۱٦- اگر ابله بوده و بی نصیب

۱- اشاره بحدیث سوی من قرع الباب ولج ولج

و محروم گشتی چرا بهمان نادر چسبیده‌ای ۱۷- عالم پر از بوی ... است او اینها را گذاشته سر خود را بچاه فرو برده ۱۸- و میگوید اگر حق است و واقعاً آفتابی هست روشنائیش کو؟ بگو ای پست‌فطرت سر خود را از چاه برداشته نگاه کن ۱۹- تمام عالم از شرق و غرب از آن نور روشن است ولی تا تو در چاه هستی آن نور بتو نخواهد تابید ۲۰- چاه را رها کرده بایوان و اراضی و باغات برو کم در اینجا سمان و ستیزه کن بدان که لجاجت شوم است ۲۱- بگو که فلانی در فلان سال زراعت کرد و ملخ زراعتش را خورد ۲۲- پس چرا در جائیکه ترس ضرر هست من بکارم و گندم افشانده و آن را از دست بدهم ۲۳- کسیکه کشت و کار را رها کرد بکوری چشم تو انبار خود را از محصول پر خواهد کرد ۲۴- اکنون بیا اینمطلب را رها کرده حال آن عاشق را بگو ۲۵- عاشق با فراغت خاطر و خوشی و بی غمی انتظار وصل داشت عاقبت روزی خلوتی نصیبش شد ۲۶- شبی از بیم شبگرد باغی پناه برد در آنجا معشوق خود را دید که چون شمع و چراغ شب تاریك او را روشن نمود ۲۷- در آنوقت بسبب‌ساز رو آورده گفت بارالها باین شبگرد رحمت کن که باعث آمدن من باین باغ گردید ۲۸- بارالها تو بدون آنکه من بدانم سببها فراهم فرموده و از دوزخ مرا ببهشت آورده‌ای ۲۹- برای آن این سبب را پیش آورده‌ای که من حتی یك خار را هم خوار نشمارم ۳۰- در موقع شکستن پا خداوند بپر عطا میکند و از قعر چاه در میگشاید ۳۱- تو از آنچه کراهت داری و قبی خوب دقت کنی رحمتی است بر تو نازل شده (۱) ۳۲- تو بنگاه نکن که در بالای درخت یا در قعر چاه هستی تو مرا ببین که کلید راه تو هستم و بمن متوجه باش ۳۳- اگر باقی این گفتگو را میخواهی بدفتر چهارم مراجعه کن

نثر نمودن دفتر سوم مثنوی پایان یافت در ۱۸ خردادماه سال ۱۳۲۷

در تهران موسی نثری

---

(۱) اشارهٔ بمضمون «وعسی ان تکرهوا شیئاً وهو خیرلکم»